[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بیحد و محمدت بیعد مر آفریدگاری را که مشعل از صنف کمال شخصیت و جود ...
صنعت پروردگاری را که تیغ صنعت از نگاه گردش بعجب مهر از حقه
مهره و جان جهان را از برای رشد و فطرت عقد ... و معاش جهان انداخت چنانکه از ادراک سر آن
قاصر که گوهر عجز کوهسار ابتدای هر یک گوهر دانشمند که در نقش فطرت ... مبرز
از علم ... چنانکه در قرآن مجید میفرماید یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
با الله تشبیه که هر چیز را روزی داد ... در روش ... الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین ... و از آن در و جواهر نجات ترکیب بر ذات مقدس حضرت
محمد مصطفی که ... باغ و شکوفه چمن بلاغت صلی الله علیه و آله و سلم
بلکه لطیفترین و شریفترین ... عجمست که بار عرفان ... از دیگر مخلوقات
بجلیه کرامت مزین گردیده و لقد کرمنا بنی آدم و فضلناهم علی کثیر از انسان
بزین گنجینه ... احوال عالم و ... از آن ... از سخن
ممیز ممتاز گشت نظم سخن از آنجا که ... سخن از آسمان فرود آمده که ...

جمله

اگر چه جوهری در درج سخن ان ... فرو آمده ... سخن عروس ... که دز
... را از هر جهت بصواب بر کرده ... بر بسته ...
الفاظ را بر بخت ... شعر ... و عالمان و فضلا در هر سخن ...
جسم ... در ... جهان ... و هر یک ... و ...
و آن را که ... جسم ... نظم ... و دیگر ...
اوراق پریشان گشته ... نظم ... آرزو ...
و نثر ... نظم ... شعر نظم ... ارباب ...
... و شعر ... کلام ... و طبع ... نظم ...
و نثر و ... عالم و ... السلام میفرماید الشعراء امراء الکلام و دیگر
و ان من البیان لسحرا ... علوم ... کمالات و ...
... لطافت ... فصاحت و بلاغت ...
پس این علم ... علوم ... شعرا ...
... اشعار ... و معانی ... که ... در آن لطافت ... در ...
و الفاظ آن ... آب ... سخن را ... شعرا
... و ... و دیگر ... که نام ... در ...
... فصاحت و بلاغت ... روزگار ... و ... این ...
... محمود ... شاعر ... جمعی را ... شعرا
... نظم و اشعار ... و ... دیوان و ...
... از ... ملوک ... و اشعار ... شعرا ...

مجموعه ساخت چنانکه از نتایج مصنوعات و لطایف و بدایع که شعرا
گفته اند نوشته شد و بغیر خادم شعرا است که امروز در عجم شعر شاعری
مجموعه بدین خوبی و خوشی نساخته و در تربیت مطالعه معلوم گردد و این مجموعه را
مونس الاحرار فی دقایق الاشعار نام کرده شد و بر ... باب نهاده آمد

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

الباب الاول فی ذکر توحید ...
الباب الثانی فی ذکر نعت محمد مصطفی صلی الله علیه ... الباب الثالث فی ذکر ...
الباب الرابع فی ذکر الوصفیات الباب الخامس فی ذکر المصنوعات شعر
الباب السادس فی ذکر المقتضبات الباب السابع فی ذکر ...
الباب الثامن فی ذکر المجنسات والمکررات الباب التاسع فی ذکر اشعار المرتبات
الباب العاشر فی ذکر ... الباب الحادی عشر فی ذکر التشبیهات
الباب الثانی عشر فی ذکر اشعار المتفق الباب الثالث عشر فی ذکر اشعار ...
الباب الرابع عشر فی ذکر اشعار ... الباب الخامس عشر فی ذکر الملمعات

الباب السادس عشر فی ذکر ...
الباب السابع عشر فی ذکر ...
الباب الثامن عشر فی ذکر ...
الباب التاسع عشر فی ذکر ...
الباب العشرون فی ذکر ...
الباب الحادی والعشرون فی ذکر ...
الباب الثانی والعشرون فی ذکر ...
الباب الثالث والعشرون فی ذکر ...
الباب الرابع والعشرون فی ذکر ...
الباب الخامس والعشرون فی ذکر ...
الباب السادس والعشرون فی ذکر ...
الباب السابع والعشرون فی ذکر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] سیف هروی [illegible] خسرو [illegible] تاج [illegible]

[illegible] جلال [illegible] امیر [illegible]

عمر [illegible] جلال الدین [illegible] نورالدین عبدالرحمن [illegible]

الاول فی ذکر [illegible]

[illegible] | سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] | سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible]

[illegible]

یکم [illegible] دوم [illegible]
سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible]

[illegible]

چیست دنیا [illegible] | موج دریای عجب [illegible] آخر چه

در مصاف کنه ادراک تو حکم انداز [illegible] | در هر [illegible] تشنه گمان آخر چه

آه سرد عاشقانت [illegible] | شعلهای آتش اندر آسمان آخر چه

بر در دولت فلکها حلقه گشته بنده‌وار | در خم [illegible] آخر چه

در دبیرستان [illegible] | همچو طفلان [illegible] لوح بیان آخر چه

در ضعیف [illegible] نوال [illegible] | در گشاده است وصلا در داده خوان آخر چه

سالکان راه تو [illegible] | در ره [illegible] کام [illegible] آخر چه

[illegible] | نام تو در جان [illegible] آخر چه

جان [illegible] | صد هزاران جان [illegible] آخر چه

[illegible] | [illegible] آخر چه

[illegible] | چاره [illegible] جان آخر چه

هر که [illegible] | همچو [illegible] آخر چه

صورت آدم [illegible] | [illegible] آخر چه

[illegible] | [illegible] آخر چه

[illegible] | در میان [illegible] جان آخر چه

[illegible] | یک جهان [illegible] آخر چه

هر که [illegible] | [illegible] آخر چه

در ده عالم [illegible] | هر که را [illegible] آخر چه

سلطان الشعرا [illegible] قصیده [illegible]

همدا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ملک الحکما و الشعرا [illegible]

مقدسی که [illegible] ازرق | [illegible] ازرق

[illegible] | [illegible] ازرق

[illegible] | [illegible] عشق

[illegible] | [illegible] ابلق

[illegible] | [illegible] شفق

[illegible] | [illegible] ورق

[illegible] | [illegible] مطلق

[illegible] | [illegible] افق

[illegible] | [illegible] فلق

ز ... او ... مهتر ... [illegible] / ... شد که ... ازو ... [illegible]

محمد عربی که خدای ... [illegible] / که ... [illegible]

ز ... ازل ... [illegible] / سبق ز آدم و آدم ازو گرفته سبق

چو آفتاب ز ... سایه ... [illegible] / که آفتاب فرو رفت ... [illegible]

... [illegible] / بیک اشاره معجزه بر آسمان قمر شد شق

... نقطه ... [illegible] / ... صد هزار ورق

چهار یار ... [illegible] / چهار ... چهار ... حق

ابوبکر عمر و عثمان ... [illegible] / نظام ... چهار ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

بحق اشهد ان لا اله الا الله / بحق آنکه محمد شده رسول بحق

قرین ... شهادت ... [illegible] / ... [illegible]

زبدة العارفین ... الدین ... لاهیجی ... میفرماید

یارب بجلوه وجه حق لم یزل / عین محمد ... [illegible]

سلطان ... [illegible] / خلاق ... ارزاق ... [illegible]

ز لطف ... [illegible] / ز نور ... [illegible]

با فیض ... [illegible] / ... [illegible]

مشاطه قضای تو بندد ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

از ... افلاک ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... تیغ ... [illegible]

... کشور ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... اول ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

یارب ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... رحمت ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

زیرا که هست همه ذات نور وی / در ظل چتر عضد الدین والدول

ملک الملک آن [illegible] الشعراء افضل المتقدمین والمتأخرین نور الملة والدین جامی [illegible]

مقدری که برآورد از عدم [illegible] / [illegible] قدرت خود [illegible]

مصوری که ز کلک [illegible] / نگار نقش [illegible]

[illegible] که [illegible] آورد [illegible] / چاپش [illegible]

[illegible] که [illegible] / [illegible] مصابیح انوار [illegible]

[illegible] / [illegible]

نهال [illegible] / نهال قدرت او [illegible]

زهی [illegible] صانع که [illegible] / ز نور [illegible]

صفای [illegible] آرد لالی [illegible] / نسیم [illegible] آرد [illegible]

مقدرا صمدا واحدا [illegible] / جهان [illegible]

[illegible] بهار [illegible] / ز لاله [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز [illegible] / ز [illegible]

زهی جلال [illegible] / [illegible] جلال [illegible]

[illegible]

بر بدو [illegible] الله [illegible] / [illegible] کعبه [illegible]

اگر به [illegible] / [illegible]

امید [illegible] / [illegible]

در این مقام [illegible] / [illegible]

ز [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] اسلام

[illegible] / [illegible]

ملک الکلام سلطان الشعراء [illegible] شمس الدین [illegible]

هر دل که [illegible] / [illegible] پاینده باد

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر [illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] این [illegible]

[illegible] / [illegible]

در راه شکستگان طریق رضای تو / نخوت حباب ورد فلک ترزبانیت

برسد ز عشق سینه فروزان تو باش / باران چشم ما همه غم‌های کوه باش

شخص ضعیف شمس نیابد حفظ تو / خورشید را ز ما و ثبات جهان ارزانیت

در درد با نفقات بدو سوی مکن / اکنون که ذوق خدمت این بارگاه باش

الباب الثالث فی ذکر نعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible]

ای چرخ با حرام خدا بسته احرام / در حلقه سپاه ز رحمت تو با نظام

در دست عمر تو ز رسالت حرم شرع / بر کام نفس حکم تو ناهی تو کام

از آتش سنان تو یک شعله نور صبح / از پرچم سیاه تو یک تار زلف شام

فرق است عروه و ثقی که تو بر بست / در دین زند بر تو شرف در اعتصام

گر صورت تو رحمت عالم حیات است / از حضرت خدای که داری پیام

چون روز روزی ز تن حسب تو کرد شب / ناقص در این بخش بحق شود تمام

ای نقش کعبه صفحه وجود جبین تو / عرش مجید نام تو را الزرای نام

بر جبهه دیگر سینه چه داری حریم تو / در مطبخ ایست تو را کون فی طعام

از مرکب جلال تو از عجز بر زمین / روح القدس بمنزل الله المقام

از عجب تو چه تحفه فرستم بار دگر / در دست با همه صلوات و سلام

عجب ز تقدم تو با نام شفقه دار / از من این سخن نقش جان بر داده

ای که فلک ز تو به بلندی سری / خشمت بر کاف تو خشم چنبری

در معرض ظهور نگو از تو خوار / با آفتاب سایه به یک شخت برابری

با همه بی بیت میان نصرت تو را / دیدی چه عزا که دیده بود باوری

[illegible]

زبان معجز تو کلام آمده است / ز چون کلیم و والقلم از مایه رسیده

ای از نور رسیده بر او شسته قلم / در صورت شفای تو در صورت الم

پرواز مرغ همت تو در فضای قرب / خورشید رای فکرت تو عالم قدم

چوگان نیز ز کف تو تسبیح زلال / سنگ و کلوخ در زبان تو صاحب حرم

تو تیغ را بر دین قلم برکشیده / آن حکم تیغ است روان از قلم

چشم و چراغ هر دو جهانی و هر شب / ما در زمین نهاده چو شمع یک قدم

گستر دره در هر ای نبوت تب ماه تو / آدم هنوز رخت نیاورده از عدم

در حوضی که آتش فرقت زبانه زد / اندر ره آن در بالحق نماند نم

و آنجا که برکت در زبان تو لطف / آتش بکام نبی اندر کشیده دم

روی خیابان در زرین فلک پای تو / با خاک پای تشنه نراه بین کرم

نور تو بشر ز آدم و سایه پر زرد / از تست نور در سایه پس دست عجم

از چشم نبردی تو در صفت گستر / آتش نمود شب در کوه ریکاد

ای عالم همت تو آسمان زمین / ای کام او تلین تو بر چرخ هفتمین

روح الله از نفس مریم ایست / صد مریم است روح تو را اندر آستین

مجوب حق شده که تو را که بر / ده از کمان تا یکی منصب حسین

قدر بر کشید بنز ای خشت / در زرشه تو کسیک با بر زمین

ای تیر دیده فرز تو از کش بارست / در سیخ سیاه تو خیبت مبین

از شرح لطف تو در همه نقش / زر بار مشق تو نقش عنبرین

عزم در است تو زنده نصرت عجب / بر ظلم تشنه لشکر کفر و خطا و چین

[illegible]

[illegible]

نقدم تو خدا ربی کهف دراز / کاته چو راه حق همه چیز تو منقیم
تشریف داد دات ز اولاد صحابه خویشتن / کاهی کریم درگاه رئوف کهی رحیم
ز زینت از ره صرف میابین نام تو / در غیب جا گرفت به ره بجای بیم
با لشکر تو پای که از دو چو باشدت / از زاد خانواده و جان زرد و سیم
مخدوق در ثنای تو تا خود کار / خواننده شاهی عظمت خلق عظیم
از زرده زینت هیچ حق ما / وز ما در زبان فقط نام تو بنیم

در مهلک دشمنان تو چاره حسب / دی کوری مخالف تو سر حسب

ملکت ز نور در وی تو خورشید اوراست / از حق ز تو قدم از آن حرف کرامت
اندر بیان وحی زبان تو بلیغ است / واندر نگار قرآن خلق تو عنبر است
ز خلق تو خاص ایس ذات تو را نعمت / ز طبع او در ره بی تسبیح تو زیب است
با نور سنای تو شعبان غلامت / در شرح معجزات تو صاحب حجت است
در رشته باشد از بن و خدا ایمه دارد / هر از اثر تسبیح تو چمن قصب بر از است
چمن غنچه هر که باف رقص تو شنم / خندان لب در فیض دل تو خوب بستر است
هر کو زنور در نفس خشم او زند / در روز دامن کرامت تو مجمر است
آنرا که بر کشید قبول تو چون تیغ / گر چه برهنه است زکو هر تو زرگر است
وانرا که هجو تیر بینداخت رد تو / خونین دهان دیده زده دل کمان است
در قبضه تو خنجر چنین آب راه جوگاه / در حلق دشمنان تو خوابیده خنجر است

دنیا راست دنیا تر تو بهره خلق / بکشت فلک بر سر گشت تو گسار

آنجا که قدر است زمین را قرار نیست / در جا که قدرت است فلک را مدار نیست

[illegible]

خورده فقع از دست تو زهر ماری / کشته نه بیم تو و هم ترس سپاه بردی

ای کلف لطف حق بجوی خوف شنا / ما زرگی در مدح و ثنای تو زرگی
با خود کنیم بغض تو دم زنیم / در شعر من لطف کشاده ... نعمتی
لطف خدای چو کمالات حسن را / بیک خبر که وداد بدر نام
آدم زکار کلید تو نشسته منتظرت / در خانه نبوت بعدی تو که خدا
تا دولت از خضارت آب حیات / اندر وجود مرد آن خوش من عطا
هر چند پیش از تو آمده / چمن بس در آن هست که قفا
تشریف او به تو زمینی کز اغاثه / در چشم فاش شدن تاک تو با
محروم که روح فرمود از محو / جاده قلمش تو دوست شب فروزها
بازار دعوت تو بدین جمال از / سمار تیغ بر درکان آنجا
از رکن تو که در چمن کرد / آنچه شکست تو شکر خنده جا

تا گرد دست ز زان بر در شنیدن / آنجا بر دو که رات تو در راه دو

آنجا که جای تست تو آن جای سینه / هر جا بکس که دیده تو آن دیده
کس را در آن جا رسید کار رود کند / کانجا رسیده که تو جنبش رسیده
چندانکه از تو دور هر دیده دور گست / گر حجت ز بیسه آن چنین در ره
خو کلش ز رحمت توشه باشد اگر / کو کم برای رحمت حق افزوده
در کان ما از بر ای تو بعشیده / باران چار کانه ز لطف برکنده
صدق را نواله نشسته به کام / از ابر حلم تو خش کجکت حشیده
فاروق را که زهر که شکر کند / زایش او غیرت تو برده

[illegible]

[illegible]

ز هر جنس سخن‌ها دنیا و آخرت — نام بزرگ خویش کجا می‌توان شکم

[illegible] م وصف نوکیس کرم — روزی صبح بسوی سخن شرمنکم

[illegible] غریبان ... — در بوره زرگی عطای تو شکم

[illegible] بمرکه به عمر خویش حق — وهمی بسته که دولای تو شکم

گر شنیده که هم و اکنون حفظ — دانم حق تو داری نظر تو شکم

و دانم که تا بسته که دم لطف تو — گر استعانت بدعای تو شکم

شرط شفاعت تو با کرکباست — با ماسی منافع ارزان جهان

ملک الشعراء و الافاضل فخر الدین ... الاصفهانی

ای بسته عقل عالم معلوم تو کماهی — وای ناقه از شرف ارزانه باجاست

شاهی چنانکه ... ارزان بکرم — کاغذ چنان معجزه که او همه ماست

ایقان نهده است بر قول تو ... — پاسخ جو نوم ... در رنج کارهاست

اندر جوار رفعی عیسی جاودانه — فارغ از عنصر قاذورش ... و

ز معجزه ... بر زر و مفلس — چون برق بر بر اوج ... ازرهاست

هیچ جو سوزن از تنم بر حاسوز کران — لذر زهر شر هستی ... زم و درد

بودنی ... قدرت رحلت ... حق — بلطف زخم و جاهت جهان ...

از ... نعمت را چون دم کعبه شنم — در چاه تیر جو یوسف ما این بلند جاست

از زوج بر کنش ز ... ضعیف کوری — چندین هزار رشارت در خدمت ...

عنقت جو آفاق ... از اوج ... — کشا که خور بر آمد اشب ...

اشب اگر کرد ... — روز رخت ... ارزان ...

سلطان

سلطان جهان امیر جهان خوان ... — ور بسته عقل کرد آن دین ...

گر آفتاب ... چون ... — چون ... سر آید رحمت ...

بانی ... ابر ... — بانی ... ابر ... به ...

بنمای ... — پادشه جهان ... کن ...

چندین هزار ... — رحمت بکاه ... از ...

هستی ... کن — گر ... کارم ... تو ...

در دم کناه ... چو ... — هر ... تقرا ... و ...

ای ... تو بر کو ... — وای ... رفعت تو ... ار ...

هر ج ... نام و ... — هر ج کم ... قول ...

ملک الشعراء و الافاضل مولانا بدر الدین ... فرخی

ای صدر ... اوان ... شمع ... — خورشید ... سلطنت ... کبریا

... نام تو ... — ... کبر ... نوادر ...

هم ... بر ... — هم ... رادی ... هم ...

احکام ... بر ... — ای ... هستی ...

روزی ... — ... بعین کوثر است ...

جنت ... بر ... — ای ... فردوس ...

زکوه ... صدف ... — بر ... شرف چند ...

رنگ ... — در ... صدف ...

انجم ... بر چرخ که ... — طاق ... هست ... محبت ...

[illegible]

[illegible]

از شوق رخت در چمن گشته پاره گریبان — با بلبل بیدل خستم کردم زنده با خیال
از شرم روی تو گل افسرده بیرون نیامد — تا در رخت چمن سنبلم کرد چو گیسو آلم
دل خسته را شادمان دار از غم آزادم کن — از فراقت آه من بکوبم در در کوه فن
از حضرت حق بخواهم در خواهد از لطف ... — چون بمانم ای بی‌نوا در شب زخوف ...
پشت و پناه ما تو شدی و ثناء ما ... — چون ... خطا ما تو بده در باب ...
چون بد و با جوهر نفس ... — رخ بنگاه ای کار رسیدم و ... گنه
رسوا مکن در محشر ... — چون جمیع ... از زبان ...

الباب الثالث در ذکر ... والموعظه ... سلطان ... در ...

از بهر ... که ذکر ... هر ... — مرا ... که ... چو ... نم
با نگار ... در جهان ... — خدای ... از ... نم
نی ... چو سلطان ... — نی ... غلام ... نم
غلام ... این ... خواجه ... — نی این ... چشم ... نم
یک ... مرا ... سلطان ... — ... که ... شادمانم
مرا ... روزی ... — که ... از ... نم
هوا ... و ... — اگر ... بدام ... نم
هوا ... رسم ... — کرم ... کرامانم
هوا ... حضرت ... — هوا ... نم
هوا ... گذشت — از آنکه ... غم ... نم
که ... دلال ... — ... نم

نان بر بودم آ ... — که چو ... بودم بر ... گردانم
که بود که ... — و ... که ... نم
بجز ... ندای ... — که چنین ... کرم ... نم
بفضل حق کرم ... — ... نم
رسول گفت ... — همین ... نم
فلان ... که توبه ... — به ... نم
همین ... که ... — ... توبه ... نم
برآب توبه ... — بهشت رحمت ... نم
ز ... توبه ... — بر ... جان ... نم
بفضل ... زبان ... — ... جانم
بگو اشهد ان لا اله الا الله — که چنین ... این قول بر زبان رانم

وله ایضا

... گشت کمان ... — ... برا
... کمان ... — ... کمان گشت ... برا
... زلف کمان ابروان ... — ... برا
... آفتاب ... — ... با آفتاب ... برا
چون ... چشم ... — که ... برا
... چشم ... لاله ... — ... لاله ... برا
... جان ... — که ... برا

[illegible]

[illegible]

یک دم نمی‌بندد ار که بود کدام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک الحکماء ... امیر ناصر خسرو فرماید رحمة الله علیه

[illegible]

[illegible]

ایضاً در وصف لیلة الظلماء و بعضاً از عوارض الدنیا

[illegible]

[illegible]

کواکب از پی دیدم بچشم سر چو بیداران / بچشم دل انسه دیدم بگاه دانش بیداری
خدیدم نامه دیدم چرخ چرخ پر کواکب را / بچشم سر درین عالم بگاه جور [illegible]
اگر تیرا بلغزانی به تیر [illegible] / ستاره زیر ابر اندر چو [illegible]
چو خوشه نسترن پروین در رخشنده بنگر / برزد کو هر لنی [illegible] جوزا [illegible]
بخاله چشم [illegible] خوشتر را عجوزی [illegible] / چو زرکیه [illegible] چشم [illegible]
چو دریا بی کنه چه [illegible] / دری بره باشد [illegible]
کنبه [illegible] چرخ شب [illegible] / بانجم اندرو [illegible]
مرا چندان بماند چشم [illegible] / بچشم از صبح [illegible]
که عقل [illegible] نقشی [illegible] / که در عالم نباشد [illegible]
چو زاغ شب [illegible] / برآمد صبح [illegible]
کریزان [illegible] / چنان [illegible]
نمکک شد انجم پاک [illegible] / که ما در [illegible]
همه [illegible] / [illegible]
جنین [illegible] / [illegible]
زنا [illegible] این عالم / [illegible] بالا
[illegible] / اگر [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز هر [illegible] / که [illegible]
خدا [illegible] / [illegible]

بگذرد کار

بگردون [illegible] / سر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جمع [illegible] / از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گفت نی گفتمش چو در عرفات / ایستادی و یافتی تقدیم

عارف حق شدی و منکر خویش / به تو از معرفت رسید نسیم

گفت نی گفتمش چو میرفتی / در حرم همچو اهل کهف و رقیم

ایمن از شر نفس خود بودی / وز غم حرقت و عذاب جحیم

گفت نی گفتمش چو سنگ جمار / همی انداختی به دیو رجیم

از خود انداختی برون یکسر / همه عادات و فعلهای ذمیم

گفت نی گفتمش چو میگشتی / مطلع بر مقام ابراهیم

کردی از صدق و اعتقاد و یقین / خویشتن خویش را به حق تسلیم

گفت نی گفتمش چو میکشتی / گوسفند از پی اسیر و یتیم

قرب خود دیدی اول و کردی / قصد قربان نفس شوم لئیم

گفت نی گفتمش به وقت طواف / که دویدی به هروله چو ظلیم

از طواف همه ملائکتان / یاد کردی به گرد عرش عظیم

گفت نی گفتمش چو کردی سعی / از صفا سوی مروه بر تقسیم

دیدی اندر صفای خود کونین / شد دلت فارغ از جحیم و نعیم

گفت نی گفتمش چو گشتی باز / مانده از هجر کعبه بر دل ریم

کردی آنجا به گور مر خود را / همچنانی کنون که گشته رمیم

گفت از این باب هرچه گفتی تو / من ندانسته‌ام صحیح و سقیم

گفتم ای دوست پس نکردی حج / نشدی در مقام محو مقیم

رفته‌ای مکه دیده آمده باز / محنت بادیه خریده به سیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان
ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان

یک ره ز لب دجله منزل به مدائن کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گوئی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان

بر دجله گری نو نو وز دیده زکاتش ده
گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان

گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را
تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون
گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم بفشان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان

این است همان درگه کو را ز شهان بودی
دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

این است همان صفه کز هیبت او بردی
بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین
در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را
پیلان شب و روزش کشته به پی دوران

ای بس شه پیل افکن کافکند به شه پیلی
شطرنجی تقدیرش در مات گه حرمان

[illegible]

[illegible] / که خضر [illegible] امروز [illegible]

چو [illegible] از دین [illegible] / که آب [illegible] آن بهتر که [illegible]

اگر [illegible] راه دین [illegible] / هم از [illegible] تو خود [illegible]

[illegible] باران [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک الشعراء افضل الفضلاء جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی فرماید

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر | الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول | زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار
عرصه‌ای نادلگشای و بقعه‌ای نادلپذیر | قرصه‌ای ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات بر وی پادشاه | ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
امن در وی مستحیل و عافیت در وی محال | کام در وی ناروا و صحت در وی مستعار
سر در او ظرف صداع و دل در او [illegible] | [illegible]
ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف | خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم | [illegible]
[illegible]

گر زلال لطف بیرون تو نهالی مبحر — گر زنسیم چوب منجر جهان را
تا که از تو خشوعی بزم ساز رونق خاک — تا که از تو لطفهای خوب ساز روشنی را
هم گشوده گوی سپهر سیاهان زیب زمان — هم گشوده را در سپهر شاه را
روز رنگ چون شب و روز از تو گردی — آنکه از خورشید خورده وقف اصطلاح
این دنیا مسجوری خبر ساز سود زمان — باشی تا تو در وقت باز گیری این شاه
تو هر سو زان ضعیف زانکه هر جا به بشر — تو هر زان این شمار زانکه تا آن الزمان چار
شیخ و بحر چگونه داند ز بیم — خواجه ملک چون داند سوی حج عمره قرار
در چه گفتن تو بو و بریای سجده است — در سلامت خویش آنکه گردن اسرار
اهل معلم خبر ز آسمان بیرون زمان — دانگهی تا به ترا ز جلالی خویش
که به پایان ریختی آدمی گفته — پس درا طلب صبر اگر ووردعاها
باشی تا چنین باز در و صد ملک — هم ز مهر ز را ز خداوند جسم فلک را
ز آسمان چرخ راهی دگر — بحجبان کوه راهی فسرده که چار
نفسها اشاره با نوا اندر کوه دگر — روحها حیرانه وقفه اندر کار راز
خوش بس در مهر زیب باز با او زمان — گز تو بر شده اگر این کاسه مستقر
شد در این ز آب انگاره گوهر — گز سخن آن به که باشد در کاسه
از خدا هر کس داد امداد لطف و کرم — تازه در ارواح بار هم ملک درو بار
زانچ دمم در پس زانچ خوردم داد — زانچ کردم در گذر وز هر چه گفتم در گذار

سلطان الشعرا و استاد کمال الدین اسمعیل اصفهانی فرماید

ای دل چه اگر کوه درد پیغامی — این آرزو و آز دراز تو لازمانست

[illegible marginal text]

نزدیک جهان را گفت نام تو ای — گز [illegible] نغز تر ز صحبت بر بیت
در جمع مال عمر ز بر پرستگی — از رنگ نباشد آنکه ز را فزوده عمر
زهاد ز راهی طلبی بخشش خوبی — خود شعر قیمت که ز ندیک ز عون
دست ز طلب چو دادگر زرنگ این است — کار زانکه داده نوشته شعر است
ز شعر مغرور که بر هم ان گوهر — بس شعر نغز که به درج سپاس
هر روز در درد را کعبه است تنج — آن سینه که چار رشته گوهر
مشکوة ز در حق ز تو کاز این شهوت — جام جسم زرهاست توقف زبان
از خود مسکر زنی و با خود که سجده — ای جمعی تو در رشته نه آنکه این
زرکه بی نفس دست دست زمان — کاول علاج و اجب دیدار جهان
خود نفس بجهد اول لقمه شهوات — اول اعوذ و انگهی الحمد و والضحی
اول شوی ... پس آنگه تا گزین — نفس چو دار است زبس آن نه باد
با علم آشنا شود و زاب پرستی — گر آن پس ز آمد ان آن علم است
سستی میان نفس فرا آن جان است — از ره تو زنگ نفس اگر اندر لفظ
است آن حجاب مستور از ره تن بنهد — هم جسم علف بازگشت ... مرد
محو دم آن کاسه که بر خود لقمه اش — عمر آشنا باشد و گو بنده شناخت
تو ممنوعه ز فضول میان بر جان است — در دین نه کنج لقمه زنده جان شناخت
خجلان معشوق به بیدار آور دلی — گز دوستی چو آینه آتش روز رونق
دادی تو که خدا داد خانه نجیب — از نهر این صنعت هر که کار تو را گریزد
منظر تو آنکه خصم دگر است — کانه دام تو به تیک بر صدق تو گوارست

[illegible marginal text]

زین نمط سخن که ز [illegible] / خود را چو [illegible] کنی راه [illegible]
دلهای مرده زنده گردد بدان سخن / گر جان صدق و قالب [illegible]
آوازه گر ز دولت [illegible] / گر شمع [illegible]
هر چ [illegible] / در دل [illegible]
هر چ [illegible] / گر [illegible]
نیرنگ [illegible] / تن [illegible]
[illegible] / [illegible] دل [illegible]
هر که [illegible] / چون [illegible]
محراب [illegible] / [illegible] دل تو [illegible]
آن هم [illegible] / گر [illegible]
[illegible] / آنکه [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر که [illegible] / آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]
در دل [illegible] / روشن [illegible]
تو در خیال [illegible] / [illegible]

[illegible]

سفتی گهر [illegible] / این پرده [illegible] که [illegible]
در بحر باز گشتی [illegible] / در [illegible]
در طبع [illegible] / آتش که [illegible]
خاک [illegible] / تا [illegible]
کوه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
از [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] کردن [illegible] / [illegible] کردن [illegible]
[illegible] / [illegible]
تا چند [illegible] / کار [illegible]
بازت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

اورا جانب نه بود جهان افروزان | ماند به یک خطی که در گوش [illegible]
از آنکه عشق دلش قفسگاه جای او | اورا به پیش و کم زمین [illegible]
هر نسبت صحیفه ما حرف محبت | شش شقه عشق ز همه عالم [illegible]
در خانه سعادتی آرزوی روز روزی | دلکش [illegible] درالفی
باران بر گذرد او را کس عیان | خود در جهان [illegible]
هم باد را سپر رود ز [illegible] | گر [illegible]
یاران ببینید عشق تو ما را دلبر که | بر رخ آن [illegible]
ما را فقط خواب [illegible] | تو عشق کن [illegible]

لحسنگ در ذالرحمن

کار [illegible] که عصیان گردد | کار دریاب روز که پشیمان گردد
عشق [illegible] | وقت است که دل ایمان گردد
دل که بر گرد رخ خوبان گردد [illegible] | که بهوای چون زلف پریشان گردد
هر [illegible] | فتنه [illegible] غمزه [illegible] گردد
[illegible] | هر که [illegible] لب ایشان گردد
[illegible] | تا دولت منظره رحمت یزدان گردد
معجزه نور آلهی [illegible] | بلکه [illegible] سلطان گردد
[illegible] | که [illegible] مطلع سلطان گردد
[illegible] | تا به چه [illegible] گردد
[illegible] | که ز نور آتش سوزنده گلستان گردد

کام دل [illegible] ناکامی بخش | تا جهان [illegible] گردد
نوری از صبح ازل در دل تو [illegible] | از آن نور دولت که [illegible] گردد
دل که آن نور [illegible] گشته شود | دل تو [illegible] گردد
روشن [illegible] | تا [illegible] چشمه حیوان گردد
دل [illegible] | [illegible] که چون عزیزان گردد
[illegible] | [illegible] همه ارزان گردد
[illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | [illegible] گردد
هر زمان [illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | هر زمان صورت [illegible] گردد
[illegible] | که [illegible] فراوان گردد
پاره [illegible] | پاره [illegible] گردد
خود [illegible] | [illegible] گردد
بچه [illegible] عالم [illegible] | [illegible] گردد
صبح [illegible] تیغ [illegible] | [illegible] گردد
قطره [illegible] | قرة العین [illegible] گردد
[illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | [illegible] گردد

[illegible]

پاره فحمی که در شهد زمین پنهان گره | از شعاع گرمش لعل بدخشان گردد
شعله برقی که در دامن ابر [illegible] | از نسیم لطفش لاله نعمان گردد
پاره موم شب تاب چو خورشید بود | از نگاهش سبزه نور افشان گردد
تیر باران که گوهر [illegible] | در دل [illegible] گلبن [illegible] گردد
[illegible] | سطح آب از [illegible] جوشان گردد
آنچنان که [illegible] | در [illegible] گردد
[illegible] چون دم [illegible] | کوه [illegible] گردد
جان [illegible] | که ذره [illegible] گردد
ماه [illegible] جهان [illegible] | کاه [illegible] گردد
از لطفش [illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | تیغ [illegible] گردد
[illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | هر [illegible] جهان گردد
آدمی [illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | تا [illegible] گردد
[illegible] در سخن [illegible] | [illegible] گردد
زهره [illegible] | نطق [illegible] سبحان گردد
[illegible] | [illegible] گردد
[illegible] | بر [illegible] گردد

ذکاء از آخرت آن خبر تواند بود | که زنده [illegible] کند تواند بود
[illegible] | بسوز سینه ز خون جگر تواند بود
[illegible] | ز کار آخرت که خبر تواند بود
وصال دوست [illegible] | که خار [illegible] تواند بود
[illegible] | که [illegible] جا اسیر تواند بود
[illegible] | که تلخ [illegible] شکر تواند بود
[illegible] | [illegible] تواند بود
[illegible] | که سر [illegible] تواند بود
حیات باغ خواهی اگر که [illegible] | [illegible] تواند بود
اگرچه کار [illegible] | [illegible] تواند بود
بلند همت [illegible] | چنانکه همت [illegible] تواند بود
[illegible] | [illegible] تواند بود
[illegible] | چگونه [illegible] تواند بود
چو مسیحای [illegible] | [illegible] تواند بود
ز [illegible] دون [illegible] گردد | که [illegible] خواب [illegible] تواند بود
[illegible] سبزه [illegible] | که [illegible] تواند بود
[illegible] | که خواب [illegible] تواند بود
[illegible] | که هیچ [illegible] تواند بود
[illegible] | [illegible] تواند بود

[illegible]

[illegible]

زعوشش نابشری از زر و نور چکاد … تو جز کنیت خود در او زان هیچ نبود
دل آتش سپند نه نا فزان بصر … درد شب فلک بگذاشت دردی اندود
اگر خود آتش اری سیم و زر ... دگر خود آتش اماگت چو سیم شیر آلود
کز آن تابنده سر ز روی … اگر نور زنت بداری خلاف فرمود
بچشم هوشش منوری درست سپند … عجایبی که چنان بیچ گوشش نشنود
شده از سپیده جهان گسترده بر اقلیم … ز آهنگ چو در عشق با فرود
چه کشید که خورشید را بیاغ … زمانه گشته پس ناسپید برود
به شمعی دل افروزه بیاد آر … جهان گشته اندوده از خشش دود
که آشفته سلاسل سپیده بعطف … غبار در رگش آن جز به دیر نبود
ز سنان یکی روی … نسیم سنبله پشت که در فرمود
شب دراز زر دراز پاسبان ثابت … شمار کار ز آثار روز دیده فغفور
چنان بخواب عدم در شده تا آن … که شد رخشنده شب آن رخ چو بالود
خواب ماکت در بهی ستاره و د … بکاسه سر زلف با دو خاک که بپرود
تن ملک جهان بین دراز ز دو رنگ … رخ خاک خوار ز آفتاده فروده برفرود
بپای اسب د … چو شد پیموده سرای … کلاه گوشه گوشت بر آستان بشنود
سگلبک بپای سنوران شده بر افلاک … گر ز د کره بگیج ز روزش شایگر فرو
چه کرد آن همه سیم … آورد … کباب آن برخ چون آفتاب بر درود
کباب آن تن و اندام سیم پرورد … که خورد آن همه زر بزر بر بود
زاشت است بده گشته شاهین بزرگ … بجا و ده مانده آتشش نا یک شیخ بود

انفعان زاد و نبل و آن نغر اهل دل … رعر کوکلک کف نه پا می با
عروس … را کر … بازوان سخن کن کر … رو دنا
ز زار دل نگر … ز زار آکه مرد … کاه
رود با … اند و غم قرار …
از جاه علم … قرار فرف تا کجا
اندر … گمر … ان سوره … عوا
واللّٰه … فالکجا …
ان سوره را … نا تو … فقط
والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا … والناشرات نشرا فالفارقات فرقا
دین سوره … بگذار … صیب
والنازعات غرقا والناشطات نشطا … ... والسابحات سبحا فالسابقات سبقا
تن … که … ز … که کهف … ز دان …
هر ذره که … جو … گسترا … دو دار
تن … جز … نیمو … آورد … بلا
با من … غم … که … ز
مسکن … بود … از … خوش … جهان
ره توشه ندارم زر … بارم … نا … حاجت
… ابن جمال … بار … دل … جد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الرابع در وصف بهار و ربیع و هیئات و صور بعض ازهار

نگه کن تا بهار آمد بیا تا گلستان بینی / [illegible] گلستان [illegible] بینی
در آن جا [illegible] مشکین [illegible] / [illegible] دلستان [illegible] گلستان بینی
هزاران [illegible] بستان [illegible] / میان گلستان [illegible] گلستان بینی
[illegible] اصل [illegible] / [illegible] بینی
[illegible] / [illegible] روان بینی
[illegible] جهان [illegible] / [illegible] جان بینی
[illegible] / [illegible] بینی
اگر [illegible] / [illegible] بینی
اگر [illegible] / دگر [illegible] بستان بینی
شکوفه [illegible] / [illegible] بینی
شکوفه [illegible] غنچه [illegible] / [illegible] بینی
[illegible] لاله [illegible] / [illegible] میان بینی
میان [illegible] لاله [illegible] / زبان سوسن [illegible] بینی
غلط گفتم [illegible] / [illegible] بینی
[illegible] / [illegible] بینی
[illegible] / کلاه لاله [illegible] بینی
میان [illegible] بنفشه [illegible] / [illegible] بینی
[illegible] / [illegible] بینی

[illegible]

[illegible]

ایضاً له فی وصف بنفشه الغراء

[illegible]

[illegible]

بکار جنگ کردی تیغ هندی کارگر [illegible] / به گاه هندوی کو دارد [illegible] روم و زنگ [illegible]

برو [illegible] چند باید تیغ هندی کارگر [illegible] / [illegible] چو پروین

[illegible] جهان [illegible] / که با [illegible] فریدون [illegible]

[illegible] در هزاران قیصر و کسرا / [illegible] در هزاران [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] عالم / ز نام [illegible] کرده [illegible]

[illegible] / ز موج [illegible]

اگر [illegible] / [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] / اگر چه صد زبان دارد [illegible]

[illegible] / هر آن [illegible]

[illegible] / فلان [illegible]

[illegible] / ستاره [illegible]

زهی با بزم تو محتاج [illegible] / زهی از عدل تو آثار [illegible]

تو آن عادل شهنشاهی که در عالم [illegible] / ترا از [illegible] عدل [illegible]

[illegible] / جهان [illegible]

در آن [illegible] / در آن حالت [illegible]

[illegible] خنجر [illegible] / میان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای خسروی که نه فلک ... [illegible] / در تیغ تو ... [illegible]

[illegible]

ابیات در لغز و وصف چنگ [illegible]

[illegible]

ایضاً در وصف [illegible]

[illegible]

در تیغ [illegible] صاف تیغ آب [illegible] — صاحب تیغ و دکان [illegible] تیغ زر [illegible]

گوهر درج سپهر اختر برج [illegible] — [illegible] عرج [illegible]

خسرو انجم [illegible] قیصر روم [illegible] — گردون زین [illegible]

[illegible] در جام [illegible] — صورت [illegible]

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] انجم [illegible]

[illegible] توان [illegible] داده — صاحب [illegible]

[illegible] — آتش [illegible]

در وصف انجم [illegible] خنجر [illegible] — [illegible]

[illegible] — عالم عالم [illegible]

پاسبان سطح هفتم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بر بام [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] — شد ربیع [illegible]

[illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عالم [illegible] — در جهان [illegible]

اگر [illegible] تیغ [illegible] — [illegible]

شهریار عالم عادل [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً در وصف تیغ گوید

[illegible]

[illegible]

سپه خورشید ... دست بکوچ / مشتری ... عطارد فضل مریخ اقتدار

... ابروان ... خوان / ... کین ... ز دل ... جهان ...

... جو ... سیم ... باغ ... / تاج زرین ... [illegible]

در نسیم ... گرد ... / ... معتدل گردد ... نوبهار

از ... چو ... / ... صاحب ... اقتدار

کو ... آنکه ... / ... سیف الله الغفار

... اندر ... / ... ذات ... طبع ... چهار

... جو ... / ... در بین ...

... درعالم ... / ... اعتبار ...

... کو ... / ... شوی ... سوار

از جهان ... / ... خسرو ...

با ... چون ... / ... چون ... لعل ...

باد ... در ... / ... لعل ... گذار

همچو ... / همچو ... اندر ...

... / ... چیل ... شکار

همچو ... / همچو ... مقدار

اگر ... وصف ... / ... شمار

... نظم ... / ... عطارد ...

تا ... قلم / ... بر ... خوار

رفیق و همدم آن سحر ... / رسید مؤذن زد الله اکبر

خموشی گزیده که شام و خفتن / دگر ... خنجر خنجر

چو با جفت خود جمع گردد ... / برآید ز جفتش ... کور

چو گوهر یکا گوهر اندر بناگوش / بیکای جمع آمده سیم با زر

برفتار خسرو بگفتار شیرین / ... عنف ... زهر

زهی ... غیرت تاج کسری / ... رفتار قیصر

چو دنبال ... زد دم ... / ... تاج ...

صبوحی کند از ... / ... صراحی ... جگر زر

شنیده ... دم ... / همه ... مرور

در چشم ... چو ... / چو جام ... ساغر

... بود ... لب / ... جانور

... لب ... / ... عجب ...

بقوت ... جوشان / ... کبوتر

چنین ... که ... / که مدح خسرو همی خواند ازبر

شهنشاه عادل خداوند زاده / پناه جهان پادشاه مظفر

زمین حلم دریا دل ابر همت / فلک قدر ... مهر منظر

چها ... است آری / قوام عرض ... الله ...

ز ایوان قدرش ... / که با چرخ باشد ز رفعت برابر

زبالای ... / ... [illegible]

درآنجا که بید است زآبی شکسته | چو بر پشت پیلان کشی مغفر
بیالا چو کوهی به پهنا چو دریا | به یک ره دل برق را در سپر
چو اسب رخ کوهی فرخم زشست | برابر بود کوه و پولاد در بر
چو بر دور دشمنان اسب تازی | منادی زن بالای کوه ان خنجر
که با معبر بگسترد فوج و خیل | او را نام موثقه الملک المظفر
زاعدل واجب و منجوعت | چو صدیق و فاروق و عثمان حیدر
همی تا گردد خورشید مقدم | همی تا بماند موثقه منکر
بهر فتح باد اسپاه مقدم | ز بهر ظفر باد و در ساخت موفر

ملک الشعرا جمال الدین الاصفهانی عبدالرزاق در وصف حمام فرماید

به گرد و چهپت آن ملک شد | که در دو جنب ای گرد ناگزیر
چو ابر از گذشته دو ابر آب | چو خوی های زده بر روی آذر
هوا چیس زرین در آتش سوختی | زمینش صاف و نقشش منور
چو عقل و فلان سپهر هم حرص | چو طبع زر کان سیم کرده ام
زمین او و برنگ چیس چرخ ارزق | هوای او چو جسم ماه انور
فدیده ملک او هر گز نگشتی | گشته آب او هر گز نکرده
زآتشش رنگ برده انجمن ان | زخونش شسم خورده خوی کرده
زبر عشقش که با هست خرشان | بگرد هر جهی تا بان سه خبر
برهنه گشته از روی سپهر ازر | برنگ و خود و در روش نو اگر
زخوشی زراست بنده از بهشت | که او زنج است در او جوشش معطر

بگفت عهد دل نقدم در دوی | به خطهای به رکار و مسطر
که مشاطگان زلف خوبان | که این صنعت شده در دو عنبر
نمی گردد زلف دلبران آن | هرازش رو نهاد و زنده اکرده برابر
میان لب از این بر دو داد | برای خدمت زلف معنبر
خلاف اش و کمر از ان داده | که در دو هم از آن صنعت در
که زلفش بر زلف خاتون | نه سیغ و دیده خوبان نگر
هوا از خشش از القاب سیح | که در ملک تا نه سکندر
سپهر تاج بخشش اتابک | پناه ملک خاقان اکبر
جوان بخت جهان بخش کرد کردن | زمینه زحمین او عدل کستر
چنان کز تا زمین کعبه تا زد | جبین القاب از چرخ اخضر
مبارک باد این جای چو جان | مرتبه مرم اخور شده کشور
دل او معدن جو تنده داد شش | کف او مر کز کلک و خنجر
همه عمر از کم حصر مدحش | گذرد هیچ معنی مکرر
سپهرش فن فتح بخشش مرتبه | جابش بنده در ایام جاکر

از مدح قصیده امیر شاه منوچهری در وصف شهر فرماید

چمن از اب بسیج شد در او شان | شده خیمت ستارگان پریشان
کم گرد فلک ستام صبحش | بگفت قرصه زر برداد تا دان
خورشید تیغ پر تو جوشش | شب از انگشت بنده حصان
نم خود ز تنی ستاره | فارغ زهمه فلکان ریحان

من رفته کعبه او فرابه | زانجا که درشت دررکشان
در خدمت او نشسته تا چند | در صحبت او بماند حیران
گفتم که ز خور روزنامه بسازم | من در خور چه نوازه مهمان
گفتا که نگفتنی نبایه | هر چ آن نگفتنی در خوردان
در کار و سپهر زود دربند | در شنبه زود و آن سنان
باید که جو هنر ار خواهی | گردون لهو آسیای گردان
هر چند در آسیای گردون | نه خاست مهر مُهر خمان
آن به که جهت بساط باشد | ز رحمه رحمت بی ج هزاران
در زهره نفتش چاره | در چشمه کوثر آب حیوان
گلشن ز نفس که برق | در خواه بهار بت زخمان
از رنگ عنبر لک بستر | در گرد و بهشت بنگ نفشان
یک تشنه ز ذوالفقار حیدر | بگچه به زخنجر بود رستان
تا هیچ پسر شود به آن سر | بر پشت طبق بس گردان
پس هر بسر باید بشستند هر | مانند دو مشکلهای هیکان
نور از رمه بر نسب ماده گردو | تا شیر دو هر فرازستان
ز آن شیر بگیرد غ در دو غن | شاید که گرفت خوار دادستان
روغن بگذارد دو غ بگذار | تا از خنجر رسید پایان
آب ار ز ر خم چو زمزم آرد | در تشنه گلچینهای اربان
هم زمزم هر بشت خیمها خطها | با عود و عنبر و مشک سوزان

[illegible]

[illegible]

خود ساحت ببودم از شبانه | بر گشت مهری بقدر مکان
در صبح چو گفت پیش بردم | بر رفت رفیق بلک وجان
هیچ رو بناز زنی برگشت | هر گو نخورد بود پشیمان
هست این خورشی که گفته بغداد | زیبنش از بغداد بهزادان
آمیخته در آرزوی آن شد | رستم پر چرخش سنکلان
زانجا بزوال زرد و شب نشسته | تحفه سفتش ز آدلستان
گر تو هم خورد نگاه خوردن | لابد بود از زنبیش جان
طعمی که تنبیر و تنع ساز شد | الا که قبیرو خورد شوان
در لذت او هزار جحت | بر جحت رو هر زر زبان
باشند جو زده کاتش فارغ | از ز جحت نزه دیگران
گر سکر لذتش نیاید | از زحمه عراق ناخوران
طبع گشتن عجب و گر نه باشد | بر خوان ز هزار گونه الوان
جز این که بکس اندر آب کاو | هم ز آن خورش امیر خسران
در عالم بشستند خلیفه | در کشور گستر و چه سلطان
کاتبش وزراء و رشته بایب | نقش جاحب ار سیر ایران
از هر خورش قتیار جوان | از هر جو ملک دشت ایران
شه فخر الدین که نقش منبر | بر نامه دوست عنوان

ملک الکلام خواجوی اکرمانی وصف طعام فرموده

از بوی شود مجمر درخور هکان | نعمان ان نشین ام رود بستان

[illegible]

هم دیو با قضای تو [illegible] گردن کش | هم نفس در رضای حضرت [illegible]
باغ تو دولت [illegible] تو [illegible] | صحن تو [illegible] و سرای تو بوستان
از جود [illegible] در [illegible] | هم چرخ [illegible] هم بحر بیکران
در بخشش [illegible] در [illegible] | در جنب [illegible] و در وجود [illegible]
[illegible] نور با آب [illegible] | [illegible] طالع تو [illegible]
چون [illegible] جدای شوی [illegible] | جمع [illegible] از جام [illegible] زبان
[illegible] آب و آتش [illegible] | [illegible] آب [illegible] روان
[illegible] چشم دل [illegible] | تا باد [illegible] در جهان
هر دم که [illegible] نفس گرم [illegible] | در دم ز چشمهات [illegible] روان
[illegible] | [illegible]
خلقی [illegible] و هر دو دم [illegible] | [illegible]
در آب [illegible] زد دل گرم [illegible] | چون [illegible] خسروان [illegible]
[illegible] سال [illegible] پنج و چهار [illegible] | چون [illegible] کرد [illegible]
صاحب قران [illegible] | شاه ملک نشان [illegible] نشان
[illegible] | قاهر [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] | [illegible] دل
[illegible] | چون [illegible]
ای [illegible] زبان [illegible] تو کامکار | [illegible] زبان [illegible] تو کامران
[illegible] تو [illegible] | [illegible] تو [illegible]

ملک الکلام جوهری زرگر در وصف شراب فرماید

چون صبح بر کشد علم [illegible] | [illegible] عشرت [illegible]
زان [illegible] آفتاب [illegible] | [illegible] ارغوان
[illegible] آفتاب | [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] | در [illegible] و قهرمان
[illegible] | [illegible] دل [illegible] زبان
[illegible] | [illegible] آسمان
[illegible] | [illegible]
در جرم او [illegible] فلک | [illegible] زبان
[illegible] | [illegible] جان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چنان
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون آب [illegible] | [illegible] زان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
در باغ [illegible] | [illegible] بوستان

تا جوهری زر که جز شراب | نوشه که به سوج ... الکلام

الباب الثانی عشر فی ذکر المصنوعات ملک الشعرا استاد انوری

فرماید در ... المصنوعات ... فی التشریع ... المصنوع ...

ای فلک را همواره قدر تو بار | وی ملک را ز شان صدر تو کار

[illegible]

تشبیه المشروط

ماهی از ماه تو در دو کاش | چرخی از چرخ ... شکسته زنهار

تشبیه الاضمار

اگر نه چرخی عهد و جبریل گوهر | در تو ماهی ... زار

تشبیه التسویه

جاه خصمت چو جان ... | زان تو تخت ... خصمت زار

تشبیه الکنایه

چیست نو در ... | چیست تو در ... گمر ...

تشبیه العکس

شام گردد چو صبح ... | صبح گردد چو شام ...

سیاقة الاعداد

دست ... | ... و وفا و عدل ...

تنسیق الصفات

ذات از جوهر لطف ... | برتر از ... چون ... گوهر

حشو قبیح

قدرت از ... شو برد | آسمان را ...

حشو متوسط

لکب لطف ... | لطف ... آورد ...

حشو ملیح

[illegible]

گنج نصرت ده که در پیش [illegible] | دار وقت زنده صاحب بار

[illegible]

خصم تمار روان گشته | خصم مکو [illegible] از دهار

[illegible]

قسم الثالث

چرخ از آزار تو باز آرد | بنده کان را بکار [illegible] الله

[illegible]

نازد از [illegible] نو پر از کار | در ره [illegible] قفس [illegible] چو ما

[illegible]

ای نکو خواه دولت تو باز | ای به [illegible] ایش [illegible] خوار

[illegible]

ای به [illegible] صبح [illegible] | در شده قبله [illegible] رو کبار

[illegible]

انمش هچو ابور [illegible] | [illegible] نقش کرار

نفره [illegible] | ناله در دوی نوای سیقدار

عشق صحبت گر ساز ال عیش | غمت غمگین [illegible] غنچه زار

[illegible] عشق [illegible] که در [illegible] | [illegible] نکم گزار

شاه [illegible] | [illegible] نوا این غزل [illegible] نزار

[illegible]

ارزد لم [illegible] | ببرم [illegible] سپرد خار

[illegible]

دیگ [illegible] | یارب [illegible] نگار

[illegible]

گلشن از [illegible] عیش [illegible] | [illegible] عاشق [illegible]

الموشح

[illegible] | [illegible] آن به که [illegible]

[illegible]

سوخت [illegible] | [illegible]

المقطع

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

مویم از غم سپید گشت چو شیر | دل ز محنت سیاه گشت چو قیر
این رنگ بس که گشت عجب | وان ز روز جفا که رفت غبار

حسن التخلص

غم دل گر گشت بازارم | ... کش بدم بازار

التنزل

شه قزل ارسلان که در ورش | هست خصم شمار و خصم شمار

الترجیع

...

التعجب

جای در گر بیابانه در باب | از چه عمری است ... دار

حسن التعجب

ز غم دریا که بخت می ورزد | او کند ... بر جهان ...

طرد و عکس

چه نگارست ... | چه ... پیش او چه نگار

تکرار نوع دیگر

پاره پاره دل ... | ...
گشت زان پاره پاره پاره | ...
خسروا با زمانه ... | که ... از دم ...
چه بود گر ... | از ... و زمانه غبار

قدرت تو مقرون اجلال | حضرت تو مقصد اقبال
... تو نجوم | ... زوال
... مبعوث تقدیر | ... زوال
... منهدم ارکان | ... اجلال
... لقا | ... خصال
بخشش ... | ... نوال
... | ... امال
... تو اعلام | ... تو عمال
... | ...
... | ... تو در ادراک
... | ... تو اقبال
... | ...
... | ...
... | ...
هست ... | هست ...
... | ...
... | ...
هم سعادت ... | هم ... فرخنده فال
در ... چو جواب | ... چو سوال

ز رزتو با بام حلاوت شیر | ور زتو اسلام طراوت حال

بر درت کارگر دوکان جلالت | بر سر [illegible] خورده کان اقبال

عفت تو رفت [illegible] | لطف تو رفت عزت اقبال

[illegible] | [illegible]

[illegible] همه آفاق | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دولت تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از زبان تو [illegible] | در زبان [illegible]

تا نباشد [illegible] | تا [illegible]

باد [illegible] | باد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همه [illegible] | همه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همه [illegible] | همه [illegible]

[illegible]

[illegible] گلستان | [illegible] بستان

گلستان [illegible] | [illegible] گلستان

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

نو داد آن شه که دین را روی و رای نکو بخشش — [illegible]

برگکی [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لبم از [illegible] سخن گرفت جانا — **بیمار** دل شد این خسته [illegible]
هست که جاودان تمام — **بیمار** [illegible]
با [illegible] گرم [illegible] — **آزار** گر شوی [illegible]
تو [illegible] مشو [illegible] — **بیزار** و [illegible]
آغاز [illegible] نوای — **فرجام** دگر [illegible]
جز با تو [illegible] — **آرام** تو [illegible]
[illegible] — **آرام** [illegible]
روز کام [illegible] دلم [illegible] — **ناکام** [illegible]
الحق [illegible] — **جدا** [illegible]
و [illegible] غم [illegible] — **شیدا** و [illegible]
[illegible] با تو دردم — **همدم** [illegible]
[illegible] روزها را — **فردا** [illegible]

ملک الشعرا مولانا بدرالدین جاجرمی [illegible]
[illegible]

ای [illegible] — **[illegible]** لب [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** چنانکه ماه [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] دایم — **[illegible]** چو [illegible]

[illegible]

[illegible] — **[illegible]** [illegible]
در ملک جهان [illegible] — **خورشید** [illegible]
[illegible] عالم — **پرنور** چنانکه دل [illegible]
[illegible] — **زیب** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] — **پیدا** [illegible]

ایضاً [illegible] مثنوی [illegible]

[illegible] — **جمال** [illegible]
[illegible] — **جلال** [illegible]
[illegible] — **تمام** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] — **طاق** [illegible]
[illegible] — **فراق** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]
[illegible] — **[illegible]** [illegible]

[illegible]

آفتاب فضل تو بر بنده / تافت که از وی چنین سحر دمید
تا که باشد بر فلک کوکب / سیر تا که باشد [illegible]
خلق عالم را تو بادی دست / گیر دست گیری [illegible]

لمصنفه در [illegible] قصیده

نگار است [illegible] / نگار [illegible]
و نگار [illegible] شده / [illegible]
است [illegible] / ز خوبان [illegible]
جفا [illegible] نصیبی / ز دیده [illegible]
است [illegible] / که [illegible]
است [illegible] / همه وقت [illegible]
است [illegible] / بهار [illegible]
بجان است [illegible] / بماند [illegible]

این قصیده [illegible] که [illegible] مصرع [illegible] است و [illegible] در مدح صاحب [illegible] سلطان الوزرا شمس الدنیا والدین [illegible] دیوان

زهی [illegible] / زهی [illegible] / کرم [illegible] اعظم / [illegible] دیوان
[illegible] / [illegible] / زهی [illegible] / زهی [illegible]
[illegible] کشور / نظام [illegible] / [illegible] عالم / [illegible]
[illegible] / **[illegible]**
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / **[illegible]**
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / **[illegible]**
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

تو از ... ملک را منجز | تو ابدی کامران بحر | تو افزون ... کم | ... [illegible]

... [illegible] | سعادت را ... | ... فارغ ... | ... [illegible]

[illegible]

ولہ ایضاً ... [illegible] ...

... [illegible] ... خواجه بهاء الدین صاحب دیوان ... [illegible]

الحکم معظم	خورشید ...	ای زنده معالی	صدر ...
ای والی کرم	برجیس ...	سرو قدر علا	رای تو ...
ای مشتری عالم	ای بحر ...	ای ... ملک توالی	مهر تو ...
دستور ...	قدرت چو خورشید	معطی ...	ای ...
فرزند صدر اعظم	ای آسمان رفعت	ز ملک را ...	... [illegible]
الحکم ...	... [illegible]	دین را ... جمال	لطف تو ...
صدرت ...	... [illegible]	... خصم ...	طبع ...
... [illegible]	... [illegible]	در ملک ...	لطف ...
ای ...	ای ...	ای ...	ای ...
این گوهر ...	از موج ...	... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	شعرم ...
... [illegible]	شعری لطیف ...	خوشتر ز آب ...	... [illegible]
ای ...	ای ...	صدر ...	در ملک ...
جاهت ...	... [illegible]	بادی ...	از عمر ...

... [illegible] | ... [illegible] | در حقیقه ... | با ... [illegible]

ز عمر ... [illegible] | ... [illegible] | باد ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] ... رحمه الله ... [illegible]

یکی ... [illegible] ... | سه دیگر ... چهارم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

ای گشته کلاه ... با نواع
کز ... بدعی چو ... مصطفی ...

یکی گوزه باغ دوم اندر زه ها
سه دیگر نفت واژو چهارم ... جهان

بود چراغ تو دولت بود چو طبع تو دانش
بود چرخ تو عالم بود بعدل تو دوران

یکی آسمان چهره دوم چمن ... ستان ...
سه دیگر ... صدف ... ور چهارم ...

درخت ... از ... تو بخت ... اندر ...
بهار ... گلشن ... علم ...

یکی آهنگ ... دوم ابر ...
سه دیگر کوشش ... چهارم ...

بنام ... ضربت ... بر ...
... نیست ... جوشن ...

یکی بهرام ... دوم ...
سه دیگر ... چهارم ...

چهار ... گردون ... آن ...
که ... جهان

یکی ... دوم ... را ... برد ...
سه دیگر ... چهارم ... جهان

... بر ... کار ... آن ...
که ... طبع

یکی ... دوم ... عجب ...
سه دیگر ... چهارم ...

بدرگاه تو دارم ... دولت ...
... گردون ...

یکی آوردن ... دوم ...
سه دیگر ... چهارم ...

... القصیده ... اللذین ... الاحوال ...

بنقش ... رنگ ...
... راغ ...

یکی ... دوم ...
سوم ... چهارم ...

... لاله ... ارغوان ...
که ... بخت ...

یکی ... دوم ...
سوم ... چهارم ...

ز عکس ... ابر ...
هر چمن ... خرمن ...

یکی چمن ... دوم ... کرده ...
سوم ... چهارم ...

چکاد ... چو ...
همچنان ... ستان

یکی ... دوم ...
سوم ... چهارم ...

... زمین ... سیم ...
چهار ... بخت ... رنگ ...

یکی ... دوم ... انصاف ...
سه دیگر ... چهارم ...

... که انصاف ...
... جان

یکی ... دوم ... باغ دوم ...
سوم ... چهارم ...

... آتش ... آتش ...
... آتش ...

یکی ... دوم ...
سوم ... چهارم ...

... لطف ... چمن ...
... طبع ...

یکی ... دوم ...
سوم ... چهارم ...

... آتش ... درخشان
... لاله ...

یکی ... دل ... بر ...
... چهارم ...

یکی ... دوم ...
سوم ... چهارم ...

... جز ...
که ... سر ... افکندن ...

یکی ... دوم ...
سوم ... چهارم ...

... نقش ... ظلم ...
که ... گردون ...

یکی ... دوم ...
سوم ... چهارم ...

[illegible]

... انجام

قند [illegible] شکر [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] جان [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] دل [illegible]
[illegible]

یا چو ماه [illegible]
یا [illegible] کمین
یا [illegible] یا [illegible] شیرین
یا [illegible]
یا [illegible]
یا [illegible] عنبرین
یا [illegible] حزین
یا [illegible]
یا [illegible]
یا چو عنبر [illegible] یا چو [illegible]
یا [illegible]
یا [illegible]
یا [illegible]

[illegible]

یا [illegible] دل [illegible]
[illegible]

دل را [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دکوه و جنت و کوثر که ... بوش | یکی شراب دوم مجلس سیم راغ
شراب مجلس و راغ کو ... نش سلام | یکی سلاو دوم رحیب سیم درخور
سلاو و رحیب درخور او که ... او | یکی خواص دوم عاده سیم شکر
خواص و عاده و شکر رزین ... | یکی نظیر دوم بادر سیم دیگر
نظیر و بادر و دیگر شده لطفش ... | یکی گلاب دوم گوهر سیم شکر
گلاب گوهر و شکر نظم ماده او | یکی ربه دوم رضا سیم منظر
ربه رضا عرو منظر یکان ابر اوست | یکی عرار دوم یراع سیم ششتر
عرار و یراع ششتر ... بخشش او | یکی نهان دوم مریح سیم منظر
نهان و مریح و منظر بزرگ خانه اوست | یکی سنان دوم ناخ سیم خنجر
سنان ناخ و خنجر خورد ... قدر | یکی دماغ دوم سبزه سیم خنجر
دماغ سبزه و خنجر ... است | یکی دخان دوم شعله سیم اخگر
دخان شعله اخگر ... قدر | یکی کتابه دوم الاله سیم عهد
کتابه و الاله و عهد و حدیبه دلت او | یکی حدیبه دوم خاره سیم آذر
حدیبه و خاره آذر شده ... | یکی وان دوم خانه سیم دفتر
وان ... خانه و دفتر ... | یکی جلال دوم زینت سیم زیور
جلال و زینت و زیور گرفته ... | یکی سپهر دوم طالع سیم محور
سپهر و طالع و محور ز مهر او ... | یکی مدار دوم جنبش سیم جوهر
مدار جنبش و جوهر شده ... | یکی عدیبت دوم مونس سیم همبر
عدیبت و مونس و همبر ... شده ... | یکی ... دوم ناهر سیم یاور

ابلی

[illegible]

زنگس ... فارشش ... | یکی سحاب دوم زهره سیم جوزا
سحاب و زهره و جوزا ز نور ... | یکی نژند دوم واله سیم شیدا
نژند و واله و شیدا شود ... | یکی پری دوم لعبت سیم حورا
پری و لعبت و حورا ... | یکی قرن دوم همسر سیم همتا
قرن و همسر و همتا ... | یکی باب دوم سعی سیم اسما
باب و سعی و اسما ... گشته | یکی حزن دوم ... سیم ...
حزن ... | یکی شگرف دوم ... سیم زیبا
شگرف ... | یکی لطیف دوم چابک سیم رعنا
لطیف و چابک و رعنا ... | یکی جمال دوم ... سیم سیما
جمال ... | یکی فراغ دوم ... سیم پیدا
فراغ ... | یکی نام دوم ... سیم عنقا
نام ... | یکی مطبع دوم کهکل سیم ...
مطبع و کهکل ... | یکی سپهر دوم انجم سیم دنیا
سپهر و انجم و دنیا به نام ... | یکی ظهیر دوم ... سیم والا
ظهیر ... | یکی رهی دوم بنده سیم مولا
رهی و بنده و مولا ... | یکی جلال دوم زینت سیم والا
جلال و زینت و والا ... | یکی پناه دوم مقصد سیم ملجا
پناه و مقصد و ملجا ... | یکی بلاد دوم کشور سیم ...
بلاد و کشور ... تهی کند ... | یکی ... دوم ... سیم غوغا

[illegible]

ملک الشعرا ... افضل الفضلا عبد الواسع جبلی در صفت تقسیم فرماید

که زد در چمن ... نگار ... دلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با من سخن ... دایم | تیغ کبر و فرمان ده ...
رفتار ... گفتم ... | ...
... | ...

الباب التاسع در ذکر سؤال و جواب ...

گفتم ... بزرگ ... | گفتا ... ز ... جهان
گفتم ... عشق ... نشین | گفتا که ... فرزندان
گفتم ... زبان ... | گفتا ... لاله ...
گفتم ... پیاله ... | گفتا ... غریب ...
گفتم ... نوای ... | گفتا ... کمان
گفتم گلاب ... چشم ... | گفتا ... جوشد ...
گفتم ... زعفران ... چشم | گفتا ... زعفران
گفتم ... زلف ... | گفتا ...
گفتم که ... زبان ... | گفتا ... زبان
گفتم ... | گفتا که ... کمان
گفتم ... زبان ... | گفتا ... زبان
گفتم ... | گفتا که ...
گفتم ... | گفتا ... الکمان

... سؤال و جواب ...

گفتم ... | گفتا ... نباید درین جهان

گفتم ... | گفتا ... شاه جهان جوان
گفتم کدام شاه ... | گفتا ... جهان
گفتم ... محمود ... | گفتا ... محمود کامران
گفتم ... | گفتا ... دل ...
گفتم ... | گفتا ...
گفتم ... | گفتا ...
گفتم ... | گفتا ... الجهان
گفتم ... | گفتا ... جان
گفتم ... | گفتا ... زبان
گفتم ... | گفتا ... کمان
گفتم ... خدای | گفتا ... گران
گفتم ... | گفتا ...
گفتم که ... | گفتا ...
گفتم ... | گفتا ...
گفتم ... | گفتا ...
گفتم ... | گفتا ... قران
گفتم ... | گفتا ...
گفتم ... | گفتا ...
گفتم ... | گفتا ...

گفتم که از جفا تو [illegible] عشق را — گفتا که از تو خوف بود [illegible]
گفتم نشان آیه بر روی [illegible] — گفتا بود چرا که بر روی [illegible]
گفتم [illegible] در دل [illegible] — گفتا که هر که [illegible] در دل [illegible]
گفتم [illegible] شکفته است [illegible] — گفتا شکفته باشد [illegible] ماه [illegible]
گفتم رخ تو راه قلندر [illegible] — گفتا که ماه راه نماید [illegible] روان
گفتم ز چهره تو [illegible] زبان [illegible] — گفتا زماه تا [illegible] زبان
گفتم عجب بود که [illegible] — گفتا که این عجب نبود ماه [illegible]
گفتم [illegible] ستاره [illegible] — گفتا [illegible] گاه [illegible]
گفتم نظام [illegible] عجب [illegible] — گفتا [illegible] صبح [illegible]
گفتم [illegible] روزگار — گفتا مظفر این حسن [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا که [illegible] خنده [illegible]
گفتم [illegible] جهان [illegible] — گفتا [illegible] داد [illegible] جهان [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا که [illegible] ادکم [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا که ترک [illegible]
گفتم که [illegible] — گفتا که [illegible] زنده [illegible]
گفتم که [illegible] — گفتا که [illegible]
گفتم که عدل [illegible] — گفتا [illegible] روان
گفتم [illegible] — گفتا [illegible] جوان
گفتم که [illegible] — گفتا که [illegible]

گفتم [illegible]

گفتم چه [illegible] رقیب — گفتا شود هلاک [illegible] جهان [illegible]
گفتم [illegible] شب [illegible] — گفتا جواب [illegible] زرد [illegible]
گفتم [illegible] عاشقش [illegible] — گفتا شود [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible] زنده [illegible]
گفتم [illegible] لطف [illegible] — گفتا که [illegible] آسمان
گفتم که [illegible] — گفتا [illegible] خبر [illegible]
گفتم که [illegible] لطف [illegible] — گفتا که [illegible]
گفتم که [illegible] — گفتا که [illegible]
گفتم [illegible] ابر [illegible] بهار — گفتا [illegible] ابر [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] شکر — گفتا [illegible] کامران
گفتم که [illegible] جوان [illegible] — گفتا آفتاب [illegible] جوان
گفتم [illegible] نور آفتاب — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم که [illegible] — گفتا که [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا که [illegible]
گفتم [illegible] قصده [illegible] — گفتا که این قصده [illegible]
گفتم [illegible] خامه [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]

[illegible]

گفتم که قامت تو چه سرویست نازنین / گفتا که سرو خود به بر سرو چو چنار

گفتم غم میان تو بر سینه می‌خورم / گفتا که چون میان غم از رگ شکسته زار

گفتم ز رشک زلف تو جانم شد مشکل / گفتا که با ختن شده در نافه تتار

گفتم چه نام کردی ای دلربای سیم / گفتا که کج تابی قلاب [illegible]

گفتم جایگاه که داری مقام کو / گفتا به [illegible] کآسمان [illegible]

گفتم چیست لالهای [illegible] / گفتا [illegible] آسمان [illegible]

گفتم کمند زلف عنبری به دام او / گفتا که دام [illegible] کام کار

گفتم چین کمند به حلقه گره او / گفتا [illegible] دل [illegible]

گفتم که تیر او ز کمان [illegible] / گفتا ز جور [illegible] گذار

گفتم ز تابش [illegible] تیر بگذرد / گفتا [illegible] صد [illegible]

گفتم چو تیغ ابرو [illegible] فکند / گفتا که [illegible] شرار

گفتم ابروی چنگ چو [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم غذای [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم که دل [illegible] / گفتا [illegible] موج زن [illegible]

گفتم که [illegible] ضعف [illegible] / گفتا [illegible] خویش [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا [illegible] کرده [illegible]

گفتم باده [illegible] / گفتا که [illegible] گوشوار

گفتم شراب [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم لعل [illegible] / گفتا که [illegible] شمع [illegible]

گفتم [illegible] زلف تو بردم / گفتا [illegible] جهان [illegible]

گفتم که بار زلف [illegible] / گفتا که [illegible]

گفتم که [illegible] چمن رخ [illegible] / گفتا که [illegible] باغ [illegible] بهار

گفتم [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا که [illegible]

گفتم [illegible] هجر تو [illegible] / گفتا [illegible] وصلم [illegible]

گفتم [illegible] عشق [illegible] / گفتا که [illegible] عشق [illegible]

گفتم که [illegible] عالم [illegible] / گفتا [illegible] عشق [illegible]

گفتم که [illegible] / گفتا صبر [illegible]

گفتم که [illegible] جهان [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم که [illegible] ملک عراق / گفتا [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا که [illegible]

گفتم که [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا که [illegible]

گفتم که [illegible] / گفتا [illegible]

گفتم [illegible] / گفتا [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتم که چیست چشم تو [illegible] / گفتا که میان مست و بیکار دین
گفتم که چیست کز رخ تو [illegible] / گفتا نگار هست که با سرو در چمن
گفتم که چیست با سنبل در زلف تو / گفتا که بند و تاب که در گردن
گفتم که چیست زلف تو چون اژدها / گفتا که بیکران [illegible] در چمن
گفتم که چیست کز تو جفا بار [illegible] / گفتا که هست راز تو با دیگری زمن
گفتم که چیست [illegible] / گفتا با غمت و با محنت و حزن
گفتم که چیست درد دل من [illegible] / گفتا که مرغ [illegible] که جان [illegible]
گفتم [illegible] دیار و دین خلعه جان / گفتا چه [illegible] و کرم ز [illegible]
گفتم که شمس دیار و دین [illegible] / گفتا که [illegible] ز [illegible] او [illegible]
گفتم [illegible] عظم [illegible] / گفتا که آفتاب [illegible] معدن سخن
گفتم که هست [illegible] / گفتا که هست [illegible]
گفتم که [illegible] / گفتا که [illegible]
گفتم که کار ملک [illegible] / گفتا که ملک [illegible]
گفتم شود [illegible] / گفتا شود [illegible]
گفتم که هست [illegible] / گفتا که هست تیغ [illegible]
گفتم که هست [illegible] / گفتا که هست [illegible]
گفتم شود [illegible] / گفتا شود [illegible]
گفتم که عزم خدمت او کرده ام [illegible] / گفتا که [illegible]
گفتم [illegible] قبول کرد / گفتا که [illegible] اندیشه [illegible]

گو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بلبل اندر باغ [illegible] / [illegible]

[illegible] (red) / باغ [illegible] (red)

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] (red) / [illegible] (red)

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
لاله [illegible] / [illegible]
غمزه تو [illegible] دل [illegible] / [illegible]

[illegible] (red) / [illegible] (red)

[illegible] / [illegible]

درپیش سر نام پیشه نام گنجی زدی نو | ور کرم زر دو نو باشد همت سر نام نام
گر بر در روشن این شاه تیغ بگذرد | روز روشن کرد در زنجیر این شاه نام

گر که دانند زمهر تو زمانه رای رای | گر به روز غم روز روشن جان ای اندر دل

بنگر دست اندر اندر بر از دل و فر اقبال | تا جهان هست زرچو مهر زر تو زوال
گر خطاب تیغ تو در بحر عمان بگذرد | گرد از اندر بحر عمان بر در ای احوال
زال زر اندر از زال زال شیر تو | در زال شه جنگ زر زجمال اندر زوال
بیگمان از بیم زرچون زال شه زرنگ زرد | رزم تیغ تاب رحمت ماه نالان نال
در شب از آن در چه حال است این گر توی | بار شاهنشهی روز روزی تو همت جمال

جان جهان از این رزم بطبع سوی تو | روز دل خوب باشد سوی رزم بزم

تا جهان را بزم هست جان زرخت | گر همه مهر فر دار روز شب از آن
دشمنت شانه روز روز شب بی‌تیغ زمان | هست شاه دهر بر الله و شه شه تو
از آن که همین آن پیش تیغ تو بولاد زرم | هم تیغ شمشیر تو بخت چنین ناید
ای ملک خورد و فرزند اندر بارش بر صبح | نگذاید زر شاه شمع فریاد
در دبستان ار بهار و غم خرم شاد | که همه [illegible] او و اداد

هم از گلشن رضوان بسیار گلستان | تا بان غنچه بکام خوش در بستان

ملک الشعرا و الفضلا الامیر ...

تا بهار و بهار آن خزان گلستان | شد ز رنگ ارغوان لشکر ز آن ارغوان
قمر در میان نکهت ز ترتیب گلک | زاغ و دیده بر که چمن خنده ای آن
تن اندر شکوه که وقت بهار بود | همچنین قمر ای در بستان بستان

بلبل در فصل بهار روز گلشن | چون بستان سر ز باغ ترکستان
ماه دی گرم گلشن کوه گشت | مغز درون چو جهانی ز آب باران
دست زر در ز آب گلشن بنفشه چنانکه | زر دو در از غنچه شکوفه بستان
گردد بید برادر پیرهن فصل بهار | آتش این چمن چو در دو ببین جان
در باغ گل ز گلشت زنبور دریا | خبر این شیشه چو از در بهار بهار
پایز چو سر شد آن گلشن بر گشاد | ز روح خلیفه عهد پایز ارغوان
خلیفه ابیض تاج بهار گلشن آن | از جوهر گلشت سوی از جهان جان
هنسته کاه کهن غنچه زرد شمشاد | چمن زر ز رنگ روز رنگ ز آب روان
گردد که نو ز آن سبک بهار آرد | ز رنگ درخت شاخ گران گان
هر روز تو خلعت خلعت از نو خلعت | از آنکه همین بید بمیهمان مهمان
چنان چمن سر ز در که سنبل نیلوفر | در دشت خلعت خلعت ز خرد در دوران
باد دشت علامت و باغ هر زر بود | این ز رنگ گرسنه اندر دستان
در شهر گاه چمن پیه به سر | بر در بستان گشته همی در بستان
به کوی او ز همت گشته بید زرد و خون | بید در در زر شبان طلب بستان
بر راه دشمن تو گشته آتش | در چه هلاک چو بر آن آفت جهان
اندرون شاهی زر ای تو ما دل | سوی عنا هر در همه در گلستان
از مهر همت تو شب در روز زرین | گردون زمانه که ماه و بر شد ای جان

ملک الامرا ... فخر الدین ... الاعرابی فرخ

تا باد خرمی همه جهان جهان | باغ رزم شد بنا جهان جهان

[illegible]

باب التاسع فی المرثیات [illegible]

[illegible]

المطلع الثانی

[illegible]

المطلع الثالث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولله زهر افزود حسرت آیت عشق آنچه — دل را بآتش سوخته در سینه سودا ریخته

اکثر منوچ جمع شمعدان [illegible] — صد گنج قارون از نهان در پیش [illegible] ریخته

غنچه چو [illegible] دهن [illegible] لب [illegible] — [illegible] چو طاوس از [illegible] بر [illegible] ریخته

بر سبزه [illegible] چون شاخ [illegible] — [illegible] چو [illegible] ریخته

[illegible] ریخته

[illegible]

ایضاً له

[illegible] ابر مروارید [illegible] ریخته

[illegible] ریخته

[illegible]

از عدل او در آب خورد آهو بره با شیر نر — در سهم او از بانگ کرکس کند در رگه

پرورده بین هر چیز او در جست و جوی نام او — نقل بستن نام او به صبح خنجر رگه

در گش شد صد در کام او چون کوه ... — در گاه ... حکام ... نزد رگه

ای روزشاه ان ... چون ... — سهم خشم ... قصر در رگه

روزی که با شد ... — خانه ... رکاب در رگه

هر گه که تیغ آتش ... — از زوجه ... کاو در رگه

از عدل تیغ ... نصرت ... — ... ز خون کرده خنجر رگه

... — دانه در ... سهم ... رگه

... — چشم ... رگه

... — ... رگه

... — دشمن که با شد ... رگه

ملک الشعرا عبد الله ... در مدح ...

ای ز الطاف ... آمده — ما ... آمده

... — ... آمده

... — ... آمده

... — ... آمده

... — ... آمده

... — ... آمده

... — ... آمده

ای داور جهان ملک ... — چون ... فلک ارزان و گران آمده

ای ... — ... باران آمده

... — ... آمده

... — ... آمده

... — ای ... کهبان آمده

الباب ... شعرا ... در مدح ...

... — که در ... زادی ... بود

... — ... خنجر دارد

... — خراب کرده ... باد

... — که ... دارد

... — که ... آورد ... دارد

... — ... جان ... سپار

... — چنانکه ... دید

کی که ... جهان ... — فزدن ... زار

... — ... سپید

... — ... بار آرد

... — ... عید

... — که ... آورد

... — چهره ... آزار

اگر ز لطف خداوند بر زند آید | ز تاب آتش قهرش گرا بود زنهار
روان نصرت و معنی ابو العلا ماه | که هست دولت او در همه صفت رکار
ز رشک چون کمال شر سپهر و مهر و ماه | نواله خلق تو ارشح چرخ برج بار
دل اهل بغض بحبت فعال از خشمان | از آنکه سبب که شد از رشک لطف او ادرار
ثبات مرکز دوران حشم و هیبوری | بکام فضل مجید زمانه چون پرکار
چو نقطه صدر نشینی از آن همی گردد | بگرد باد کشف چرخ دایره کردار
همای رایت قدر تو نشر جا بر را | نهاده در سعادت بر فرق در منقار
هجوم جاه تر احلوه گاه در ارکه | بر کوه چهره ز تحنی جلا نقش نگار
بر آن سخن که قضا گفت با قدر در حال | ز کوه حزم تو آنکه صدای آن گفتار
ابلق فتم ز حجه اکه تشتین دار | سپهر تا که کند روز مقدم تو نثار
ز رفت رادو نوا او حرف گلکد راتش | همین هر کند از آن همه خوش چو ابر
نعارت بخوانند با تو کوشل | تو فرد باشی و دعوای تو فرو بار
ستاره کرد به فراوان تو بی شب و هند | بو جوهر بکنند زر آورد سوی بیکار
مهابت تو اگر بانک بر زمانه زند | قضا بجنبد از آن بجنبد حصار
جهان پناها وارد من از فلک بسیار | گذشت بر تو از این جنس کار بادشوار
زنقوه جنگ فلک بست عاجزان ببیت | که گرد کرده خورشید زیر دامن رهوار
حسود رطبق عرض ضم فرع علاقه نهاد | که شاخ حاکم آن بیخبر بعیوه ده بار
بنج فلکی که بنمود زیر هر رقعه | سه جوهره از شده ز نقش هیقده چهار
و طاهی که چو ابکار آو نیش گرد | هنوز قدرت او در ماهی بود ادوار

[illegible]

چو از آنکه او کمک غبار زند بحمد | با غنول الصعب سپهر در آن معبار
بحفظ او که در آنکه حایت | طلا به کوشش با الحسن و اه الکبار
بضیع او که کند زیر که آتش گردان | همه جنده او ها جهان لطف و نهار
بفر او که سپهر لطف دار خشر | زر زر در فه خورشید ماه در حج عیار
جهان زروح سخن جوهرت نبست | درافی و باز به انگخت خشم او اعبار
بعهد او که جهان کنار از سر دوق | فرو برده گشته گرد وش یار
بعدل او که سخن قلم عالم | بر آن که در رسن سارزو ددخار
بحق قایض از روح و بسط ارزاق | بکار فی طلعت دهقان ولبار
نهنده نکار سر نیز غار قدرت او | عشق ز رکن ر رجیم لیف کوار
بسیر زکه که بدلم حرف گردن جاه | بر شسته که ازان باقت تو دلکار
کلاف کتی که زر و باقت کو هر | بغیر لطفی گرد باف آدمی فاد
بسر عصمت و دشنه کان عجب که عنبر | نه به چهره لبت ارز در کجه عند اد
بلک بری بسر ز پرده مکان | که در سرا دو آب ان غدر جاید
ز روز حشر که اندر سرا چه عظمت | میان خلق گشته حکم داد رقات
بدان هراق میرت که کم شود قرع | عقول ز جهی ابواب مفتدر هیچ بار
بدان صداحق میت که گسکه ز تب | علاه فها اکثر از جهان اهل و دیار
بنفخ صور که گردن کند زمین او | سپید چهره خورشید ساره شمار
بشیر فهر که تا زرد فسیم سر نجه | ز نقش بجش سر در هر کشیده ستکار
بهول باز پسین منزل ز خطرات حب | که منقطع شود آنجا تو خیف اعار

[illegible]

بطهر کعبه و روی [illegible] صبح حطیم
بلطف روح [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مطلعی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خانه‌ای که در [illegible] نشسته اند انجم
[illegible] کوه [illegible] نشین
بچشم [illegible] گردد [illegible] فلک
[illegible] باران [illegible]
[illegible]

بیار نامه که در سر گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بمقصد دل لاله نگار سبز چمن — [illegible] خاک سر و بید اول انهار
برادسرو که در [illegible] دامنی [illegible] — نه بجوی [illegible] رخ میان خلاب غبار
بجلوه که ز [illegible] نرگس — بخفته که ز تاب رنگ [illegible] گلزار
بلطافت سرو تا [illegible] و — بلطف خنده گلبرگ [illegible] غار
[illegible] — بسوز [illegible] اشجار
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] درکنار دریا بار
[illegible] — [illegible] کند اشجار
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آغاز
[illegible]

[illegible]

[illegible]

عروس باغ گر جلوه‌ای کند هر روز — که باد [illegible] بر گوهرش
کلیم دوران شاخ درخت بید یدبیضا — فروغ آتش گل کرده عشق جلوه‌گر
هنوز ناشده سوسن زبانه حمد آله — درو زده که زبان چمن مسبح دادگر
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته — چو شاه پیر هر جعد سبزه شسته [illegible]
نهاد گل رخ بگلاب [illegible] — هنوز ناشده از چشم او نشان خمار
جهان [illegible] صفت [illegible] — درو زخم که در اندامش [illegible] بهار
[illegible] سپهر [illegible] — بجا به مهر عصمت [illegible]
که کمان [illegible] — که از جفای فلک [illegible]
زمانه [illegible] — بگوش او درود از لطف [illegible]
[illegible] — همیشه نغمهٔ فلک پر نوای [illegible]
برسم [illegible] — [illegible]
نشسته خسرو [illegible] — [illegible]
[illegible] — که مهر و ماه [illegible]
[illegible] — پلنگ [illegible]
[illegible] — چنانکه [illegible] عنبر ز [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که شد [illegible]
[illegible] — چو این نغمه شنود [illegible]
کلاه [illegible] — [illegible]

ازقلم

[illegible] که در باغ [illegible] — [illegible]
[illegible] — چگونه [illegible]
[illegible] — [illegible]
هنوز [illegible] — نگاری [illegible]
هنوز از پس [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — جهان [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
چنان [illegible] — [illegible]
چنان [illegible] — [illegible]
[illegible] صبح [illegible] — [illegible]
[illegible] باغ [illegible] — [illegible]
[illegible] — دل [illegible]
[illegible] که چمن [illegible] — [illegible]
[illegible] لطیف که چمن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

هنوز صبح ز زلف شکوه بود طلوع | که شد ز عکس جبینش جهان پر انوار
بران نغمه عصمت که خورشید نش | بچرخ [illegible] عکس بر در غار
دمان هاله سعادت که [illegible] زارا | فکنده سایه او بر جهان چو [illegible]
بجوست قدم [illegible] خجلان مردان | که گشت [illegible] سبز این مضمار
هنوز طلعت خسرو که آسمان گستر | قطر بر [illegible] شکوهش [illegible]
بگاه [illegible] شوش که [illegible] | وسایه این سفیده [illegible] لیل و نهار
بلند [illegible] که [illegible] | [illegible] قطره [illegible] بحر بی زنهار
بلند سمند [illegible] زمین [illegible] | بلند گنبد سپهر [illegible] سیاره [illegible]
بحق این همه سوگندها که [illegible] | بر آسمان [illegible] سوار
که چشم [illegible] از زمان [illegible] | که آسمانه [illegible] بزم [illegible] غبار
خدایگانا [illegible] | رضد [illegible] [illegible] بود [illegible]
در [illegible] بعد شرق و غرب [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بود [illegible] | کدام [illegible] کدام [illegible]
[illegible] دانشمند [illegible] | که [illegible] در این بازار
[illegible] [illegible] | که [illegible] [illegible] بار
[illegible] که [illegible] | به [illegible] که [illegible] [illegible]
هنوز در غم آن [illegible] | ز [illegible] [illegible]
اگر ز خوف [illegible] | که [illegible] [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] اندک است | اگر [illegible] [illegible] بسیار

[illegible]

از در [illegible]

ز روی این چمن [illegible] آمده | هر [illegible] لاله سیراب و نرگس مخمور
[illegible] شبنم [illegible] آورده | [illegible] خورشید [illegible]
محیط چرخ چو دریای سبز [illegible] | ستارگان [illegible]
چو نقطه که بر آن [illegible] | [illegible] شمامه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
سپهر [illegible] چو [illegible] ماه [illegible] | [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] | [illegible]
چنان [illegible] | [illegible]
سپهر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | زمین [illegible]
[illegible] تیغ تو [illegible] | [illegible]
[illegible] عزم [illegible] | [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] | که هم [illegible] تیغ [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | سپهر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دگر [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

ز تنگنای عدم زود عزم جنبش کرد / بسوی عرصهٔ هستی هر آنچه بد مقدور
بمدتی که به آغاز آفرینش کرد / برنگ طاعت او محکمی شده مأمور
با آفتاب جلالش که ذره‌ای ز او / چنانکه ذره در آید بقرص پایهٔ نور
ز [illegible] اوست که تأثیر نوبهار [illegible] / ز طبع آب و هوا مایه [illegible]
بلند همتی که [illegible] آفرینش [illegible] / نوشته منشی دیوانش بر رقم منشور
بفیض [illegible] که آسمان [illegible] / که هست آن ز ازل در دوام [illegible]
[illegible] / بفیض رحمت او [illegible]
بدین وفاق [illegible] که [illegible] / [illegible]
تجلی [illegible] عمران و [illegible] / [illegible] نغمهٔ داود در ادای زبور
با آفتاب شریعت که ذره‌ای [illegible] / [illegible]
هنوز آدم و عالم نبود هیچ نشان / که بر زبان ازل بود نام او مشهور
فروغ صبح [illegible] / که در ممالک کسری [illegible]
[illegible] / اساس شرع مؤید [illegible]
[illegible] / کلاه گوشهٔ همت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / هنوز نوحه بر [illegible]
[illegible] / بپیش داور محشر [illegible]
[illegible] / ز اندرون دلش [illegible]
هنوز زنده [illegible] / چو صبح [illegible]

چو ابر [illegible] اگر جگرم سوخته شود ز آن / که در هوای تو با چشم [illegible]
همیشه تا که [illegible] / که از غبار [illegible]
حقوق بخت تو باد [illegible] / [illegible] جاه تو باد [illegible]
سلالهٔ کان [illegible] / ز بخت [illegible]

در مدح [illegible] شهاب الدین [illegible]

زهی بجود تو ایام مکرمت مشهور / جهان بسعی تو [illegible]
بهر بلاد عمارات عدل تو پیدا / بهر دیار [illegible] تیغ تو مشهور
ستاره [illegible] / زمانه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
همه [illegible] / همه [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز دوام [illegible] / [illegible] تیغ تو [illegible]
چو [illegible] / چو [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / دل دلیران [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] تیغ تو [illegible]

[illegible]

خدایگانا گشته حاسدان بی‌برف — که شد هوای دل من ز رفعت تو تفور

بحق صانع صنعت بیان عرش زمین — که نقش عقل درو اظهار صنع معذور

بقدر دعوت مسموع قبه مرفوع — بجاه آیت مسطور و رقعه معمور

با عتقاد هوا الحبیبه اندر مهد — با خصاص مناجات موسی اندر طور

بگشت دیده یعقوب در غم یوسف — بصدق سجده داود در شب دیجور

بنفس پاک شهیدان اهل بیت نبی — که در فراز عین فرشته از ملائکه نور

برزق مردم روز یکی قافله جان — بر آن دعای که اندر تیر فتح صدور

بوقت عرفات و بجمیع صفات — بحجر و نشر و بقا و لقا و حور و قصور

ببالکان ملائک معراج الملکان علوم — بدانگ مادک بکی ناطق منشور

بجان آنکه بود مشق را شفیع بهشت — بدانک آنکه دهد بنده را اسباب طهور

بعدل تو که بدو گشت ظالمی منسوخ — بفضل تو که بدو گشت جهل مقهور

که تا نیابد نزدیکم اطوار قضا — ز صدر تو نشوم جز بجاه سازور

بجز بقسم رزق کار خوبان باد — کند زمانه فسم بر صحیفه کافور

ز لطف و عنف تو بادا هوا حیات و ممات — زکین و مهر تو بادا الاس شیون و سرور

خجسته ملک جناب تو خود آمال — ستوده صدر رفیع تو کعبه جمهور

در شکایت نامه افضل الشعراء ملک الفضلاء انوری رحمه الله

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری — وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

کار آن آمد که اندر شهر سر ... — تا فلک کی سر کشی اندر کند ... پروری

همگنان در کشتی محنت کند دایم دو ... — کاش ... بجانان که اندر لنگری

[illegible]

مرحوم

خیز خیرم کو صاحب نعمت اندر ... — هر که خواهد کان ز نعمت آید اندری

قبه الاسلام را جوای سلطانان کرب — تا کشش الله تا بیه از کرده چون خیبری

میهمان را لطف بود نغمه گشتن در آتش — که داده کو معمور جای در دما دری

فتح نامه کاتب مسطر دو نهج زند — گفته سم ... اندر کشش هم نوروری

تن ... مولت در آن گه شد هم ... — در دل غبصان کند بادبان جای سرسری

لاکه تا پنها و ما در زاد از قضا ... — در جهان عالم را ز آتش تا سینه جوهری

در پناه سده جاه رعیت پرورش — بر عقاب آسمان فرمان و دیگ آوری

هم فتوت را نسب هم پهلوی را حسب — کو سعادت ما در انگشتش کند انگشتری

مسند قاضی القضاة شرق و غرب از پسند — آنکه است در دستش جو تسبیح زر زری

آنکه پیش عقل فضلش تیر و اسرار از جلال — صد جوان بشسته چنین کو ساله پیش سامری

از ... بیش ... در محیطش ... گشته — از میان هر دو بر در دست گشتش داوری

کز حمید الدین اگر خالی شود در روی لفظ — مطلق ... یخ تن حمید آب از صفحه شیری

در زمان او همه تشنیف از قضیه گرفت — گوهر آب تری بس سر اندر شاهش گوهری

خلوت صفی الدین عصر در پسند از شرع — آنکه تو و بر در آباب پای او داوری

مفتی شرق و امام غرب آنکه اندر فتنش — عرش زیبد منبرش کو تشش کو منبری

حکم دین هر جا کجا عنت از فتوی او فرمانست — دیده و فرزنی از انگل او چنین ... غوی

احتساب لفظی او که در انکار ساز گشته — آفتاب اندر حجاب جشن آز بیداوری

از ادبش هر روز زمانی مشتری گیرد جهان — کعبه آنکه او چنان فال مشتری از مشتری

ذوالفقار نطق تاج الدین عنف او بکشت — تیر بیخی قوت آن با ذوالفقار حیدری

[illegible]

در تماشای اگر جنبش شوم معذور دار	تا کجا باشد توان دریافت ...
دانشه ما که رسد آنجا که در جنبش اوست	کاروانی که رسد هر که کند ...
با همین پستی که از فوزش عقلی کنند	فارغ آید چرخ اعظم از ...
هیچ کو بر هم نهد از جهات	حقه نواش کشی که ز ...
بازکه رزوی تو از سنبل بسیار	چنبر آن به سبزه ...
نام چه در گشت سیلان سخن	فقر اگر کهن رو در ... و پری
باز دلی اخیر کلام از منقول	زنگ ... آهی ز ارش آذری
عیش من ز این قیر اکثر کرد ...	جو ... چنان چشم ... مجری
مروارهن ... کار افزارشت	در مجالس ... زاده افتد از ...
چشم ... و منع ... کبر دارش ...	کار ... ارکان ...
تو نمی گویم که در ... زبان ... دام	در ... زوم ... بود از کاذری
گر ... بگذارد ... ننم ...	با هم ... که ... یوسف ... ری
دا با ... ارزم ... که ... زی ...	... در بازار دین ... بی ... زری
لنز تو لاله و ... که در ...	دام ... نهاد و دانه ... شرعی
اگر تا ... منبع ... ر ... دات	کلفت ... بر ... نیلوفری
اگر خاراش ... عنبر بین ... را	... داده است بر ... کردی
تا ز لف ... مثل ... اوفتاد	روز بر گیش ... ز لف عنبری
بازشه جمع ... کیوی ...	در خم ابروی کردان ... جوهری
بزم ... جو کردن ... خوش	... آتش ... مجمره

اگه دراحشن

[illegible]

اگر در تماشای زنجیر زلف نازنش	... را با نشر داد ... صابری
اگر از ... زلف ... ساق ... جان او	جام که ... مصری ... که عسکری
اگر چمن را ... جنبش ... رزی ... گلخنش	... ری را ... ده ... ری
اگر ز رنگ سبحه ... جنوبش	... که ... را ... ستان ... ری
اگر گوم را عصا گوم ... جهنده بود	گر نه ... اسبا ... روش ... ری
اگر قوم نوح را از ... گفته ...	در ... گه ... رسته ... قران ... یرا
اگر چمن نعوت ... زنش ... کند	شیوه ... کند ... را
اگر ... جاهر ... کنند	ملک ... از ... عسکری
اگر نبی ... مریم ... شب	حفظ ... لاله ... احمری
اگر از ... مصطفی را ... گفت	خشم ... جنبش ... ری
اگر زر ... آتشش ... زد	... زرگ ... یعقوب ... جوهری
اگر بر ... ش حیل ... خلاع ... شد	از زبان ... را ... گستری
اگر گر ... جان ... کف	از ... آسمان ... ری
اگر هم ... اندر ... رنگ	جوهر آتش ... قصد ... جوهری
اندرین ... اگر نالیف گوم ... فرم	که ... د از ... ری
خود ... کی نقشم ... این ... ن	... چهره است ... ری
چشم را ... هم ... طبع ...	... مصری ... ری
بر ... جان فارغ ... کی ...	حبذا ... آتش ... خیری
در ... ره ... آمده	کشته ... درجمن ... ری

[illegible]

۶۴

از غضب چون شنش گر نگوید به بعد — گرچه در دریا فولاد کوه خرد بکار زدی
چند بخیلی گر قبضه لم تازه نخی برید — هر کجا چند داری ای مسکین چرخ چنبری
رو که لرزد با چرخ جهان خنجر گرفته — نیمه در سپهری که با بیشتر کند بیکندری
مرد تکاپوی بیشتر هم از زمان تو جو شیر — تا در بن اندیشه با این راه پای فقیری
دی کسی در نقص کفه او غریب تمامت — نگفت این زمان کمال ارزنده چند از کمتری
از غریب از جهان باشد جدا از غریب را — آستان هر یکی کو به جهان دیگری
نگارین ادب کم گر تمام شهر شمال — است برفراز از چو چشم هم سری هم سروری
چند تاریخ این شد که فراز دو بلخ — راست طغرل گیتی بود از تا سری

سوگندنامه استاد الشعرا انوری ...

سپهر مجد و معارف محیط نقطه عالم — جهان جود و معانی چراغ دوده آدم
خدیو کشور جم کیقباد شهنشاه انجم — جم دوم شهنشه خدایگان معظم
زمین حلم فلک عزم قدر او قضا کین — شمال فیض صبا فرصت صبح در ملک دم
هم دستگاه جو رستم جهانگیری جو آرش — خرد پرست چو بستان هنر نام جو حزم
سپهر همتی مشتری که چو مهر — زهی دو دو معظم از زر دین عالم مسلم
شهی که از هم مشتری لقب اوست مقتدی — مهر از شهاب کرده چراغ از او لعالم
شده منابع الشمس فلک برای تعظیم — شده موافق عزم شرم جهان به جمع معظم
حروف نو بشر از انجم نقطه قلم — نگین مملکتش را به مهر خاتم
ز نظم نقطه نقش و از آن عقد پر از زر — ز طیب عطر نقشش مشام روح برانشم
ز ابر رحمت او گرفته شاخ بغداد — زهی مکرمت او کشیده گشت نام

از

ز گنج جو دو ز سخن بی نیاز گشتی صنم — زهی کجا که گیتی نه ز نعل نیاز گشتی صنم
به کنار زر و زیور ز شیر کرگ مطلق — جهان از ورق و در دستان کرد کف مسلم
عنایت تو ز خوبی گشت حلقه شاهین — حمایت تو ز براق گشت چرخ منیم
شود چو نقد چهره مقام سدره و طوبی — اگر ز جود تو باشد فرو شسته مکنیم
تو آسمان ملکی هم به نور آب زلال — اگر بجوید به سپهر ز انجام و از نیم
دران مکان که به دوزخ که چو جنت و جود — بجای سپه دایم چو بیاب از بن دم
در آن زمان که بیاشید فراغ همچو سیلاب — زنام دشمنی جوی که انبال اخلاف عالم
شود که بگیرند سواران ز نامه جو آتش — شود از گرد و سواران سپهر معظم
فضا بخوشن دل ها ز در دی بشکند و زر — فرو بر دو زن جان جگر کیف آماده کنم
ز بارگه گسترده و بحر از زر گر ها — ابر لشکر از سر ز در کوه ان گرد شیر مسلم
نسبیه چرخ نصرت سپهر شهرتم غلام — چو نیکی ناکس با سپهر از در فتح بر آورم جم
جو تیره ز بیره بگذاری ز انبوه رنگ دیده رنگ — جو تیغ و درع کمربند گرد از برد علم
نبات فتح نو و در جهان ترا جنت بگاه — فتاده فتح تو ابر ز نام آسمان علم
زهی نگاهت با لعل عالم پیش نو با دب — زهی نگاهت فلاح ده تو صبح پیش تو عالم
شهی هشت شهرت با شعر ان پیش ز عجب — که چند با نسبت زو گرداننده عدد بیم
قسم نکن ز نفس خنک کو حجت — قسم برازق روزی ده و رزق کو نعم
نفیر گاه چو در دو شنگان مخلص — نفیر فلک جو در دو سپهر سر خدم
به سخن جو که ز سپهر ز کی همت اعد — به عمر عطف مهرگانی تعضرت آدم
بنعمتی که ز دوری که ز غیر از دو سان — بپاکی روز بهجت به یاری ده برم

[illegible]

[illegible]

بیفت تو که همتش ز جوهر همه ادام — بچشم زبر تو که همتش ز جوهر بر بودم
کرم نکوبت حضرتی چنانکه شش تو کنم — نه بیک کشتم و زنده بیش کشم و زنده کنم
کذاشت بسخن از رسول سپری معین — که بر بر رفت کردم که سخن تو کنم
کر قسم اکنه نکوم کجاکه برداشت — جز است فرقت و روز بی‌ان کشته ظلم
کناه هر که بعالم کرد بسیمه — بنیم زره که از کشته‌ای وحیم
از اعبرت حصار نظر یکبار قفقز — دلم رفت ز نزدیک عمر کشت نعم
مدام که به پیش بازی فلک را — کهی بعیش و اکنون کهی شماره و غم
رحیمان ز غبار سپاه غفلت کشید — ز دیشمان تو خواب بلا شبون مام
کسی که کشته از که شده یا بهشته — ز قدم برگور در پیشک فبی زادم
زبور نشم قصیده که لازم عز کشش — ز زرد و قاده شکسته ملایح ز حکم

که شه اگر مرا ناب بده یی سخن شر کنم
که با شه ازدل حسن بجاه شعر ز وردم

رنجو از لب زشتین که بخود هدم — دلم بو بدرد چشم بر به چون نشد دودم
دلم ز حسرت گلیش بلیسادی ز رنجم — قدم ز ذوق لعبش بر لقب ادب کنم
دلم ز مایه عشقش ولی بایستم دل — بدان دلی که ندارم جنبه کز خویم
از آتش بشد ز دل ز تن شرم دریم — غوش بلاد باد بود و ماه حسب بر اندم
بدو در اشکه را جانب او زود بیافه دنیا — ز تن ز روشنی دل او ز نیاز در ما دم
ز حسرت هردم دلارام تن زیخ محبت — ز بار غمودم و زرادم دلی حید و بسم
از او المیلاد ابروی و مانقوش تعصب — از او البی العلی و عاقبت قدم

طغر

[illegible]

ظفر بیغ ز هنرها خبر ز دانی ز خیره — فلک به قدر نوا محلی جهانستگاه ز غمت

در ستایش ملک الشرق مجیرالدین طغانشاه

ز دور ملک جهان ارادت کشته وفا — چنانکه ز زور شده نیکو نه بر بجا
وجود تو که دور آفتاب گشتی شکفت — وفا و عهد در این عهد شده مایه عنقا
بهیچ کس توان ز کشته ز زینه — که شد ز سال بستگار ارغنون و فا
ز چهار خانه عنصر ز دور آتش مطلب — بکو بر اکه در رواقی نداد آبا
به آنکه یار شده قصه مراد بکه — نشسته انده عزات برای ان صبا
یا منم دفتر در ز حسن غم کاوه ز خوش — که بیت ز خیره کیا ز دو دم ما
به باغ عالم زبر شمای یار به کی — همه ز زاده غم برزه پیوند تا
ز حکم خیز دلم دان که تابش از فلک — سپهر شعف ز داد قبت ز حیح بابد
نشسته ام ز غم غم سپید روی بود — که کیست غم ز این عصر تیغ غفا
مراد بت کرد و به کیوبیه شبه پیت — بریس از که از این کسیه کرد صبا
بسخن فرار بهمان سمان درخت — از آن نفس بر خام جو دور درد دباله
بهار از اشت شده ام نیز چنین پیش دلم — برکشید آب دارو شده چه دا
دی خوشم جو سحر شبه گر بکام — سپید است چو در دم جو صبح دوا
ز خانه راه کند جنس از نیمه در ساخت — با زاهی نازک گشت مرا
ابعدم شاه جلسه سرم کرده حیله — ز دیگران که شده مانع ابعد شاه بزا
شه مسیح دم خسرو و سلیمان — که کفته زنده کشته ازدم مسیح
فزده کشی فلک را مرکز چنس — شکسته است و چنبه فلک ز حیز نقا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً نامه ملک الشعرا ادیب صابر [illegible]

[illegible]

چو ماه در شب سیم فراق جوید نور | چو مه ابر ... چو شه ابر عرقی

ازین قصیده زخجلت ... دارم | چنان کمی که ... اندرین دعوی

چنین قصیده که ... بدیع | همی برآرد ... گشته ...

چو ... | برآن ... خاک ...

نه ... شعر | که در مدیح تو ...

اگر ... نظم ... | ...

... | همی ...

... | ...

چو ... | بر درگاه ...

چو شعر ... | ...

درین قصیده اگر ... | ...

... | ...

... تو | ...

هر ... | کشته ...

... | همه ...

درگفته نامه ملک الکلام اشرف حسن الغزنوی فرماید

گناه ... | ...

خدایگان ... طغرل | ...

... | ...

زبهر ... | ...

به تاج تو که ... خورشید | به تخت تو که ارزد ...

به تخت تو که ... | به کف تو که ...

به هیبت تو که ... | به جود تو که ...

به حشمت تو که ... | به رحمت تو که ...

به عفو تو که ... | به عفو تو که ...

که ... | ...

بهر ... | نه ...

درین ... گفته ام ... | نه آفتاب ...

... | ...

خدایگانا ... | ...

شکسته ... | درین ...

دریغ ... | کشیده ...

امید ... | که ...

... | ...

... | ...

... | ...

پناه ... | ...

اگر ... | ...

سوگندنامه ملک الکلام اشرف

سوگندنامه ... مدیحه

[illegible]

اثری

زهی نافه ... فادره کار / خطی ... ساز کس نداد
چه رنگها که ز رنج ... / به بار ... دل ابلاد
... که ... مبع ... / خسیس پرده عالم ...
به ... که زود ... / به ... که ... ترش ...
بکه ... ز رنج ... / ... بعضی ...
... ز رنج ... خورده ... / ... نیز ... خورشید
بکام ... که ... / که ... ز ... زرات ...
... که ... رنج ... / ... نهاده در دل ...
ز ... که ... / ... نکرده ...
چگونه ز دل ... بر آورم ... / ... نو به ... ستاره
زان ... ز رنج ... / ... چشم ... جسم ندارد
مثال ... / به روزه ... صد ...
... / ... بود نداره
چو ... / ستاره ... نزد ... نداره
از روزگار ... که ز رنج ... / ... عشق ... ندارد
از رنج ... / که ... غبار
... پر ... / ... که ... نکرده ...
... / که ... کشاد
... ز رنج ... / که ... نشست غبار

باعتقاد ... صد ... / ... نه ...
... که ... رنج ... / یکی ... که ... ز روم ...
... که ... / ... کهن ... قفس ...
بغول ... / ... چشم ... شیخ ...
... / ... ز ... ز ... دیوار
... کهن ... / ... ز ...
... ز ... شعر ... / که ... الف ...
... خوردن ... / یکی ... نو ...
... / ... که ... خم ...
... بر ... / ... جبه بر ...
... که ... / ... ملک ...
... / ... ز ...
... / ... که ...
... / ... که کس ...
... / ... کهنه ...
... / ... گرفته ... ز ...
... / ... که ...
... / ... غم ...
... / ... ز ... ز ... انبار

بعد از بستن و سر کنده خوردن فاش | به عرصه گاه جهان جامع کشا در شهوار
بوسه دادن بر لب یوسف بجان این | به ذوق خوشی اندام و لمس کنم در بار
بکی خوش فزاید و همراهی و بیرم | بپوشش کفش به وزیرم باده گسار
بکی خوب و دیار و جیفه زده در خانه | بیانگ گوش به آواز بوق و دف بار
لعاق چهره کجی برنگ مرمر خاک | ز زرد [illegible] نشانه و سماع به کار
بعد و موی و روی بچشم دلبر | که سرو بنفشه و نسرین لاله کس دیدار
بلطف و خنده شیرین لبیب دلارام | که صد قطره قند است و صد بوزر نگار
کسی ببینی سخن اندر میان بزرگان | [illegible] بهر [illegible] ستغفار

در کیفیت مطلع الکلام در بیان سپیده صبح و طلیعه خور

دو آینه از دو رو تیر آفتاب زنگ است | چو سر زد به بالا کوهش تیغ لاله ستان است
کشیده بر رخ زیبایش آز عنبر | نهاده بر لب ستیزش به دو دندانست
همه دو دست رخ آفتاب عنبر خیز | همه نور جمال [illegible] در دستانست
ز زرفی [illegible] بهم سحر چه پیکار و جلب | ز پای ناسره خوبی و حیرت در دستانست
بگرد عارض رنگین برآورد خط مشک | جو رنگ جان زر زرد پر کرده خانه است
عرق گرفته نگارش سیم رنگش لعل | جو گلستان شبنم به صبح در ریاض است
میان ابروی او زاده سیاه جنگ | نقیضه برده که تیر بیم ناوک است
دو چشم ناوکی مستان چو ترکی از دو کمان | در لعل [illegible] چو زیره وار است
بصد کرشمه از آنجا به جایه بنشست | جو آفتاب بیکجا زده در ماه در میان
مرا چو وقف ز رنج سر رسید [illegible] | مرا چو دیده بتاب خمار کرده است

[illegible]

زنگه عشق تو در دل درون من جو تیغ | کشیده مهر تو در درون کان من [illegible]
چو با تو بنشستم [illegible] جو جام [illegible] | چو [illegible] نام [illegible]
[illegible] که گو هر نگار [illegible] | بلبل حکیم که با قوت بنداز [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] کلاه [illegible] | بحکم آنکه بیایند [illegible]
[illegible] | بلطف از [illegible]
[illegible] | لب [illegible]
بصدق عشق زلیخا و پاکی یوسف | [illegible] یعقوب [illegible]
باتفاق سعادات عیسی مریم | [illegible]
[illegible] ضعیف | [illegible]
[illegible] | [illegible] که مسیح [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] طبع تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

چمنی که [illegible] نشسته [illegible] / نصیبی که [illegible]
برزم گفتن گیر در [illegible] کس / کرم خنده چاپ [illegible]
به آن زمان که [illegible] دراز [illegible] / برفش [illegible] چه جبار [illegible]
نگم اگه [illegible] / [illegible] اگه [illegible]
که در [illegible] / که در [illegible] نکته ام [illegible]
اگر [illegible] / زلیب [illegible] چشم [illegible]
کریم [illegible] الکهف [illegible] / صلاح [illegible] دولت [illegible]
[illegible] / که [illegible]
مرتبه [illegible] / نظام مملکت شاه [illegible]
بزرگوس [illegible] / [illegible]
جمال [illegible] / قوام عالم عالم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زهی [illegible] / زهی [illegible]
[illegible] / [illegible] جو [illegible]
[illegible] / ز آب [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جواب [illegible] / جو [illegible]

آن [illegible] / آورده [illegible]
بر [illegible] / از [illegible]
[illegible] / [illegible]
از [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] زلف [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
شاه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / هر جا که [illegible]
[illegible] / [illegible]
دیدنش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / هرگز [illegible]

فرزند خسرو به به تأیید ایزدست | دارد جهان [illegible] و ذکر پدر بر
تا ملک عجم را همه در [illegible] | چون ملک [illegible] عرب [illegible] بر
تا برزند صبح علم [illegible] فلک را | دارا که [illegible] بر
جاوید بیاد خسرو [illegible] | به خلاف [illegible] نقصان [illegible] بر

امیر الشعرا ملک الکلام امیر معزی ره

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر | پرورده ترا دایه فردوس ببر بر
عناب شکر بار تو هرگه که بخندد | شاید که بخندد عناب شکر بر
در سیم بجز [illegible] | ماه تو بزیر اندر [illegible] بزر بر
زین روی همی بوسه [illegible] | [illegible] جگر بر
در حلقه زلف تو سیه چشمش [illegible] | [illegible] بگذر بر
گشته [illegible] که [illegible] | ماننده [illegible] بر
بر لؤلؤ خوشاب [illegible] | در قالب [illegible] بر
سینه که [illegible] | [illegible] بر
[illegible] | [illegible] دل من [illegible] بر
چشم [illegible] دو چشم [illegible] | [illegible] بر
[illegible] | [illegible] بر
تا چند [illegible] | [illegible] بر
گر بخت [illegible] | [illegible] بر
خسرو [illegible] | [illegible] دلبر بر

و بر

[illegible]

[illegible]

امیر الشعرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا بو بجاری چو در آبگینه ستان — بند و همه زلفین خانه را بر بر

از چرخ قضای تو چنان آنکه باشد — فرمان تو جاری بقضا و بقدر بر

هر روز ز آتش ز زنگ ز جلا بد — چون ملک بدخواه عدو در انگلا بر

سلطان المعظم ملک المظفر سبحان الپ ارسلان [illegible]

ای خنده زنان لعل تو بر تنگ شکر بر — وای طره کنان ابر تو بر نور قمر بر

جان تو که باشد ز در خنده او بیش — از خنده شیرین تو گریه شکر بر

بر برد دلم به عشق زنده‌ام — هرگه که ملک وار غزلی گذر بر

نقطه کاف رخ زیبای تو بر لالا — افکنده چو زلف سبب [illegible] بر

تو بوسه همی بایدم از لعل شکربار — از بوسه دیده و جان باز بر

انگشت هورت که خوبان قمر نه — از زلف و دهان تو عیان الجز بر

[illegible] — [illegible] بر

بر برگ گل [illegible] — هر نیم شبی [illegible] آرد سحر بر

ای آتش [illegible] زلف تو [illegible] — [illegible] بران [illegible] بر

و دیوانه [illegible] — آن [illegible] قمر بر

یارب که [illegible] — انگاه [illegible] زلف تو [illegible] بر

[illegible] زلفین و رخ تو — عمری [illegible] بر

[illegible] روی تو [illegible] — [illegible] بر

سرو [illegible] — آن [illegible] بر

آتش زده [illegible] — [illegible] بر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک الکلام مجد الدین همگر

[illegible]

[illegible]

نقل شعر استاد اکرم افضل ملک الکلام انوری [illegible]

خوش است نوای هزار در صفت بهار / که گشت از [illegible] در جهان جهان گلزار
سواد ادهم شب چون سپهر غبار رنگ / هوای [illegible] چمن نسیم جان پرور
صبا ز رشک [illegible] طراوت [illegible] / هوا [illegible] در [illegible] [illegible]
بنفشه [illegible] عنبر [illegible] / شکفته [illegible] عبیر [illegible]
کنار دجله [illegible] بسیم تن [illegible] / میان [illegible] [illegible] [illegible]
هزار [illegible] خورشید [illegible] / [illegible] که پراکنده [illegible]
وقت که [illegible] خورشید / نگاه [illegible] صبح [illegible]
دهان لاله [illegible] لؤلؤ / کنار سبزه [illegible] مشک عنبر
[illegible] باغ [illegible] / [illegible] صبح [illegible]
برفت شام [illegible] / نگاه [illegible] [illegible]
[illegible] / میان سبزه [illegible]
[illegible] لاله [illegible] / چنانکه در [illegible]
[illegible] لاله [illegible] / ز رنگ [illegible] انگنده [illegible]
[illegible] / [illegible] سفر [illegible] خضر
نماز شام [illegible] / عروس [illegible] صبح [illegible]
[illegible] / بلاف [illegible] [illegible]
[illegible] / که از [illegible] شفق [illegible]
ستارگان [illegible] سیم [illegible] / [illegible] مهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

برسم [illegible] باران [illegible] / نثار [illegible]
فلک [illegible] مشغول [illegible] / [illegible] بزم [illegible]
[illegible] / [illegible] که برآمد [illegible] خور
[illegible] عنبر [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] / چنانکه [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] / [illegible]
[illegible] که [illegible] / [illegible] که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بادهٔ [illegible] خور
[illegible] / [illegible] سواد [illegible]
[illegible] / [illegible] اسکندر
[illegible] / [illegible] روان [illegible]
[illegible] / [illegible]
جواب دادم [illegible] / [illegible] دل [illegible]
فراز [illegible] روزگار [illegible] / [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

نگاه و کینه چو دارد ره بی از عدم | برفت همچو صبا در ره دلت از عزم
خرامش از اشتبه در زر روم در راه | خیال موی ... شده از شتر
برفت صبح کرم بخش زر افشان رفتار | نگاه و راه بری چون ... کر
برمن نو بدرسیدم در برج بابرودمی | که گوش حضرت شاه جهان رسید خبر
مرکب عزت ... نقد ... فرمود | بنام شاه به پروا چشم ... خبر
هزار قصه و درد و نقطه‌ها ز دو کلکش | هزار عقده و درد ... او دبیر
بدین رسید که شاه جهان شرف دهم | شوم بدان از انکه بخت نیک اختر
بهر دو عالم ... نظم تصنیف | برای دولت منصور خسرو مسعود
برین نمط بود باز زنده تا بقی | برین نهاد بود نام زنده تا محشر
بماند نام سکندر هزار پانصد سال | مصنفات ارسطو بنام اسکندر
جهان بگیر ... در کف شاهی ... | که هیچ عیب نمی‌گیرد ... اید
دیگر ... ره طربه در رسید | بهر شاه جهان رسم ... کنز
بدین فصاحت شعری که چشم دارد کو | بدین ... که گوش دارد کر
دلم ... که در صنع خوش ... | چه ... بدین که ... دد
هنوز هم که راه بود گرش شرف | بذات ... که مردم ... خطر
نفیس ... مجرد ... منبع ... | بلطف نفس ... که ... منبع شر
بنفس ناطقه کور ... کردن | بروح ... کور ... ان بر
با نقطه رجوات اول ... | نوای ... کان پیغمبر
با حقیقت او ... دولت فارغ | ... عثمان ... حیدر

سرم ز خواب گران ... | خیال ... شد ... بن
بلطف گفت که عمر ... | ... گوش دلت ... نصیحت ...
نگفت که ... | که ... گسته به ...
جلب دادم ... | که ... شود ... بگو
دلیک شاه ... شغل است | ... کان ... نظر
بهر گفت ... بکام جهان | در این ... ببر
بیک قصیده غرا ... | ... زیب ...
بشعر گفتم ... بیاری | ز گفته ... شود ...
بنام دولت ... شاه ... | نشان ... بیاور
بمدح شاه ... قصیده غرا | ... لعبت ...
زهی ... ملک ... | ... نو بستان ... دارد
بیار ... نو ... | ... هزار ... قیصر
ز ... عزم ... | ز ... خیم ...
نشان تیغ ... | سنان رمح ... کافر
کشند رخت ... فلک ... | ... ز قر
بجنت ... جرو ... | با ... زر
ز ... شد ... | ز ... بان ...
ز تاج ... چشم ... | ز خنجر ... کینه ...
شرف ... پرورد ... | ... پرورد ...

[illegible]

بیک دو حرف ز لطف شاهان بازده — غلام دولت که بسته هیچ بخت بده
شود بگو ما رسید دولت بند بی — که در غمی تو بسر دوران شود
یار که تو هر روز شیر کرده — گفتم بسم ز من تا ب شو بیز
روز دولت شاه ز خرج او چه — ز نقش نقش نشانه و دوام او چه
اگر چه کو دیم غم بار و ستری — غلام الله و به بوسه آستانه در
بسی چه گر اینه بال لشکر دشنا — ماه و بار فقد که شوره هیچ تر

ولد لعبت

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر — در آمد از درم آن سرو دو چشم بر
زلف آتش بدو زار گشته دیده شد — لب چو قندش خندان ز وی جو بکش تر
دراب باد گرفت رنگ شیش — چو شمع شب بر اب ادای جم
مرا دو بار تو کش جو آتش انداز حجو — مرا ز بی ز دو لشکر چو انداز لشکر
چو گوش کرد ز تو تند خورده بیرم — که هر گز از خط همه نور بنشینم
هنوز وقت بگیم از سیه تا بی — هنوز زد وعده وصلی رسیده ببر
بهانه شود عشق و بیش از داد — دلت ز صحبت یاران ملال گشته گر
به وقت رفتن دل تمام کرد گرفت — سخن نکو که شو بر دلم جهان چو سنگ
مرا درین غم بار و درد دل که — ز غصه و صحبت بکند نوش بکند
وگر بر غم دست من بیکار رفت — از آنکه در بار خبر مرا و زان لشکر
کجاست مقصد زما چند خاطر یکی ماند — کار رسیم دگر بار که بیک بکر
چو این بگفت بیر درگرفتش کشم — که جان جان و قرار دل و دیده بر

[illegible]

بر ساز عیش نغمه که بسیک — بر بساط عیش نغمه بگوش
چو دولت او ایشان در چه ار پادشاه — به طبع او سخن در پرده و چه بر
شهر ز زرنگ چو روشن در ما — عرض نه تقریب لطف او روشن جوهر
ز بیم او کجیده شیر شرزه حلم درس — ز عدل او دیر شد ز فتنه راه نظر
سعادت ابدی در هوای او عزیم — نوبت بیگاه در خلاف او بنظر
چو باز او ز شکر دست ده به کرک و پلنگ — چو آب روکند راه او چه بگیر
از آب و زبر شرف نغمه بسته روعیان — و با نگیه دستی لیبه در زمانه شر
اگر به عارفت کند بیشتر نگاه — دگر زر در سیاست کند نگاه نظر
شود به دولت او ملک شوره هرکه — شود زمین او سنگ فاره هکر
با بر هنر اگر دست جود بیا به — عرض بگیرد و رنگش بگی قطره بهر
چو دست دولت او بر زمانه گشوده — گشیده ابر به وی در و دیگر
ببرده نام ز فوز و از کان بقیه دیگر — ربعه گوهر سیار گان بنظر
بروز بار زر و مهر بلشر و سند — بروز برزم تر و ماه شب و روز
بگیرد هر شتم روز ملک هستی — بگیر فرو رود ز نیره ماه زمین گر
کند نسیم رضای تو کاه را خرید — کند سمو م خلاف تو کوه را لاغر
ز تیر عدو نه ایمن شده رستان — هراز فرید که گرد و ز جانب زیر
زیر سایه عدل تو نیست خوف در — ورا ز پا به عقده دو نیست ز زور
بگیر در آینه فلک تو شوات درد — ز روزه چرخ نشان و ز علم غیب خبر
اگر ز حلم تو یکیده بر سپهر نهند — فرو ز به ز زو سپهر گشتی در نگر

[illegible]

که از تک رزد نیز خوردهای خیال | که شتاب در دو خیره ماهی ع نیز
بر نحو که او منقطع ... دو دور | بر فلک از ضعف ... چو بجو
در اثر نیش سمندان و سنگ ... | فروغ دشعه ... شراره دیگر
بزد کوار و ریا داد ... | ز ... سر ... آفتاب فیر
ز آتش ... تو عمرا گذشت ... | چو سکندرم در آب و ...
بر آتش ... اندیشه ام که ناقد | قفا بدست ... خنجر
بگیر هیچ تو ام بر ... | بجز دو ... تو ام ز ... قیر
ز نقطه ... | ز گوش و کردن ...
ز نقطه ... | ... پر زده
بهشته تا ... سیم | بهشته ناگه ... آسمان مرد خورد
علو ... تو چو ماه باد و چو مهر | ...
ز بر میان کمر ... | همیشه طالع سعدت ... کمر
جهان مطیع فلک ... ستاره ... | زمان خادم و قضا بنده قدر ...
درخت ... از برگ ... | چو شاخ دولت خصم تو زار ...

[illegible]

و له ایضاً

دی با ... که بر صدر روزگار | هر روز عید باد و ... کار
بر فلک ... | بانگ و آشنا هم ...
در ... | در ...
... | ...

القصه

القصه باز گشتم و آمد بنزد رود | در باز کرد و باز ...
بر قافله گذشته چو ترک ... شدم | آغوش باز کرد ...
... نظر کرد ... | گفت ای ...
امروز ... | فرد ... دستور شهریار
بر ... خالی ... | گر زانکه ...
گفتم چه کو ... | ای ... عاشق معشوق ...
... | شب ...
... | ...
... | ...
گفتم که ... | ای ...
... | ...
آغاز کو ... | و ...
... | ...
... | دستور ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

جانی که ز رخنه باران سخن زرد — نقشیه بافت مختصر [illegible] حشمه

گوید ابر آب ز دریا برآورد — وانگه [illegible] که بر جهان نثار

این خوف [illegible] همین است [illegible] — گر [illegible] کف ز عرق [illegible] کجا

چه ابر [illegible] گهر که از آب — [illegible] چرخ [illegible] که [illegible]

ای آفتاب [illegible] — [illegible]

از گفتهای بنده [illegible] — کاین نامه معتبر بود اینجا [illegible]

آورده ام بصورت [illegible] — نه هر که [illegible]

لیکن چو [illegible] قدری روا بود — احباب [illegible] شعرا بزرگوار

از [illegible] امروز [illegible] — [illegible]

قادر بحکم بر همه کس [illegible] صفت — فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار

در ابر اگر [illegible] — دست [illegible] که [illegible]

تا [illegible] چرخ [illegible] — [illegible] ستاره [illegible]

بادا فزوده قدر تو [illegible] — وافزوده [illegible] عدل تو افلاک [illegible]

دست [illegible] — دین [illegible]

بر [illegible] — در [illegible]

بر [illegible] — تا [illegible]

وله ایضاً

[illegible] — همچون [illegible]

با زلف تاب [illegible] — با چشم نیم خواب [illegible]

ها که

گفتا اگر [illegible] سؤال کنی — [illegible] در این نمط [illegible]

گفتم که [illegible] — [illegible]

در بزم [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible] نظام [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نام [illegible]

گفتم که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شاه [illegible]

که [illegible] — که در کنار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گفتم قصیده [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible] قصه [illegible]

[illegible] — [illegible]

بر داشت [illegible] — بر [illegible] این قصیده [illegible]

ای [illegible] — ای [illegible]

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت — فایض بجود بر همه کس آفتاب وار

حزم تو دام [illegible] امروز [illegible] — چون تو [illegible]

افلاک را [illegible] عدل تو [illegible] — [illegible]

[illegible]

ز زلفت رود باز روی ادب زیر و پیچ | بر آتش رخت سوزد که عزت کند عیان
انجا که بکف باده فرو گرد عزم | گلگون کرده شیرین بکف سود
مهر تو چنان زا دروی شکسته ... | لیکن تو دشمنان را در جانب نهاده
جمع گرده که گرمانت زیب | بر ... قضا به ازو پیش چو باد
چندین سرو ابن ازو که کام ... | از ... که ... فلک ... کار
در زنجیر کلک ... | کردی ... پیش دوران تو ...
تا ... آتش ابر | ... آتش ...
باد ابر ... | باد ... عمر ... در پیشه
هم ... | هم ... تو کوشند
تو بر سر ... و الحاجو ... | تو در مقام عزت ... جواد

[illegible]

باد ... نسیم آورد ... چو ... | ابر نوروزی ... بار ... بهار
ای ... | دلبر ... جان ...
کز ... | که ... کوه ... بار
... | ... و نسرین ... نقش
مرحبا ... که ... نباشد در میان | ... که ... نباشد ...
ابر ... | باد ... چون ...
... | ... چشم نرگس ...
رونق بازار ... | ... الله

[illegible]

تا شود ... که از ... | چون ... صبح ... لطف ...
زان ... بر روح ... | گرد ... روز ...
... درین ... | هر که ... خود ... قضا
چو ... زان ... | کو ... و ...
ابر ... قطره ... | تا قیامت ... جان
ابر ... تو مایه ... | ... خشک ...
و ... لطف تو ... | این ... و این ...
در پناه ... و نام ... | ... در ...
... شاه ... | این ... آن ...
فصل ... سال ... | ... روز ...
هر ... | ... لطف ...
گر ... سنگ ... دشمن ... | ... چو ...
عزم تو ... | ... شد ...
... | نام ... لطف ...
... | ... بر ...
هر که ... | ... ...
... بر ... | ... با ... فرمان ...
... | ... تو ... بنده
گر ... | گرد ... لطف ...

[illegible]

غنچه سازد باغ را بر گلبن از خنده باز | لاله سازد کوه را از ریشه ... [illegible]
دست او بی‌سعی ... [illegible] | گوش گلبن لاله با ... [illegible]
در ... [illegible] | برگ مرجان ... [illegible]
لشکر انجم ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

بوستان از چشم ابر ... [illegible] | حله ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | هر که ... [illegible]
معدن احسان ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

ایضاً له

همان ... [illegible]

[illegible]

گر نبودی مرگ بر خلاف تو راهی در درنگ / خود همه گنج از زمین زنی را هم اندر بود زیان
عهدکان از جهان خسرو داشت این ملک / خسرو اند با همه با چنین خسروان
تیر به آنچه شود با راه که عهد چنین بزرگ / اسب شاه را دیر ایلم عرب بچه چونان
تا زاید فیروز است فیروز زمین گرد چهره / تا بر آید فرخ بر فیروز کنی رود فیروزدان
ملک با دین چو عنصر دبال با دین چو عهد / جاه بادت بی شمار و عمر بادت بیکران

ملک المحققین سند الکلام امام الدین [illegible]

ما هم تا جان دگر بر دیگر [illegible] / زنگ من تا ناز دارنش از فر [illegible]
از [illegible] دارم زبان رنج [illegible] / جان دگر بر دارم از [illegible]
تا [illegible] رنگ رنام و نقطه شگرف [illegible] / [illegible] رنگین [illegible]
بردارم [illegible] شگرف [illegible] / دارم اندر [illegible]
از لطف آورد [illegible] / بنگه در چار [illegible]
از [illegible] اندر [illegible] / فیض [illegible]
از زرد [illegible] / با غبار [illegible]
از [illegible] / هر زبان [illegible]
[illegible] / باشد از [illegible]
[illegible] / [illegible]
باد [illegible] / [illegible] راه جان
[illegible] / تا رگ [illegible]
از دارم [illegible] / [illegible]

[illegible]

ملک را گمش زنشیر [illegible] حضیض / عشق از خفض [illegible]
انجمن [illegible] / سر بر آورد [illegible]
سر [illegible] / با [illegible]
لفظ [illegible] / بچو [illegible]
[illegible] / مرح از [illegible]
از [illegible] / از [illegible]
گوهر تیغ [illegible] / [illegible]
[illegible] / طبع [illegible]
دور از [illegible] / بودی [illegible]
تا خود [illegible] / چنه [illegible]
شعر [illegible] / همچو چشم [illegible]
در جهان [illegible] / [illegible]
بزم [illegible] / روضه فردوس [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / خسرو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / هر [illegible]

[illegible]

نار تابش سپهر اخضر را ... شیخ | بر سر ... [illegible]

دشمن ... [illegible] | [illegible]

عزم ... [illegible] | روز و شب ... [illegible]

بار ... [illegible] | در ... [illegible]

تا ... [illegible] | تا جهان ... [illegible]

لمخا له

[illegible]

فلک ... [illegible] | [illegible] ... بال

[illegible] | [illegible]

فرو ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

گذر چو لاله شود لعل در دهان صدف / جواب موج ز نسیم در رسم چو بال
ز هیبت تو گداز شود ز روی نیک / چو جرم او بر آسمان کشته هلال
ز تیغ تو سر گردد همی سر بن گوزن / ز لاله سرخ گردد همی سر و دم غزال
چو در گاه بر ببندد ز رزم حرص شیر / هلاک گشته عقاب آشیان پر و بال
ز تف دانش چو گشته لعیه نام شود / سر و دی آهنی و تنی چو آهنین تمثال
چو گرم گردد آب از تهور آتش دم / نشیمه نرم شود بر بشم ماهی دال
کمان ابروی ستم گشته زهر عدت / ز خشم شاه کشته بر آیه استقبال
گزیده بر دل عدو [illegible] مالک / ستوه گشته ام با د شاه چو حنظل
[illegible] ابن محمد که حمله اش گردان / صلابت کان مجسم تمام جمع وبال
ز تیغ او ببوی زاید است در که او / چو مور در گذر فلک راه جو بال
به جوالت در لفظ نگین خانه او / هر کشته شود حشمتش آب زلال
جلال گفت ز لطف سفینه او گیرد / یقین شبیه زکوفت ایمان پیکش وبال
ستاره ز لطفش خلعه در آسمان مرکب / نگاه و قول و معنی بر روز جنگ وصال
فرو کرفتن ما بر فرق کدانش گیتی / ستاره از ز فلک آسمان تاج جلال
ابا شهنشه بستگام کین رسول عرب / ز خنجر تو برد روز تاب آب زلال
شرافت و بیش ازو ای تیغ هندی تو / چنانکه قیصر کیخسرو مقصد آمال
همگه در روز ای شاه حکم رزق در آب / نگفت تیغ تو داده ابر عتال
گوارد ابر در پیکر [illegible] لشکر تو / نهان کنند ز هیبت تو مهره دل دنبال
ز روی تیغ تو زنده جسم دشمن تو / دهان گشته تابد [illegible] مرگ آمال

[illegible]

چو گرم گردد از آفتاب صحرا ترکی تو / بجای خون بجوشد ز تیغ بر تن چو پر بال
ستاره در روش چرخ چون کند نگه کشتر / زمین خاک [illegible] فسرده در دوبال
مخالف تو اگر تیر در کمان دارد / چو خار پشت سرا پا کشد تیر [illegible]
پس از نبرد تو هر خستگان تیغ ترا / ز شیر دل بود الماس ریزه زر قبال
بر روز جنگ برنگ سیب رگ دشمن تو / ز شکل شیر زبان که جبان ستال
ز ضربت تو الف دار خود دشمن تو / دو نیمه گردد با او شده بعد از آن دال
مخالف تو نهد تیغ آبدار از دست / اگر چه تیغ بود بر مخالف تو دال
کمان برد که اگر [illegible] اوکی گیرد / ز آب تیغ تو نالد که دو بده بالا دال
بروز حرب مجرد کنی ز رنگ دو رنگ / ضمیر روز ز ریکت چو نقطه خال
سپهر چنبری از قدرت تو جوید نام / سعود مشتری از ضربت تو گیرد فال
هزار دریا در دست ساروان تو ضمین / هزار گوهر در جیب کفایت تو بجال
ز همت تو کم از نقطه است چرخ فلک / ز ضربت تو کم از ذره است کوه کلال
هزار جان فزود از کف مضمر که ملک / بروز جنگ بیامد فنای اربحال
زوال چون نبود از صد هزار ملک / نگه گشته چو جبال فنا از لشکر قتال
ابا شهی که زنده دل تو بر شاه روان / روان خود به [illegible] بر بدن [illegible]
اگر به دولت خسروی بجای ابه / ز طبع عنصری آن شعر سحر حلال
مرا بقدر تو باید که دو ز روزی نظم / خلاف شعر اگر کم ز گفته [illegible] ل
اگر ز نظم من ز نظم [illegible] برد آرد / کجا [illegible] بر دل [illegible]
بدحت تو شعرهای چو مشک اندیشم / ز طبع [illegible] زر نبود فن جمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افضل الحکما استاد الشعرا ابو الفرج الرونی فرماید

نوروز [illegible] کرد دل بر [illegible] | [illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ناوک دهان غنچه بکشاد و تا زند | جز [illegible] که او غنچه [illegible]

افضل الشعرا ملک الحکما انوری فرماید

باز این چه جلوه و جلوت جهان است | وین حال که گرفت زمین باز و زمان است

[illegible] | [illegible]

هم چو [illegible] | هم [illegible]

در باغ چمن [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای ملک ستانی که بجز ملک ستانی | با تو نه بود فایده و تخت ملک ستانرا
در زینت شاهی تو چو پیشه شعاع | نامید دگر هیچ نه جان و فلان را
تو فرق سپهری دگر از همه جهانی نام | تاج که جلوه گری بخت نازا
جز عرصه رزم گهر آگین تو کرمان | هم گوشه که بخند ره گوش زرا
جز تشنگی خنجر خونخوار تو کنج | هم کاسه که در دف عطش زرا
آنرا که نه لرزه چو چرب نو نگرد | ... بر تن از تار رقا زرا
گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد | ابستنی نار دهد نار دگر زرا
در نیش رطب لیک که خاسه نشود هیچ | قهر تو کره و دار چند خفقا زرا
در نامه گاه ... که چه طیبت | سعی تو فرو شد به زر سیده فا زرا
در پیشه گرزن لرزه و داغ تو که بند | هم ... لخت از نقطه چهره رازا
در کار ... قبول تو گند خشش | ... الم ... دم ... شیدن سازا
انصاف تو نصرت که در ... | نظم از جنت عنبر داد دگر زرا
عدل تو چنان کرد که در ... | در حفظ رمه بار دگر ... زرا
بر عالم جاه تو کرد ... | چین چهره ... بفتن وجه کارا
روزی که چو ... همه ... | بر بار نشینند ... زرا
از ... سیر ... | ... پرستان ... زرا
در ... چو چنان ... | گر ... ستان زرا
در ... ستان ... طراوه | ... لاله ... ستان زرا
رحمت کند ... فرمان ... | بر بار گند گر گسر ... چهرازا

نا بارد

[illegible]

نا بارد کر هر جوانب کرده هر سو | گنج ... چه کند هر چو آزا
گیتی همه در دامن این ملک جهان را | ناصر کند ... هر چیزی پنهان را
بالا بدوی که در او ... | سالها شمار زند الوف دورازا
قایم بوز بری که در آثار رجوش | صف صف عطاران گشت و چه چیزی زرا
صدری که بجز فتوی ... | در ملک ... کند آیت ... زرا
در حال ... روح فزاینده ... زا | در ... نخط پاک بند روازا
آنجا به که بس ... | در ... گشته قصه ... زرا
دستور جلال الدین گرد ... | انصاف ... هر انصاف ... زرا
آنجا که زبان ... آید | بر عجز ... بود ... زرا
از ... دشمن ... | ... چنان ... زرا
... | ... زرا
تا هیچ کمان کم کند ... | تا هیچ خبر ... زرا
این با که ... | ... زرا
شه تا کر ... جان ... | ... نکر زازا

کمال ... علیه الرحمه

ای ... لب شیرین تو جانا | ... قامت ... را
زکمان و چشم ... | در غمزه ... را
آویز زنند ... بر سینه عشاق | تا ... کشید ... را
کیا ... لب ... | چند ... زرا

برکشیدم جام غم هجران تو ناب | بر دو رز رودی دلم این بار کردها را
تا زر زرف عمیق مرجع کنم ازو | چین لب تو در صبح ضیاء بادها را
چشمه‌ای از آب حیات عظیم | گر حیات از فخر تو به شرف درها را
برادر محمد صفت آنکه همه | در ملک سیم نقش زد بستش مزارها را
تن خیز صعود معانی که به‌ناب | دل ماه به از دو در ملک تسبیح فرها را
ای آنکه فلک داد و زر و رحمت آن | بر باد هم از نفس چمن گلها را
تا خیز نجوم از رخ عظمت ولیکن | چه موجب امر انوار زمین فرها را
در عهد تو نافتنه و لولش بباشد | سعت فلک بار رو بسته صد تارها را
خورشید در دولت تو در نشر ابادی | هم ابر بها در چشم بادها را
گر ازانی خفته دل و جان از نو خلاد | شد در نظر دل شب همین ز رد جارها را
شد فانی از او فی خوانین کف ادا | آری چو اصحاب کمر بند خارها را
گر باز زنجیر کف در بار نواده | بار نده ز راز ابر که چشم دهانها را
در کار زر و جهان چنان بالش | تا روز زرومی کشید زنیم کنارها را
بر اوج شرف بکش ز ابر خویش گاه | هما بکشد چو پر دیرینها را
نقش ازل دایه فرزند درست | در سطح ای آورد سر اسب هزارها را
بر فرق فلک ز نقاب بسته آفتاب | اوف گر آن گوهر تا در برها را
بر دوش فلک از پیام صبح دعا داد | چو زر زد به فتنه تو بسیارها را
که بر قلم زینه از آسمان زر ناب | تا روز زر داشت ره هی کشتارها را
خدا در دستگاه که زر زیرین خدم | بلحظه برسد اوج نصیحه عارها را

[illegible]

گر نشسته از آتش به گرده بار فلک | در شرح اوصاف تو تمامی شمار ها را
این چه فلک بریده ساخت همه محو | شاید که گشاید صنعتی سحر و سبزارها را
جا داده بهار عهد جلال فرکه فرشت | که ذوات شرف تو زمین اوزارها را

غزلیات

ای درد و داغ عشق لب ز تو جامی | از دوری عشق رخ تو بود دلم چو دامی
تا تو سخن گفتی معلوم نشد | کان قول صحبت که معدوم گشت
لیک نه ولیکن فرد ازلی در بوده | چه چیز صفت یار نه عاشق جمی
بار دیگر زنجیر این دل مضطرب | در راست و بالا زلف افتاد داری
آنکه که چشم در زلف تو با عشق بشکنند | هر که گرد دشت گر ساری
شد و شد که لب تو رنگ برده و داد | علم تو اگر از به بود بر خیز
گفت مبیح هجر مرا خنده و سوز | لم بنقطع دو دادک نه بین رنج
از گریه ز روی گردان ز بستان | لطف ان نگاه بنده بین کف پایی
با عشق باغبانی نه گفتم که عاشق | بر در جان که عاشق شد از غم عشق
گفتا که از آن عشق که برد این بیداد | چشم چه رز بهره بینی کی و که
باد صبا بهار رست تقریر زلف | خیزانی کرشمه روی از عارض رخ
گفت ز نسیم صبح چمن تازه رو تاج | تا باغ عمر تازه کنیم ز نسیم جمی
عید است و نوبهار رضا شد ما بر | هات المدام قد طلع الفجر یا صبی
گر شوق بکند زلف و عاشق میزنند | زلکان بر رزاده عاد دل بلا
تا نفس عهد دل شیخ ما گر زخم | بر روی یا بیفت بسر کشیم که

[illegible]

مستغنیست ذات شریف تو از ثنا — آری کمال حسن چه محتاج زیور است
گیرم ز جود حاتم و عدلت بنام نیک — مشهور گشت در همه عالم فرشته
چون نیست کوکبی به صباحت عدل تو — در جنب جود که قصه حاتم گذشته
شد تازه ملک میر چو تیغ تو — زان سان که از لوای تو پیروزی
مقصود از این وجود همه عدل تو چنانکه — دانی رسول غایت مقصود از آفرینش
از داوری قامت عدلت بهیچ روی — جز در سواد طره خوبان ندید غم
روزی که بر سپهر تو شاهی سپرد — در پای قطب اینی تو نارک جوی
خورشید ماه روزی پیش تو آورد تحفه — سر بر به لعل وهمی هم ازین
باری گریز که گردید نور چشم نی — چون بسبب ره که شوم باشد
رنگ سپهر از خشم میکرد باد — دولت چو کمی به بهشت بنهد بگوشی
آمد بعذر پیش تو در رنگ ره خاک — کای شاه غلام نام تو
درمانده است عاجز و بیچاره چاره است — از بهر یار شد چون تو شفیقی
از لطف نسیم سپاه آن چنان ... — کز لطف چمن شال بر سر کشیده
در سایه تو گنبد زبان زنهار گیر — در دولت تو گنج ز آتش نشسته
وانگه ز ریگ کسی با کس ببین — چون هم نیم بار بین تیغ با برادری
بر بسته چون جنگ ز آهن ره بند دوام — زانکه حلال گشت که بر بسته بود
تا در حجیم بر ضیع با آرزو باری — تا در عرب بعضی بعیز بهندای
ملکم تو باد بر عرب و بر عجم از آن — فرمان سپرد نارک افلاک زیر پا
عید تو خجسته باد که از عدل و خوی — هر روز در پناه تو عیدی بود

از باد وصف تو و وصف تو گر بدست — همچو کرم رخ چو هیچ ره نگار
ای مهری کآفتاب در دل ماه افکنده — از رنگ خنده ز تو بنفشه خار زار
طره باری گرفت در حضار که نه — عطف و انتشر گو شعبده روزگار
تا که در آمد خسرو یار سبزه ای — بر قمر افکنده سبزه مشکبار
سکه دهان تو دانش خاتم — گر بپا در که باد و دست گرین چشم بار
گنبد نیلوفری ز رخ شمس تو — دایره خوانده گشته بر ورق لاله زار
چشم جوانی و رنگ بند بی مکنه — زلف سیاهی سبزه سنبل زار
با خط سبز تو سبب محضر خوبان ز رز — پای لب لعل تو سبب عهده استوار
نکشد آسمان سر از خط مهر تو — حجت استوار شاه بر ورق روزگار
صاحب سعادت نسخ ضمیر اکنون — همچو قضا کامران همچو قدر کامکار
قادر و در بهشت ما قادر گر نیست — مقصد مهر مغنیه ان وقار
گر بسی باد رود و بوی منش خلق او — سوره نیار رو که بر کس آزاده بار
خشک فلکی ز رفت برگ سرا زیگ — کوه پیکر منبر سر اولاد او را جوار
در عجیم تا چرخ پیش کف راد او — لاف غنا منبر ز قلزم ابر که بهار
خامه به کو بر سر جان بپایدت ببرد — گیره که در دور کو بر زر دل النقش
حضرت فرمان او با تو که زنده دم — خاک نه در دو قلم نسخ لبیب بهار
حضرت چو گفتم کات انگور بحث او — بالف تقدیر کهف ز زر او بی عذار
ای همه نطق تو بر زره ز نشکر — وانی نفس خلق تو طره که نو بهار
گر سوی فلک نکند ابر از آب — هیچ میان هوا که بهشت غبار

[illegible]

تا در درج سخن قفل زبان بر زده است / مهر لال گشت در او نطق چون خوار
مرغ زبان مرا عالم بر مهر چو خفاش / لیک تو حجة خطم اوحی حجت گزار
صبح تو پاینده نور افشان زیرران [illegible] / [illegible] سخن را عنان [illegible] ره [illegible]

و له ایضاً

لاف صبا میزند مشک تتاری / خیز بنگر کز بنفشه عنبری
بار شنید سوی صبا [illegible] / گر کند زلف تو دعوی گستری
بر رخ بت [illegible] زنده [illegible] / پیش تو [illegible] بازی گری
هیچ شبی نکند تا کند روز / گر کند روز [illegible] بهتری
مست غزالان [illegible] / شیوه رفتار تو [illegible] کبک دری
زلف [illegible] بر دل [illegible] / جام [illegible] جان پروری
پیش [illegible] / [illegible] گوهری
زر [illegible] / بر رخ [illegible] اختری
تا [illegible] / حال [illegible] گری
شاخ [illegible] / چمن [illegible] اختری
زنگ [illegible] / با [illegible] داوری
[illegible] / [illegible] مشتری
سایه لطف [illegible] / [illegible] عسکری
[illegible] / برقع [illegible] گری
[illegible] / تازه تر [illegible] دلبری

ل

نسبت [illegible] / پیچ [illegible] قیصری
چون کرم [illegible] / پست کند [illegible] آزری
[illegible] / پیش [illegible] ساحری
دیده [illegible] / گر [illegible] جان پروری
چون [illegible] / [illegible] مشتری
[illegible] / گر [illegible] سحر گری
پیش [illegible] / [illegible] داوری
[illegible] / [illegible] گوهری
تا [illegible] / بهتر [illegible] آوری

و له ایضاً

[illegible] / عارض [illegible] عنبری
[illegible] / تا [illegible] مشتری
[illegible] / پیش [illegible] آوری
تا [illegible] / [illegible] دل بری
[illegible] / [illegible] یکی
[illegible] / تا [illegible] گری
[illegible] / [illegible] ری
[illegible] / [illegible] مشتری
[illegible] / چون [illegible] عنبری

[illegible]

چرخ بسی جهد کرد تا بجهانش رسید   چون نرسید او بماند با رگ قیصری
عرش جناب بمجد ای به جلالت   طالع سعد ترا گشته یکی مشتری
ترس بنام تو در رای تو تکیه نگاه   شیر که تا گشته است سگ کلاتری
از پی تو تا برد خصم ترا آبروی   دیو چه پیرایه است از رنگ چنبری
هندوی مطبخ سرای حارس ایوان تست   دره که با تیغ تست بربر زری
زیب مشتری اگر کند طالعت   چرخ چنینه نگار چو جنگ مشتری
از پی خصمت کز دشت باز نگردد   در کف مریخ تیز تیغ جهانگیری
تا که زند آفتاب خاتم اقبال تو   در دل کان تازه کرد خواجه زرگری
زنگ کند خون خصم از سر تو یا کند   زهره بر باید فلک خنیاگری
آتش غیرت شود بیرون چو روز حشر   چون قمت زنگ چهره گستری
از مه عرض کرد بیش که بار آورد   گر تو بکشی شان [illegible] گستری
سوی جهان سنه دل از سر حجت گر   کعبه زنیت مرتبه بین فلک نگری
پشت ملا در کار [illegible]   حلقه صفت می کند کعبه بزم زر دری
کرده ملا مع [illegible] جان [illegible]   خانه که [illegible] رنگری
قطر محمود [illegible] دل [illegible] کرد   آتش غیرت فتاد در دل [illegible]
زیب عجب گر شود [illegible]   از پی کعبه راه [illegible] شعر دری
شاخ [illegible] آن فلک [illegible]   راکه [illegible] عسکری
شاید اگر زین مقام [illegible] نگذرد   راکه [illegible] تیغ گستری

[illegible]

[illegible] از در [illegible] / [illegible] / [illegible] از بن [illegible] / تا آفتاب [illegible] جهان / چرخ [illegible] / [illegible] چرخ [illegible] / [illegible]

[illegible] / صبح که [illegible] / [illegible] / از [illegible] / کرد [illegible] / [illegible] / [illegible]

تا صفت در رعایت تو در جهان   زیب که در شبه تام خورشید خوری
تا ز بر چرخ نهد صفت که [illegible]   از چه بر تیغ غصه که [illegible]
زیر قدم صف [illegible] چشم [illegible]   چون ز در جو در کعبه [illegible]
[illegible] کند [illegible] صدرا [illegible]   [illegible] سینه [illegible]
[illegible] الغصه تا عالم [illegible] دل [illegible]   گرد [illegible] خنجر نصف [illegible]
آنکه کند زر افسر [illegible]   باشد کلاه گوشه [illegible]
با برف کشته شمع [illegible]   با [illegible] کرد [illegible]
[illegible] هنرش به [illegible]   [illegible] گرد [illegible]
هنگام حکم تا طمع [illegible]   از تیغ [illegible] کند [illegible] مشتری
صد را از [illegible] جام زوال [illegible]   در چمن نوبهار [illegible]
[illegible] جلال [illegible]   کوه [illegible] و ابر [illegible]
چون [illegible] سلیمان [illegible]   بر بام آسمان [illegible]
[illegible] بلال [illegible]   از [illegible] چیم [illegible]
خورشید [illegible]   رای جهان [illegible]
[illegible] که [illegible]   میران [illegible]
روزی که [illegible]   چون [illegible]
صبح لطیف [illegible] از صبح تو   تا که [illegible] سخن دری
تا این [illegible]   از [illegible] تا [illegible]
آنگه [illegible] باد که چرخ شاه [illegible]   از پای [illegible] افلاک [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible]

ملک الکلام افضل الشعراء ظهیر الدین الفاریابی

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
مگر بجهد ببینم جمال سلمی را

[illegible]

۱۴

چنان بنای قصیدی خراب کعبه رفت
که منقطع شد نسب در آن عهد [illegible]

لطف نقش مع کشور دارد
برای زینت روح [illegible]

اگر صلابت او [illegible] زند
بجانب [illegible]

کمال ذات [illegible]
[illegible]

[illegible] نام [illegible]
بلطف [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
چنانکه قصه مجنون [illegible]

هزار بار [illegible]
جهان [illegible]

عیب [illegible] اگر [illegible] تو
ز [illegible]

اگر [illegible]
اشارت [illegible]

[illegible] مع
درهم [illegible]

بجای [illegible]
که [illegible]

[illegible] نام [illegible]
که این [illegible]

[illegible]
خواب [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]

مرا [illegible] و بلان [illegible]
چنانکه [illegible]

لمصنفه

حسن آورده [illegible]
که [illegible]

حرکه

چند گوئی سخن از آزادی
گر ز بند که شاه جهان بخبری

نصرة الدین ملک عالم عادل [illegible]
که بیارایت جهان [illegible]

آن جهان بخش جهان [illegible]
بار بر غنچه نبارد [illegible]

[illegible]
چشم نرگس [illegible]

خسروا گوش [illegible] زبان [illegible]
که بعهد تو [illegible]

هر کجا در همه عالم [illegible]
کف [illegible] تو [illegible]

ابر در بزم [illegible]
[illegible]

[illegible]
تو [illegible]

فلکش گفت جز این [illegible]
هم تو بخور غم [illegible]

[illegible]
تو در این [illegible]

[illegible]
[illegible]

گفت اندیشه که در [illegible] جلال [illegible]
[illegible]

شهریارا [illegible] رقیب [illegible]
[illegible]

مدت فتح و ظفر [illegible]
تا [illegible]

[illegible]
چه زیان [illegible] خصم [illegible]

تا جهان [illegible]
در [illegible]

در جهان [illegible]
که [illegible]

تا ز دوران اقبال [illegible]
که [illegible]

لک الشکر [illegible]

هم یگانه رسد کار سخن [illegible] — رزا به [illegible] [illegible] بری

نا شده [illegible] ره [illegible] — که [illegible] [illegible] بری

[illegible] — [illegible] [illegible] بروری

[illegible] — [illegible] [illegible] بری

[illegible]

[illegible] — [illegible] زلف [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

بو قت کودکی ای شیرزاد جام می — بوقت خلعت ای خونتان حلال شیر
کرم بجا آ همین در جهان فرزانه — کلاه [illegible] و [illegible] در [illegible]
منم که [illegible] شعر و [illegible] — زبان [illegible] سکوم [illegible]
[illegible] که [illegible] کدام [illegible] — بنازد که [illegible] تقریر
حقوق [illegible] — هنر [illegible]
رسیده که [illegible] — جهان [illegible]
که ز نقدان [illegible] — [illegible]
ز [illegible] — که [illegible] زیر
هزار [illegible] — ده [illegible]
بدولت [illegible] — ده [illegible]

ایضاً له

[illegible]

دراز [illegible] — که [illegible] نظیر
[illegible] — بعد [illegible]
از آن [illegible] — [illegible] صغیر
زهی [illegible] — زهی [illegible]
[illegible] — ز [illegible]
[illegible] — فروغ [illegible]
چو [illegible] — [illegible] باز [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — هنوز [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ایضاً له

ای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

صبحدم چون عکس رو بر آورد گرد | بعضی چون ... شد ...
از چشمه خورشید ... هم ... گرد | و به ... سایه ... از ... شب
گردش این فلک ... گو ... | ... سحر ... شب ...
آسمان ... نه به ... | صبحدم ... شب ... شاه
... خورد ... | ... در چشمه ... گوشه ...
دم گرگ سحر ... چشمه خور ... | ... از ... صف ...
صبحدم ... ازو موج ... | ... شد از ... آب ...
موج ... شاه آمده ... | تا کند ... سحرگاه ...
... عطا ... باز ... | سایه ... گفتش ... شد ...
... دوران ... | ... صف ... بیش ...
شاه ... علاء الدین ... | عمده ... دین ... کرم ...
خسرو ... تو ... | ... شد ...
... سایه ... | شحنه عدل تو ... ازو ...
... خسرو ... | تا ... شد ... از ...
... خود ... | چشم ... کرد ... تو ...
روز ... | سایه ... خود ... جنت ...
... از ... | ... نگه ... آفرینی
خسرو ... تو ... | در ... شد ...
... از ... | ... کش ...

مه زلف تو ... | سید ... هر که
... | ... از ...
از رخ ... زلف ... | ... که ...
... | لا ... باشد ...
... | روز ... خود ...
... | ... شد ... از ...
... | ... کو ...
... | شاه ... که ...
... | سایه ... فلک ...
خسرو ... علاء الدین ... | بر ... از ...
مقطع ... | ... از ...
چشم ... | ... در ...
... | سایه ... در ...
... | ... از ...
... | ... از ...
... | ... فلک ...
... | ... چاه ... فلک ...
... | ... تو ...
... | گر ... در ...
صبحدم ... | چرخ ... از ... جان ...

[illegible]

چو سعد آب سعادت بجو چه باد حرخ | چو شاخ جو سعد نه ارشت بیار بار
سخن که بود عدو نفس نظم ارنه بسته | شود زبسته نقش لالهان جهش گذار
فضیلت سخنم عزیز کعبه [illegible] | ذو گنج ببین که خود دم [illegible] بنوار
اگر بنظم کسی لاف میزند زده | خورد زلقمه [illegible] کلک برنبار
ز دور دمی تو فارغ [illegible] | بعیر خویش که [illegible] دراب [illegible]
نشان خدمتم [illegible] که دور ملک را | شگفت [illegible] و [illegible] دیدار
بجوید آن [illegible] | رخ مقدم ز دو روزشت خدا آثار
مشورتها [illegible] | عظیم خال الا رب جهش بهار برخسار
جز [illegible] | گره گذرد [illegible] اشعار

ایضاً

بجز بجسم جهان دمی [illegible] خیال | که آمده ز ان عشق [illegible] غزال
چنانکه تنگ شکر با هزار [illegible] | چنانکه خون [illegible] قدح [illegible]
بنالد [illegible] | چو غنچه بسته بگلش [illegible]
بهار حسن جمالش [illegible] | هزار دام [illegible] سنبل جمال
بناز در برم آوردی و جمال [illegible] | ز تو گشته [illegible]
دلم درون غمش [illegible] | [illegible] هزار گره جمال
ز دور [illegible] | درون [illegible] دل [illegible]
ز مهر گرم [illegible] | سخن [illegible] گشته جمال
بلطف گفتی [illegible] | که گشت سیر دل [illegible]

[illegible]

بر سر نشست آخر چه گفته گفتم | قصیده [illegible]
بطیره گفت چه ان دم [illegible] | قصیده گفتمش چنانکه [illegible]
قلم ز [illegible] | جواب [illegible] دولت بال
با قصیده [illegible] که مطلعش [illegible] | [illegible] جمال
زهی [illegible] ز کار [illegible] | ز دولت [illegible] جلال
[illegible] | که خود [illegible] ومعدن [illegible]
گر [illegible] سایه [illegible] | [illegible]
دگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | که [illegible]
شده [illegible] | شده [illegible]

[illegible]

بزم عشق تو در بهای نسیم [illegible] / مرا ز خون جگر جام دیده مالامال
بنیر غمزه که حور بنت گذری / که در هوای تو مرغ دلم کشد پر و بال
سیاه گشت رخ خورشید از بنفشه زلف / جهان فروز رخت بی نقاب [illegible] جمال
مجال حسن تو را هیچ در رباید / ز آتش غم عشق و محبت [illegible] بال
که شکسته بدانکه عارض تو که چشم / که زنده [illegible] سحر آب زلال
اگر بباغ چمن سرو راست نشیند / ز رشک قد تو سرو سهی [illegible] نهال
هوس بار نقره فام از [illegible] / اگر چه ساخته [illegible] خال
ز نهر [illegible] شاخ ابر [illegible] گوهر [illegible] / که قطره [illegible] زلال
جهان [illegible] / چو [illegible] عناب [illegible] زلال
بروی [illegible] چو نقطه [illegible] / بخفت [illegible] نگین [illegible] خیال
چمن ز روی سیم شکوفه [illegible] / که [illegible] خورد [illegible] ال
دل [illegible] نرگس [illegible] / [illegible] غنچه [illegible] دلال
بده که [illegible] عالم / که [illegible] دل چو [illegible] بلبل [illegible]
بلاله [illegible] / که [illegible] وصال
خط [illegible] / چرا [illegible] ال
[illegible] خورشید [illegible] / که [illegible] زوال
علاو [illegible] زین الدین / که [illegible] فضل و کرم استقلال
پناه [illegible] آفتاب [illegible] / که [illegible] غنچه [illegible] زوال
ضمیر روشن او نور ده خورشید / سواد [illegible] ال

ورای

ورای [illegible] / [illegible] جمال
ز [illegible] / [illegible] غزال
[illegible] / [illegible] اقبال
سپهر [illegible] / [illegible] اقبال
[illegible] / [illegible] زلال
[illegible] / [illegible] ال
چو [illegible] / [illegible] کمال
[illegible] / [illegible] زوال
[illegible] / [illegible] اقبال
[illegible] / همه [illegible] اقبال
[illegible] / [illegible] ال
[illegible] / [illegible] ال
[illegible] / [illegible] هلال
[illegible] / [illegible] زوال
[illegible] / [illegible] ال
بکام [illegible] / [illegible] زوال

ایضاً

ماه [illegible] / [illegible]
مهر [illegible] / [illegible]

[illegible]

کوری ماه فلک را ز همه ماه رخان / چشم روشن بکمال تو ام امروز بنماید
عوض بانگ غم عشق تو برارم کو مرا / چنان از تو نیابم غم تنها ماند
همچو سر الملک عقد او ز در شفقت / تو چنان خط تو و عارض تو شرم نماند
صاحب عالم عادل شرف الدین که ازو / ملکه همت و دانش ملک جاوید نماند
اگر از تابش مهرش ز رو نور برش / نیست از حضرت او عقد گوهر باز نماند
وانکه تا در حرم معدلتش بر دوده / جنت آن در حرم عدل و دین باز رسد
دولت آورده در بارش صنع قضا کو شب / انگه تو چند که حضرت او در شب ماند
همچو مه راه هوا از نکهتش در اقبال / عقد او گوهر نیست بجز هر جا ماند
فلک روزی هر زرکش بدرگاه ملک / تا گرفت ز اقبالش کار ملک باز ماند
ای فلک همتی آنکه در او ره که دگرست / تو ز آبادی ساز همه به جهان ماند
قدر اوست چنین که با قدر تو همچو بیا / بانگ پایه رفعت فلک جنبانند
باقی از جسم که تو ز جان و ضمیر / هر چه خواهند ز اسرار جهان بنماند
بلبل بستان جلالت همی آرد لحن / عجب نیست به قصد آنکه در او ماند
روز سیاهی که ز عرصه حشم زکوفت / عقده روزگار لیکن دهان بکشاند
چمن پر ورده حشمت تو روزگار جهان / زین همه ملک جهان فلک ازو بستاند
دگر را چه کند این گرفتش لب تیغ / تا کند رای منیر تو جهان آراماند
چمن با نغمه ملک هواداران گیرد / از نه پایه فلک تو همی سرمه خرامد
تیغ خورشید اگر از نجم برآرد هنوز / صفت سلطنت تو بکم همی برد امانه
کرم و عقد تو از خوان تو همی ماند / تا که جاوید همی بخشش دریا ماند

رای تو را ببر چه بر سر همه جلال / دلبرانند و لیکن نه به این زیبا
دیدم چون شب که هم بر زنگی غم عشق / عاشقانند و لیکن نه به این رعنا
همچو قبا بندی و بر تیغ کشاده روز / سرکشی تو که گفته ای کش دری چاه
به بر آن گشتم از رخ که جان قربان / گر تو ناز کنی در فراق دل زار
فرع زلف چو عنبر که ز تاب به پیچ / این که پر سنبل خط تو کند لاله
خط کش تو نافه بکرد بر سر چشم دارا / است بر زلف و رخت زهره و هم و زیبا
عارضت بود در آب خط دو خوشتر که دو شاه / دید خوبت دو چشم که نازی در آغوش
مه بگیرد تو درهم شکسته شکر لب / هیچ عطار نیابد به سر خط
زلف پر پیچ تو چنبر سر دم طاووس / دهن خط تو سر دلبر نبات
دهن تنگ زمانه تنگ تر است / سبب خوبیش گردن همه شکر قند
عاشقان از رخ خوب تو نگیرند برات / لب لعل تو بروی کند از دور نما
علمه از این همه قوس رنگین و لگن / با همه شیرین در پای و ناز برد
زهی رو روشن همی و ولادت آورده / لطف تبریز چو خورشید همی آماده
بر دوری رنگ لب که بیکر تیغ / نیز از غش جان خلایق نیکو برد
صاحب صد عهد و در هر فصل و کرم / عادل دولت چو خورشید جهان آرا
بنده عهد او بر در لطف کرم از که کند / صبح او دو مغنی و وجهه و کرم عنبر
صاحب دوم ملک که بی شک ولایت / ملکی او همی و همت که بخش عطا
نا مه بر مهر باز بها روی آرایش / از جهان لنب نیز از رنگ گهر خرده
دلش امروز دو بر نیکو سبب / تیغ بر هول زمین در فرو

روی بت مهوش ار آورده برون ز نقاب | بیخود شکر در لب بگو خورده

نقص ها رفت به فلک در رسته | که بهمه ره نو بندد بر دو کرد رسته

در کشد خصم تو که بسر بر آرد | غنوده قائم که بشد که کند صید باید

کان در ارسال سحاب حجر تو بشد | کان قیصر دار در نه که خواب باید

هست اندک که سبزوار ز نعیم نگاه | که بنو کارت ز دو حوض حشم کرد باید

ز جوشی وی اندر آهی و نار دنیت | ز تیغ گفتش اندر که ورد باید

ارد و شکست چو مصر ادا برسانک | بید و دو ره ز بر سنه چو کس سود باید

جنس نامه کم خود دیگر ببست | تیغ به آب شو با هم که بود باید

بر فه خصم قوی رفت ار دکود | به تو بهت که خصم دیر بکند باید

کرده درد دو فنی ملک و فن ملک بود | بجهد چه کند بسکندر در ره باید

ای برده کرد از دو عمر بند | در ره بود حسد در بهشت باید

مهر تو گر دهر در ره بسنگ شب | گنجها دادم از طبع بر عرش باید

این قصیده چو عروس که در ره | از ره که در ره بهشت باید

هر عاقب سخن بس سننده ز بر | نو عروس کو نه بشد کرد باید

تا بر سپهر چرخ شق دارد | اختر کام و دهد و جهان باید

باد تا بنده رخت محروس از قضا | جمن شق دل خصم تو در نج باید

تا عرش غم بر دل شکوه مرد کن | از سر علم تر بخشد در بحث باید

مجمع الکلام فهیم الملام شمس الدین الطبسی [illegible]

از تو آینه دهر که سبب است | تا ز آتش بر ...ل بحس ز ... باید

چمن شد ار نه سبزه که برون سبزه رویده | عقد شد همچو قلم سر ز ده سود باید

همچو ز دوده خوش بشد زمین چند کند | آن من ز غم همچو تو فلک باید

شمس دین حجت محمد که از الف پیش | کاسه در زرفت بود در علوه ار باید

فخر شکیب دم او با دو سبا | ارده خطه که از سر ره دو ره باید

از بهار صبح شکر قصبت او بابشد | نغمه طوطی شکر سخن که باید

ماه آن آز جهان در نه که بر گیرد | چمن گنده از سخن گنز او در باید

انجو ادبی که از بهر کمتر از شب | ز ک به علف خسته اند چو در باید

مجمع هرچه گویند که فران ده فلک | هر زبان پیش تو آید که چرخ باید

از بهر شبستان زر در با قضا مرغ | تا به در خلوه شبی فلک بر باید

شام را از دوش ظلمت اندر ان آورد | تا که بر در که جاه تو گشته لا باید

تیغ تیز تو که جان گو عدو در ارد | هست در گنج سعادت که بر باید

زره گر شود از عالم همچو زره | زال از سنم کش کنی گنده باید

از لب یار شود کام ز سخن شیرین | چمن کند شکر که صبح تو شکر باید

باد هر روز فلانات ز عید نو | تا که بر عرک عشرت بشد باید

ملک الشعرا نجیب الدین الجربادقانی فرماید

همدم دلم شد از عشق رخت سودا | رنگ لاله دل چند کند عیان باید

همچون رنگ دهن از اکنش که | رنگ غم را آینه دل بر دارد

هر شب ز رخت سلطان خیل تو شد | این همه لاله ساید در رخ بستان

خلف بر چهره ز نیکی شر ز بهر جل | خوانده نو که خورشید به فلک اندر باید

[illegible]

گشای بسته گر خود کرش نبود راز ... چمن بسته ... ز دندان کلید [illegible]
گشتی ... دو ... بر محمد ... تا که فرمان ... چو گه ... [illegible]
گفت ... که در رضوان ... هست چمن ... عقل ... [illegible]
... گر چه جان ... هم ... [illegible]
... تیغ خورشید ... [illegible]
... [illegible]
بنگه فلک ... سر ... همچو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در زده ... مسیح ماه شب ... [illegible]
... که هر ... [illegible]
دختر ... زیور ... بهترین زیور ... [illegible]
شاه ... که جهان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
خط ... نقش ... کان صحیفه ... جان ... [illegible]

ملک الکلام فاضل ... رکن الدین دعوی دار قمی فرماید

چه تازه ... کهنه ... جهان پیر ... [illegible]
... برد ... عالم باز آمدست ... [illegible]

[illegible]

زشام ... [illegible] ... چو ... [illegible]
... جان ... [illegible]
... [illegible]
زبان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
اگر بهار ... [illegible]
... [illegible]
سپهر ... [illegible]
... [illegible]
اگر چه ... که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
زهی ... چو آفتاب فلک ... [illegible]
... [illegible]
ترا چه فخر بود ... [illegible]
... [illegible]
نیارم ... زمین ... چو کاه و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو زینب سر ملک کو بر افشاند | همه زبان و درود بیت هیچ گویاند

ولیک تازه نقاش گرد کش به ملک | شکوفه بیت ز تیغ سداب بنماند

خدای گو قسم از لبش و اکنی | چو در زبان تو بنشسته بر دگر بنشاند

بزرگوار ز تن چو فرخنده تو | که چنین فلک زهمه آفتی بپرهیزاند

درین زمانه که قحط وفا و مروت است | تو آنکه اهل هنر را ملاذ و ملجائی

چو ملک تو بقای تو طبع روشن‌گر | ببین که بر تو صفت می‌کند که از زمانه

سخن درین جهان زین قصیده و [illegible] | که هیچ کاری کهنه [illegible]

قصیده‌ایست همه روح [illegible] | [illegible]

[illegible] | سلطنت [illegible]

[illegible] | [illegible]

زبان [illegible] | ز بهر صفت [illegible]

[illegible] | که چشم [illegible]

ز گنج خانه لطف خدای [illegible] | درین [illegible]

چنانکه از تو [illegible] | [illegible] لطف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که عید اعظم و نوروز خرم [illegible]

ملک الافاضل و شمس الشعرا کمال الدین خسرو رحمة الله

مرا به بزم دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | چو آتشم [illegible]

ملک حسن [illegible] | ستان [illegible]

چو سایه [illegible] | که [illegible]

[illegible] | غم [illegible]

ز نور [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فلک [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

میان کشور اسلام شرع [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

چو [illegible] | [illegible]

[illegible]

زهی بغارت دلها مقیم بیان مژه / گرفته هندوی زلف تو راه طراری

چه جای مردم چشمت بیش ازین که کند / سپاه غمزه خونخوار تو ز بیماری

دلم بلطف دهان تو زانست که از تنگی / درو نبوده ره اندیشه را بدشواری

چو نرگس تو بهر ساله ام نظر کرد است / ز ذوق آن لب میگون [illegible] بشماری

بر آنکه گر بنهم بوسه بر لب تو کنم / روا مدار که مردم ز رشک [illegible] بیزاری

خیال چشم تو جا در سرم ازان بیش کرد / فدای [illegible] عشق تو داده بیداری

بغمزه تو بچشم [illegible] / که خوی ز تیغ [illegible] کس وفاداری

[illegible] آب رود [illegible] / که دیده [illegible] برداری

نظر بروی تو آرم [illegible] / ز روی خویش [illegible] دیده بکناری

[illegible] / برآورد ز رخ گلگون تو برداری

جگر همی خورم [illegible] / بکن اگر بتوان که هیچ غمخواری

[illegible] عجب که این [illegible] / برد هر دل [illegible] باری

که [illegible] / بیاغ آمده در صد [illegible] نگاری

چمن ز غنچه چو [illegible] / دهن گشاده [illegible]

صبا [illegible] / [illegible] سزاواری

هنوز طفل زبان [illegible] / میان اهل [illegible] گفتاری

[illegible] / چرا به بزم [illegible]

[illegible] / [illegible] بگذاری

دماغ [illegible] / که [illegible] ناداری

نه زلف تو [illegible] / هر آنکس [illegible] شوق گرفتاری

نشسته بر تو [illegible] / ز دلبران نه همین [illegible] دلداری

[illegible] / بدرد هر دل با نسبت ستمکاری

روا نبود که برآید [illegible] / ز خوب روئی تو نام [illegible] گرفتاری

[illegible] / که چشم [illegible] بیماری

جهان [illegible] / که [illegible] سالاری

چهار ربع جهان [illegible] / که آمدست [illegible] معماری

روا نبود که [illegible] / که آمدست [illegible] خونخواری

جواهر [illegible] / [illegible]

چو [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]

اگر [illegible] / [illegible] عطاری

[illegible] / [illegible] زنگاری

زهی [illegible] / ز لطف [illegible] سزاواری

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] شماری

[illegible] / فلک [illegible]

[illegible] / [illegible] کلاه داری

[illegible] / که [illegible]

[illegible] / که [illegible] ستاری

نظام کار جهان از تو گشت خواهد بود | مباد روزی کز او ازین بگذری

ایضاً له

به عهد تو نه سر این جهان داری | که از نهایت بیدم ازین گماری
تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی | که [illegible] | چه [illegible] داری
چو آفتاب به سیم اگه تو زرنگاری | ز روزنه که کند از ایام خط بیزاری
همه سیه گری آن چشم فتنه خویش | جدا ز چهره به شب جوش گوهر کاری
کمان ابروی که نه ام فتنه و رنگ گر مش | به اگر چشم تو خود را نشد بیداری
مراکه خون دل خوابی کنی گران بارم | که من ز جشن تو دوری خورد و بیزاری
چو اشک خویش سرانداز جهان همه جهت | که من ز جشن کشته اند و فر دلداری
دلم نگاه و رگ جان تو در انگه بلا | که ز آن [illegible] چاه ز آبیشاری
مه چهارده در شب کو به روزا | ز ماه چهار روده شب عشوه بیداری
ز عکس آن چه ساله ز نگ ز آن البعد | در آن سال چو در سینه نقش زنگاری
اگر لطیف کشته سر سوی به لا | چرا ز پای کشته زلف از نگو کاری
بر روز روشن ازین تو زلف ستیه | کشیده اند به دل از دوری و بیداری
زهی براتش او را که کرد جان ز آن | مه به یاد سر خویش از سبکباری
به عهد معدلت خلاصه اکبری | اگر چه پرده ای از زلف سنگ جبر باری
حقیقت احمد نشد که با جیب | ز پیوند دین گرخ کلاه جباری
جهان بخش آفتاب عید بهاری | که گشت که نه در بسیاری
دماغ دل که ز جوش نفس چرخ رنگی | دراکنی دماغ نیشه ابد شیاری

سنان کرد عدم تو ... فرود لاجرم | چو من به سینه اش نیغ کرد کرد کاری
نه کرده که نه در صف تو آه ز آخر | ز تیغ پاره در صف تو چون گوهرداری
چرا بر جو نقش تو آب که رد و دگر | اگر نقیضه کمین کرد و راه چشم داری
روان کرد که ماهی ز زر زرگرت | که کرده پرده روشنت آتش باری
ز موج آب که کند سحاب حسرت | دراکنی دیده احتشام تو ز کردهای
به راستی تو ز آن شب که گردد هر روز | نجوم ماه نبینه در گرد دوری ستاری
کنند فخر تو که با درد کو کرد | بهشت نقش تو تقدیر جوی شکاری
ز عهد قطع تو شمع تیغ بگسسته | اگر فلک چه روزی که بعمد تو گر گرفتاری
بعد بر آتش و آتش کند چو تو بیشه | اگر تو در زلف جانب زنگاری
خرد نگاه به تو ز بن عجب کند | چو طوطی و سبزه پای او زنگاری
کشیده نقش ز خط ازین کشته جهان | بدست چوب زر نی و نقش گلشدی
رفیقی سخن از آن حرکات برا | که هر نفس نگاه ز آن شب سر و داری
زهی سر قلعت که گشته بزبان | وطن هنوز به سنگ زلسه زناری
فتاده که چمن کرد کار روز در دنیا | سر دوات که روی تو جانب بازاری
چو بر شستی دوری جهان بر این خواری | نگاه به تو برده سه در ببیداری
پیک شمول که گرد آن برده جا | ز آن که پرده بهاره در فرقداری
محمد است زمین ز آن تو گشته | ز آن فن به پرده زبان و سبزه خاری
سنگ خو دهن آلوده و خطر کرم | چو چمن بر آتش از هجران گرفتاری
اگر به پرسش که داغ تو خورده و دو داغ | شد است از آن شوق از زبان تو فاری

[illegible]

درین مقام که در روزگار [illegible] گشته / [illegible] که [illegible] باری
[illegible] تو اگر [illegible] / که [illegible] نقش [illegible] باری
تو آنکه بجز راه [illegible] / تو آنکه بجز بخشش [illegible] گذاری
[illegible] / [illegible] غریبان [illegible] باری
[illegible] / [illegible] که [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری
ز حضرت تو [illegible] / که کس [illegible] مرهم [illegible] باری
بجز [illegible] / روا است [illegible] گذاری
هنر [illegible] لطف [illegible] / [illegible] باری
اگر [illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] سزاواری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] گذاری
کسی که [illegible] افلاک [illegible] / [illegible] معماری

ملک الکلام استاد الشعراء [illegible] فی مدح [illegible]

[illegible] / که [illegible] آری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری

[illegible]

که غم از دل من [illegible] / که [illegible] غم [illegible] باری
هر جفا که کسی [illegible] / که زلف تو [illegible] داری
عنان [illegible] را [illegible] / که [illegible] داری
زمانه را همه [illegible] / [illegible] کار جهان [illegible] گذاری
پناه ملت اسلام [illegible] / که [illegible] داری
ز چشم [illegible] / دگر [illegible] داری
[illegible] آثار عدل [illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] قطره [illegible] گذاری
کلاه گوشه [illegible] / [illegible] کلاه [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / چهار عنصر عالم [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] لطف [illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] گذاری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] جان [illegible] داری
[illegible] / بچشم خصم [illegible] داری
ترا [illegible] عمری [illegible] / [illegible] داری

[illegible]

کلاه لاله مکلل که در دماغ خوشست | قبای سرو به رعنائی که قدم داری
چو دل بغمزه شوخ تو بی جگر دادم | هنوز تشنه کشی دیگران [illegible] بخواری
چنانکه کعبه [illegible] اندر دو عالم [illegible] | اگر [illegible] کشی بر [illegible] دو داری
ز رخ نجوم چو شبنم [illegible] | که بست عهد [illegible] تو مردم آزاری
اگر بگنبد [illegible] سنگ زنی | ز [illegible] که [illegible] باری
درون گنبد چرخ [illegible] | که خشم [illegible] بر دم [illegible]
[illegible] | برون [illegible] ز آتش [illegible]
سپیده دم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] پنداری
[illegible] | [illegible]
سپیده دم [illegible] | چنانکه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بازاری
بنام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تنم چو [illegible] | دلم چو [illegible]
[illegible] | [illegible]
دلم ز قصه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

دمی [illegible] آورد | شود مزاج [illegible] سبکباری
[illegible] ملک اسلام | [illegible] را داده معماری
ز جود دست تو خورشید [illegible] | که در [illegible] ابر آذاری
[illegible] تیغ | که در ضمیر [illegible] زاری
خیال تیغ تو هر جا که بگذرد چو بید | [illegible]
[illegible] | که تیغ [illegible]
[illegible] دماغ | برون کند [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] | نجوم ثابت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چنانکه [illegible]

ایضاً

زهی [illegible] زلف [illegible] | [illegible] که عنبر [illegible]
ز سر گرفته جهان [illegible] | حدیث یوسف مصری [illegible]
[illegible] | [illegible]
دماغ عشق [illegible] | اگر تو [illegible] زلف [illegible]
حکایت [illegible] | [illegible] روح [illegible]
عبارت از لب [illegible] | [illegible]

[illegible]

چو ماه عید بانگشت می‌نمایندت
که در زمانه کتب صد جهان یگانه

فلک بکاست مه در زمانه دورانیش
که در است بر ملک وده سپیدانه

برو در مدل تو باری که چشم راه دانه
که لطف تو چپ به رنگ یگانه

همی ز شحنه باب عهد عدل تو راز
نگرده دیو ستم دعوی سپیدانه

ز چرب زبانی چو تو منم کشته
وجود بود ز چیم نایب دانه

عدو احمت ز بیکف شمشیر باکوه
ز شرم لطف تو زرگشت که هر کانه

مدبش طبع تو برف در صد دودم
عقیق را ز حیا سنگ کشت چیدانه

سپهر مهر صفت تا ... تو
ز خواست تو هر دو کشت یگانه

بدانکه در تو رسد صد هزار بار فلک
بگرد خوشش بر آنکه رنگ پیدانه

خلاف حسب از این چشم گو در کام
ز موج عاد ده جگر فرخنده خانه

بجنب تو جهان زا ماند یار برج
دگر ندارد هر جا سر دیوانه

سپهر خواسته هر خیال ادریس
رکاب ربگه کند بر سپهر جهانه

که تا بجوا به زر زمین شاب فلک
همی بچشم تو آرد بر سپاه یانه

ز ا چنین که تو را عقل کنی نگاه کند
که در کمال شرف صد هزار چندانه

جهان پناه داند که کجا نه منم
ز غیب در ره تسلیم چاره هم نانه

ز ا چنین که منم مسیح درمانیه
جز آنکه کار رسد کبر یاز خانه

عزیز مصر جهانه فانی فرسا
کرشمه بچشم تو بغیب زنده دانه

مرا ز مجلس تو تنه و دامن خوش ب
برفت تن که روز دوانی فشانه

فلک مزید او بارش چین باشد
رواج ملک تو از رد و علم بزنانه

در راه چهار امید لشکر ... جهان نگاه ...
بدان ... کام وقت ... نزم ...

درین چمن که ز من ناله ام چنانه
مراکجا این خط است از غم تو دانه

فراغ چاک سیانه گرفتم چنگ زود
که چو زلف تو سر از سر پریشانه

تا سر دیده بگردم ز دور دور ز چنگ
که بر سر از در دلش چو جهان ویرانه

تو سرو قدی که روان بغنود با قد او
کی رسانی در آب حسن تو چنین سانه

چنین که آب جفا را تو بر شمشیر یک
بروف چو رگ عنان کرده

کم او قد چه تو چالمرد دریا عشق
که هر چه میرود به صحن زمانه بید

چو میل سبزه هم نوای عشق زنه
ز لوح چهره من حرف حرف بخوانه

بدین صفت که تو دانی زبان چه بازار
عجب که می نکنی دعوی سلیمانه

بچشم کشی در دو دن زلف برم
به کوکب که بیک ارث تو تانه

کز آن نشان تو در جهان جوان ... فشان
نامه ده بر سر بانگ بانگش بنشانه

ملایش غره بر زلف کافر به دوست
بعد شاه جهان ز دوری سلطانه

سر عرکه جهان تاج بخش نصرت این
که حکم کشت برادر به جهانه

شهنشهی که بر سپه درفش برده قب
منیر روز کشن او زارهای چهانه

گذشت گو شه بعد ملامت از عقب
فرو شاید ده هر کس بر ترش سلطانه

ملایش که بهر لطف در دشتان جنگ
نهند جیش تو بر زیر دستی پیشانه

ز نزد که دولت تو بعید مروه هنر
بر دین جهان ملوک جهان فشانه

ز ا بگشت دیگر به جنبا ز درنگ
به درجین تو بدیهی فرزانه

بقدر همه ز غیب جیش افقه که
بعدل زنده ز غیب چه دارکانه

در آن مقام که آینه خسر دلم در بیضه
تو باشی اول کرچه نیامدت نامه

دل من ... ز ... ز ... زمان نامه
میان ... چو ... شدی ...
اشو ... جهان ... دانی ...
بدان ... کار ... زمان ...
... بیوره ...

تاریخ عمر ... الدین ... بادا

دل ... ز جهان رسد ... حیوان ...
... جهان گیر ... نه ...
... ز ... خطا ... ز ...
... آن ... ز ... دانه
... جهان ... آن ... شاهنه

زاهر غم عمر و عیب جنید ... / که از دور ... خانه تو ...
گشاد ... در جهان ... / بلطف ... و ... عیب ...

وله

هر کجا تازه بخندد بلبل سحری / بر رخم بشکفد از خون جگر گلزاری
عشق تا نیست بجان کار ... / که بجز این کار ندارم من ... کاری
بر دل از زخم ... که ... / آتش ... که ... رنگاری
گر تو داری ... بیاید تا ... / ور ... دوری ... از دلداری
... واقف ... در عالم / هر کسی را که ... تیماری
هم آفاق ... / دین ... که در آفاق ... یاری
چشم ... کشته شد ... / تا ... جز ... خونخواری
شهر ... / همچنین ... که کند ... عیاری
تا ... عشق ... / ... بر سر ... زاری
... چشم ... / دل ... داده بجان ... آری
بارها ... / ... آفاق ... کاری
... جهان ... / ... جهان ... مقداری
... / گرد معموره ... دیواری
... / آسمان ... بر در ... سیاری
ای ... شده ... / وای ... تو ... آرزوی ...
بسته ... / ... تو در گردن ... تیاری

هر کس ... تو عزیز با همه ... / همچنان است که ...
صفت ... تو ... / جز ... خویش گفتاری
شعر ... / ... بیداری
در ... طبعم ... / تا ز ... عرصه ... بازاری
این سخن گرچه که ... / ... که ... گفتاری
بار ... که ... / ... نظیر تاری
قم که بر ... هنر دارم ... / ... آشفته ...
آبروی ... داده ... / ... یاری
بعد ازین ... حکایات تو ... / چشم دارم که ... آزاری
بخش ... / داستان ... استغفاری
تا جهان ... / که نماند ... آثاری
خانه عمر تو معمور ... / ... تو ...

ولکن الله ... الشعراء ... فی الذین ...

گر ... که ... لطف ... یاری / هم ... رود ... کاری
در جفا ... همه ... / ... بوی وفا ... یاری
... که هم ... / ... که داند ... بیماری
آتش ... / ... خانه ... غمخواری
هیچ ... خیالات ... / از ... شوق آرزوی ...
گر تو ... / جای آن ... که ... دستاری

[illegible]

[illegible]

عکسش از پرتو عقده جرم زهره دارد — لطف فر از تابش عقده بر دل اژدر باری
با وفا دارد نگشتی برش آن جهان — تیغ را هیچ لطف بی‌نظیر فداری
همه کس شکار چرخ مرغ ارتست — کی نیاید بر در که هنرش باری
آفتاب از نخچیر در حرم جاه باد — ماند در شام عدم از دو سر دو باری
گنج امر از قضا را فرش فتح تخت — هر کجا گنج بود دست گذار اوزاری
ای نبرده و نه بر و بحر را آب او — نقد احکام فلک سلاخوردن معیاری
هیچ را داده ز رحمت خزانش فرد — ابر را گفته ز بخشش خوش اوداری
دولت را نقال کی رسد از عارفه — تیغ خورشید به گیتی از لطف فاری
چرخ سفله بر رخ بسیم بر فلک درآن — چوب از اسفند چه دانند هر جا باری
پادشه با غنچه مهر ز خورشید بود — هر شعاعی شسته از دیده او چمن فاری
ابر نو خواسته از برق چراغ خود — کهنه در کف چه تو کنند گذاری
جز تو نشسته این ملک نبشته هرگز — کان با تو نشسته در من هر کجا باری
سعی بیهوده گفته چمن تو از بخش — دشمن گرچه در این جان به پیداری
تیز دندانه پیکان بچه کار آید باز — هر کجا بخت کشته دامن نو فاری
نامه چرخ طلس اکنون شب و روز — بیکند بر در و کان فلک باری
گوش غیر زا باد خطر از بر راه — چو که در اطلس اگر هیچ نباید باری
همه ایام تو چون عید به فرخ کوش — تا بتو روز عید سلام تا باری

ایضا له

زهی ز لعل لبت بسته زنگ جان — ز رخ تو ماه ز آیات شمع چهره جان

[illegible]

چمنی که سحر غنچه را گر زینت بر — چگونه کشتی سپرده ز اسپرکان
از آن خوش شب را با خیال نور از شب — که در دو خوب شبنم ز چشم شوخ نگاران
ز زلف خویش پراکنده نکته مشکین — بکار رفتش بشور به دو کلاه سامان
بهر بنفشه ببیند سنگین خیز یکسان — که دارد حاجب غنچه نسیم شهر زنخدان
پادشاه شرف الملک مصطفی شاه — که بر مالک آفاق بسته زبان
درم خزینه او گشت هر جگر گوشه — که آفتاب به پرورد در رهگذران
همینج و ملک بر افکند گفر باره — به داد و عدل بر آورد و عدل ایمان
ز پیچ خیال چو جوش از این سینه — درست مضرب آفتاب در میزان
دراز فیشر دانش تو صنع را — خصایص تو که از طبیعت انسان
زهی ز علم گرانبار گوهر ز دین — زهی بدای سپهر گرفته در زرگان
سپرد ترحیب لشکر نبی دید تا سپهر — چهار با لشکر چه فروزان چهار ارکان
ندیده عذر عهده شکستی تیغ فروزد — نیافته نکته زبان دو زبان
ز رگ گیسو ز از ل لب که چو رخ چرخ — ز زرنگار دو گر دو خیره شمع خیمه گیان
ز رازش به قهر که گشته آید فرق — ز راز و تیغ گرمش لب لب میان
بروز معرکه چون از نصیب‌ها گره — سوار در سیر رسته به ده رخشان
عروس فتح بپرورد کشیده عذر — رخ شام پرچم شب فرق تا صبح سنان
دهان گشاده چو سر تا سر دار پیکان — نگینه بر خصمان فرنگ بسته دندان
زانس که زد جگر خصم خون ز مراکز — چو غنچه صد جگر اندر میان پیکان
شفق بای ز تن تیغ تیزش از آن رنگ — بر آرد ستاره و گر بی‌چون ره گلستان

[illegible]

چه قامت بلندی که اکنون چو رخ | سبک عمر تو بر فراز کهکشان

درین زمانه بین حضرت است در عالم | که تا برکشد مقصود جوشش بر کف ابران

همیشه تا ز برای نظام عالم کون | همی گشته گرد این سپهر قران

علو و جاه تو پاینده باد و جهد باشد | که هست دولت شریف ملک جهان

مدحت ملک الشعرا کمال صاحب اصفهانی فرماید

زهی کمند زلف تو بر رخ چو جاه ابدان | بر شکل عنبر در شب شده روان

شکنج زلف زره در زره در چنبر | مثال خط تو زا آفتاب درخشان

نهفته چشم تو در زلف و غمزه تیغ آب | نوشته خط تو بر لب بران نهان

خط و غبار تو مشک رخ گل زنده گلشن | لب در دهان تو بر کشته نقش جان روان

جهان به غمزه تو نشان چو جام وفا | دهان تنگ تو نابرده کام جهان

زنده کیمیای تو عشق طلب دارد که | ز ترک غمزه تو فتنه بر که سنان

جهان سینه و صف برگشته که | بجز لب زده ... افزون جهان

چو جهان کشتی نازنین چو یار | خیمه زد چشم او بر تو یار جهان

رخ و زلف تو شما که دل پیچیده | که جز داغ سر آن ... جان

که دیده من و در هوای چهره تو | چو ذره است که خورشید بر فروزان

اگر چه زلف تو ... پرستش | که برد خوش ... جان

بس زلف تو دست ... | اگر چه سرو سهی قامت راست سان

همین زلف تو بر ... | هست که همچو دلم دل آشفته ... گران

میان نازک ... | که خط خفته مشک بر ده زبان

اگر چه

اگر چه پست مختص که از خط نوشت | یقین حسن ... که ... ان

صبا که جان ... | جلای چشم دولت ... زلف ... نشان

کرم ما ... زلف ... | نخست کس نه ... ان

خجسته ... خورشید ... | شکفته ... ان

ز نسبت ... جهان ... | که ... ان

که گرفته ... زلف تو زر | ز بیم ... ان

سر ... | ز ... ان

دلش ... | ... ان

... دل ... | ... جان

سوال ... | ... ان

که از ... کند | چو ... آفتاب ... ان

فلک که ... زنده باشد | چو ... ان

زهی ... | زهی ... ان

... | ... ان

... | ... ان

بلطف ... زنده ... | برای ... ان

... | ... ان

... | ... ان

چو تیر عزم ... | ... ان

[illegible]

اگر بعهد سلیمان شدست چوب عصا — هژبر تو [illegible] ز رمح ثعبان
ضمان روزی اگر کرده است کلک ازل — بجنبش قلمت [illegible] ضمان
اگر ز قدر تو [illegible] فلک — بیام قبه افلاک بر نشستی آن
وگر ز کلک تو ره بر گرفتی خورشید — بهر چه کام رسیدی بچشمه حیوان
قلم اگر ز لطف [illegible] فلک — که تیغ تو اگر آورد در رکش طغیان
بلا و محنت اگر با قضا [illegible] — هر آنچه [illegible] شد بآن
که آنچنان ز [illegible] قضا رسانی تو — که از معانی با [illegible] داران
زهی سوار [illegible] سریع [illegible] — [illegible] مطیع فرمان
ورخش [illegible] تو باشد جهان [illegible] — از آن [illegible] آمده [illegible] مردان
[illegible] و با رکب چمن دلیر — هر دقیقه چو [illegible]
بنوک تار مژه [illegible] — [illegible] ام از نظم این سخن ان
[illegible] — چو این قصیده غرا نوشت در دیوان
عجب مدارم از این [illegible] — [illegible] حسانست [illegible]
عیار رشد سخن را محک [illegible] — اگر کسی به ازین گفت گو بیار و بخوان
ولا ز جان و دل [illegible] — که همچو شمع همی سوزد آتشم زبان
[illegible] — [illegible] شمشیر و بال [illegible]
مرا که دیده [illegible] — [illegible] طبع [illegible]
اگرچه [illegible] نکته طبع — هنوز بر سر کار است عقده [illegible]
زمین [illegible] — هم از هوای [illegible] بر آورد فغان

ملک الکلام والشعرا والفضلا ازرقی الهروی فرماید

بر شده [illegible] چشم [illegible] — بر [illegible] آمد پروین [illegible]
نهفته [illegible] عنبر [illegible] — [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] — [illegible] سنبل او آفتاب [illegible]
[illegible] — هزار [illegible]
[illegible] شهاب [illegible] — [illegible]
شهاب [illegible] — [illegible]
نهفته لاله [illegible] — [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] — [illegible] عنبر [illegible]
[illegible] — [illegible] لاله [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] — [illegible] لاله [illegible]
[illegible] دل [illegible] — [illegible] جان [illegible]
[illegible] — خدایگان [illegible] شاه جهان
[illegible] حسن — امیر [illegible]
سخن [illegible] قصیده [illegible] — [illegible]
[illegible] سخن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
سخن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] علم [illegible]

زخشم در طبع تو آب روان آتش تیز زلطف در علم تو خاک گران زمین و باران
درنا بلند فلک را داد آفتاب جز دو جا کرند فرو تن و بزرگ جان
اگر نه خصم تر از صف کین ... شود از ... آتش جهان
عجب نباشد اگر زر زمهر جود ترا نگار گیرد در دامن کان
برغم ابر ... موج ... باه ... برادر ... سیستان
چنان ... تو ... مرکز است تو باشد ...
اگر سپهر ... بستان ... رخت ... سازد در ... بستان
... فرخنده و مبارک باد مجسمه خلعت خسرو برادر سلطان
سرای پرده ... دولت ازو ... تو ... سرای پرده ...
نه دیر باشد ... سازد از ... تو ... نگار گاه تو ...
نشستگاه تو باشد ... سرای ...
صحبت ... تو کرد ... آفتاب ... فرخ ... هوای ...
... بازی ... رای ... اگر ... بجنگ ...
بجرم ... همی ... شیر ... هیبت ...
ایا ... حمیت بلند ... ایا شمایل ... ازو ...
حدیث ... هر آنکس ... زر ... آن ...
همه ... هوای ... کمال ... تو ...
کمال ... مشاطه ... دیوان

زلف مشکین ... که آفتاب ... اگر شراب ... ز ... گران
مرا ... صبر ... گرا ... چمن ... آن
کدام روز ... خلد بود ... که ... بهار ... چمن ...
ز ... سرو ... رنگ ... زعفران
پر ... حور ... برو ... لاله ... ستان
همی ... سبزه ... بر لاله ... همی ... باران
... برگ ... ز ... بنفشه ... لب ... دهان
... نسیم ... گل ... بگل ... باغ ... گلی ... ا
لبان ... لاله ... لاله ... بنفشه ... دهان
اگر ... تاج شاهان بود ... از ... بستان
... لاله ... چو برگ لاله ... بستان
... شاخ ... نسیم ... زبان
... مشک ... معطر است ... دهان
... هزار ... کند ... بر ... سلطان
کمال ... کف امیر ... سلطان
... سلطان ... که باد ... سلطان
ابو المظفر ... بهمن ... کیوان
ز ... حلیم ... ز ... زمان
ز ... زمان ... ولایت ... زمان

[illegible]

۱۱۴

[illegible]

[illegible]

زهی سعود که در طالع تو جمع شده / هنوز چرخ چنان گشت تا در دوران
[illegible] ستارگان [illegible] / سلامت تو [illegible] ز ارزن [illegible]
[illegible] خورد و بزرگ / [illegible] ملک سعود و زبان
چو عزم [illegible] که [illegible] / جواب [illegible] که بود خبر چو جوان
[illegible] تو [illegible] / یقین [illegible] تو [illegible] دارد
[illegible] سپهر خورد و بزرگ / سخن [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] / [illegible] تو [illegible]
اگر [illegible] / دگر [illegible] تو [illegible]
نه از [illegible] / نه از [illegible]
خرد [illegible] / [illegible] الفاظ تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هزار [illegible] / هزار عالم آشفته [illegible]
[illegible] / در [illegible] ایمان
نه بر زمین [illegible] / نه در [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر [illegible]
چو [illegible] / [illegible] سخن [illegible]

[illegible]

زمانه بسکه [illegible] پرده عشاق / تو نیز [illegible] از جفا پرده
[illegible] / همی [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] چهره [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] چشم [illegible] پرده
[illegible] / همی [illegible] پرده
[illegible] / میان [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] غنچه [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / همی [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] پرده
[illegible] / که غنچه [illegible] صبا پرده
[illegible] / [illegible] پرده

[illegible]

[illegible]

ز صبح تیغ دو گز دود کنفس بسلا | دو کرده باز ز چهر شب سیاه پرده
حسود کور دولت او ببیند هیچ آری | ز قطره قطره خونش بجایکی پرده
فن و سعادت دولت کزین نمط | شد آن محرم اسرار و پوش پرده
همه چو صبح دم دم زنم ز پرده زدست | اگرچه کرد دو هم چرخ چنبر جفا پرده
جنابت که گوم در پرده زنم که گفتم | که گوی دولت عالم بقبضه ها پرده
مرا چه حاصل ازین پرده فانه برکشید | فرو گذاشته بر رخنی نوا پرده
نه جز ادیم زمین زیر پهلوم نقطیب | نه بر سرم بجز از گنبد سما پرده
زعیب [illegible] جانه رسیده ام که مرا | نرفت [illegible] آهنگ صوت نا پرده
بسوز نفس ازو پرده خرمن کرم ام | حنک [illegible] استان جدا پرده
چنین که گرم درونکه پشت کو خود شه | چگونه راست کنم من زمین ادا پرده
من ازو بانت جز صبح دم کشیده ام | چه کار دارد در صلاح او ما پرده
کشاده است مرا بام و در تجا بیاب | که بر گرفته ام از راه کبریا پرده
میان خانه ما را فتاده کرسنه | در آب بر در روزنش ز ناپرده
چو سایه بر سرم [illegible] | چراغ پیشان خانه ام چو کاروان پرده
چو راست کرده ام که روزگار مرا | همی بلا از دو بر خلاف مستوا پرده
زمانه زیرمی بنده خانه زا امروز | همی بیابید ز هر چیز آوا پرده
چه ساز بر آهنگ عم پردهان از توری | چو عنکبوت بتند بام مرا پرده
مزاج خانه من گرم گشت و کهنه گشت | علاج کن چو مرا است ابرها پرده
نیابت رسیده ام و چشم جو مردم چشم | از آن [illegible] عنکبوت بنا پرده

[illegible]

مرا زبحر

مرا زهجو دلیست آه و گریه دلارام | که آه من ز هوا می کشد او ابر پرده
چو ذره رقص کنند در هوای او همه | از آفتاب چشم گرد جدا پرده
چو شمس زر افشر از چه از افق خورشید | برو [illegible] کشد از شرم جا بجا پرده
زهی ز عنبر ز کیه ما گه فر | [illegible] بنفشه ز که لاله دار پرده
ز زلف در روی تو گلک زنگ دود بر دود | از آن بغنچه گل [illegible] صبا پرده
ز رشک [illegible] دریغ زند در دهن | که دانه دارد با قوت و کهربا پرده
چون [illegible] بچه زار کی کند [illegible] | بر دری نه بغیر [illegible] نما پرده
در آشنایی ز هجر تو مردم چشم | کنم چو مردم بیگانه آشنا پرده
بزیر پرده نگاه آفتاب جمال | که با جمال نگاه شود هما پرده
چو لیلی [illegible] رنگ نوا دو بحسن | [illegible] نوا پرده
قول سرای سر آمد بقول بسر آیی | بگاه [illegible] که ز رست در را پرده
نبا زیر لبطه چو از [illegible] | [illegible] صیاد بر [illegible] پرده
بدست کبر ارباب محتشم ام | چو حلقه بر در [illegible] پرده
پناه ملک خداوند صاحب اعظم | [illegible] بر کشید فرقه سما پرده
ز قدر [illegible] | [illegible] پرده
لوای نصرت [illegible] | [illegible] پرده
چو دیده [illegible] در ماندگان [illegible] | چو حلقه بر در او [illegible] پرده
فضای [illegible] | [illegible] پرده
نیز عفو بپوشد گناه خورد و بزرگ | چنانکه بر گنه [illegible] پرده

[illegible]

بگرد ماه لبم چرخش نگاه گرد نه / کشاده پا در گیسوی شب [illegible] پرده
نگه که با تو گر [illegible] / که بای بند عقاب و گردنا پرده
اگر چشم کنی چشم سرخ جان [illegible] / رباب اگر گسسته از [illegible] پرده
سخن آمده از شعر جان [illegible] / کشاده که در کف [illegible] پرده
[illegible] صد [illegible] / [illegible] الف است در [illegible] پرده
کنون [illegible] / ز لطف که ز ردیف [illegible] پرده
منم که پرده [illegible] / کسی که راه [illegible] پرده
[illegible] / [illegible] ابر در هوا پرده
[illegible] شاباش [illegible] / کشیده بر سر تو سایه هما پرده

[illegible]

بردم بجانزه گفتن [illegible] / دستم [illegible] بار چو گفتم [illegible]
[illegible] / آه [illegible]
[illegible] دل / [illegible]
صد بار گفتم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بر در [illegible]
گفتم که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفتم [illegible] زلف [illegible] / [illegible]

ای [illegible] / [illegible] تیغ تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چمن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در بند آهنین [illegible]
اندر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ذوالفقار است
[illegible] / که ردیف آن سخن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / اندر [illegible]

[illegible]

دیدم نگار خود را چون [illegible] باغ
پرده [illegible] جام [illegible] شکار است

چون زرد و زرد سیم [illegible] نگار است
گفتم [illegible] گفت که از [illegible] جدا است

از [illegible] روزه چرا باده نخوری
[illegible] بعض [illegible] جبار است

[illegible] از [illegible] کشت
[illegible] در کار است

دشنام داد [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] نگار است

[illegible] خود [illegible]
[illegible] بار است

در غالم [illegible] که [illegible]
[illegible] کرد [illegible] است

[illegible] غزل
[illegible] نگار است

کاری [illegible] زلف نگار است
دی گفته [illegible] نگار [illegible] نگار است

هر گز نگار [illegible] نگار
[illegible] که [illegible] نگار است

دستان [illegible] نگار
[illegible] یار است

[illegible]
کو در غزل [illegible] یار است

در وصف حسن [illegible]
کس [illegible] نگار است

با آنکه در [illegible] عشق تو
هم [illegible] نگار است

[illegible] چشم
[illegible] کار است

[illegible] عشق تو [illegible]
داد [illegible] است

نقش [illegible] آه [illegible] کشته شد
ور نه [illegible] هزار است

[illegible] غم تو [illegible] دلم
ور [illegible] هزار است

[illegible] حسن
[illegible] زخم [illegible] است

ازالطاف

١١٦

[illegible]

از از نقاب خود به عوارض که
در دامن فلک زده انگه عنار است

گر داده [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] است

ای [illegible] که [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] است

[illegible] فلک [illegible]
سیم [illegible] نثار است

چون [illegible] مقام [illegible] عطار تو
[illegible] عقد [illegible] شمار است

ای [illegible] که [illegible] نثار تو
در موج [illegible] کنار است

گر [illegible] عظیم
[illegible] لطف [illegible] شمار است

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] است

[illegible] فلک
[illegible] است

با [illegible] ذات تو [illegible]
[illegible] بر [illegible] یادگار است

ملک الکلام و الشعرا مولانا سراج الدین قمری

[illegible] کلام [illegible]
[illegible] زلف [illegible]

[illegible] غنچه [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] چشم [illegible]

[illegible] غنچه [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] چند [illegible]

[illegible] دانه [illegible] خال [illegible]
که [illegible] این [illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
که [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو خصم و تیغ بر کوه ... بر گرد ... [illegible] — بیا رود ما عقده بر خصم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز دور خوب تو با ... [illegible] ... در چشم — و ... [illegible] ... روان در چشم
بی نظر بخت کدام ... آید — مرا ضعیف ... نوای فغان در چشم
نور چنانکه ... [illegible] — چو ... [illegible] ... جهان در چشم
... [illegible] ... زهی بهشت — لبان ... دیده ... [illegible] ... در چشم
چو ... [illegible] — مرا ... گلستان در چشم
... [illegible] — ... [illegible] ... بستان در چشم
... [illegible] — ... [illegible] ... در چشم
... [illegible] — ... [illegible] ... روان در چشم
... [illegible] — که ... [illegible] ... بستان در چشم
... [illegible] زلف تو ... آید — مرا ... [illegible] ... در چشم
سر ... [illegible] — که ... [illegible] ... قیران در چشم
... [illegible] — ... جز ... [illegible] ... نگران در چشم
... [illegible] — ... [illegible] ... در چشم
... [illegible] — ... [illegible] ... ارغوان در چشم
چو ... [illegible] — ... [illegible] ... گران در چشم
... [illegible] — خیال ... [illegible] ... در چشم
... [illegible] — ... [illegible] ... در چشم
شده است چشم ... [illegible] ... خورشید — ... [illegible] ... در چشم
... [illegible] ... جلالت ... [illegible] — ... [illegible] ... جهان در چشم

[illegible]

خوار خفتن و شب در آن ناز گل درد / فلک ز رفت خورشید مکلان در چشم
فلک با تو ز آسمان خاص تو نگرد / با نیشتر ارزنده تن انگشت گنگشان در چشم
ز دل فراخی چو تو ذمن که او رنگ / عرایض عرصه صد گنج شایگان در چشم
ز رنگ جزع خفت شر مدام است / چو سوزن آمده یکجای ریسمان در چشم
درون تن نان که فلک است آهنین مقدار / ز قرطه معرکه سار زیبا شبان در چشم
عدو و بعضی رفتار کز تو نقش گنند / سنان رمح تو چو کوکب آسمان در چشم
بسان نیزه بپوش نقش پیرون گرفتن / عدوت را چو درای رسنان در چشم
بزرگ بار خدایی که فلک بر زاد / بسان سرگشته شتران در چشم
دلم ز مرح تو گشت همچو ابر روان شد / که تا بزد تو آرزنده بر دوبان در چشم
جواب اگر چو همی علاوه شیوه را بشند / ز تیز نظر آورده همگنان در چشم
خود که سحر نامه که سخن داد / که کس نگر داد از این خوبرویان در چشم
مرا آمدست چو تو شعر من ز بار بگ / و لیک نور ز رای نابدست از آن در چشم
اگر چه نه ز حیث شایگان افتاد / که شعر خار نابدید بیان در چشم
ولیک چو گنج سعد نا نمو درونم / بیز را اهل سخن نقد نایگان در چشم
هنر نا که چرا در ز تیغ گوهر دار / ز روی حسن تو تابنده گلستان در چشم
جهان همه از نور روشنش مباد و باد دوام / ظفر بر تیغ تو در چمن نقد امان در چشم

ملک الافاضل و الشعرا رفیع الدین لنبانی رحمه الله

شبانه چمن بنگشودم بروی اهل چشم / بیاند چهره درین فلک سبز نظاره چشم
نانه طره شب را بشانه بیز دم / رنجش فسنه بر آینه منور چشم

الظاهر

ز لطف عذب تو گشت گوهر آگین گوش / ز تاب بار دری تو گاه نه است لعل پرور چشم
چو چهره گاه عروس خیال تست سزد / که هست پرده مرصع کند بگوهر چشم
رشته جان و دلم رفت طرفه انگیزد / فرو کرد رشته است اندرا در نگر چشم
عروض شعر ز انس فن ز زرد ها / ببافت ز باغ رسم جامه چشم
بیار کار طلب نو لعبتی سازد / ز رنگ لعل چو از رشته زبرزد چشم
ز در چابک زلف تو دام گفتن بار / نجوم را بر ز آینه است خنجر چشم
که دست صد رجان بسم در تقلم گم / و خیز فن بچه بر زد بن ستر چشم
سر صد در سپهر بدل گر عزت / چو گلک فاک در دست گشته ور چشم
نهاده از پیه گلبدن و گلگ را داب / رنج مع بر ورداد حاجت در پیکر چشم
لطیفه ایست نهادش که در نهاد آن / سپهر اگر به نیز چه شد آن ستار چشم
غبار ره کویش از چشم چون ز دلش گو / عجب مدار که روشش شود ازین چشم
زمین ز قطره و خون سیاه پوشیده / به روز شیشه بر هشت په بر چشم
تو آن که با هره جادوی بر دمی ورود / ز تو بقطعه از نور رای انور چشم
فلک ز تیر دارگن شد که در برج اختر است / عدوی با رمضان را بر آورد از بر چشم
بحسن طلعت خوب مبارک پیه / فلک چو بار کند مسجد مر زر افراز در چشم
سپهر را تو خورشید بیش پس گردون / به فرق باشد بی چشم از بر چشم
اگر نه مهر تو نعلین ملکت را زرد / ز سیه سپید چرا گرده است اختر چشم
حسد جاه تو چون باید گشتش کر جنگ / میان خصم بگر باشد کس نشانه در چشم
چه آن بدانست تو چون نه کاشتی گر باز کنند / شب وصال مرید را باید در بر چشم

زلف روی تو تیر و کمان مسکین با / چنانکه جوهر خطابی کند مقرر چشم
زاده این طبع الحان لطف سخن / که از عطیه ایزد گرده باور چشم

الباب الثالث عشر در تشبیب ربیع المتقدمین و الشعراء ...

آمد بهار خرم و با رنگ و بوی طیب / با صد هزار زینت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود / گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد / لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن / دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار / وان رعد بین که نالد چون عاشق کئیب
خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه / چونان حصاریی که گذر دارد از رقیب
یکچند روزگار جهان دردمند بود / به شد که یافت بوی سمن باد را طبیب
باران مشکبوی ببارید نو به نو / وز برف برکشید یکی حله قصیب
کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت / هر جویکی که خشک همی بود شد رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد / برق از میان ابر همی برکشد قضیب
لاله میان کشت بخندد همی ز دور / چون پنجه عروس به حنا شده خضیب
بلبل همی بخواند در شاخسار بید / سار از درخت سرو مر او را شده مجیب
صلصل به سرو بن بر با نغمه کهن / بلبل به شاخ گل بر با لحنکی غریب
اکنون خوریم باده و اکنون زییم شاد / کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
ساقی گزین و سبزه و می خور به بانگ زیر / کز کشت سار نالد و از باغ عندلیب
هر چند نوبهار جهان است به چشم خوب / دیدار خواجه خوبتر آن مهتر حسیب

ز لبش تیر لب گر نه آمد بجا / رخش آیین بوسه را بجا
از آن شکر لبان است اینکه دارم / که از وی هم چو اندر آب شکر
یکی چون یوسف و دیگر یکی چون / به هجرانش منم یعقوب دیگر
از آن من دو مبادا بخت عشقم / چنین فربه شده است و شیرگیر
اگر بنگر چو نوبت روزگارم / بر او آن تن خجسته را ببین بنگر
دگر آن زه چو تو دانست گویان / درود از جان من بر گور آزر
صنوبر دیدم و ماه و گر دیدم / ز رخ سیم کش بر معصفر
چنان گر چشم او از سیم ترسد / چه خیری از تیغ حیدر
چنان کان چشم او که است باز / که در تن ناورد حیدر بخنجر
چنان رو کند تن چو بیدا / که ده آل رحمان بشیر
چنان چشم من بر او کرم گرید / ابر شبیر زهرا روز محشر
مرا گوید زچه سان شعر شایان / و چه سان شعر و دلبر
کم از شعری که نبود یار و رستی / ندارم اندر خورد و گفتار و روزر
مگر خوشه برفی بر زر بلید / مگر خوش نیم امید و رنج
ایا تا بانگ در در انجام بس / به بی اندر نیارم بیر بخبر
چرا سیمبر اسیم ابر بیکی / امیر نامدار آن شاه جعفر
کرامت انگه که کرده روی بگنج / بفر در رود به بوسه منظر
بیخ ره نا مدارم یادگارت / چو چشم نرگس بعنبر
بگفته زلف خوشش بندم / چو تعویذی فرست و دروزم ارزبر

بپوشیده لباس فرودین باغ بیفکنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستان بشکفته بسان گلستان باغ برابر
تو گوئی هر گل حور بهشت است بهشت هر یک از یاقوت و گوهر
ز بس گونه نگار آراسته باغ منقش دشت و نقشش معنبر
بکاخ سرو ماند بگوبه کشاده بر همه آزادگان در
سحرگاهان که باد نرم جنبد بجنباند درختان شاخ و معجر
تماشاگاهی از گردون ستاره همی بارید بر دیبای اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون هزار آذین درو شده یکدیگر
بنفشه زیر و زبر شاخ نرگس چه بر دیبای زنگاری مزور
بث ور و تن نخسه آزاده ماند که اسکندر برد از باره گوهر
درخت سرو نازه شاخ شنگر که ماه از بر سر تا به بر
درفش سرو بوسیدت کونه فرود نیز آورنش بر تاج گوهر

ملک الکلام هم در مدح او فرماید

هزار خسته ام و آباد بار گرستان به قیمت همان است و به جای جوبتال
بتان او همه که با دیگر بنفشه میوه سر از جان و عنبر آفت یال
بگاه جام زرنشان درین ایوان نگارین بهشت بنجلا آتش زبانه زنان
بری شهر کشش ... بهروی بری نجار ... همه بادخوان
بگوه اندر چمن آهوی ... بهر که اندر چمن شیر و لاله دار دمان
بزیر سایه ... همه بادزبان

۱۲۱

به نام ایست زنان منهسر از غم عشق ز هجر دیده در آتش ... عدوت
سوم سفر کنم این نامه سوی شاه برم مگر که حلقه به بنی ... درات

مثنوی در مدح سلطان محمود غزنوی

بکار بار به بد آمد ز نیرنگ ملک الله معلق مرصع زر قیصر با برآمده بار
نشیب و فراز اوداده همه بر پشه ... فراز مرصع او هر سو ...
همی گشت ... سحاب ... دم تمساح ...
برخشه سیر ... چو برق از میغ ...
ملک چون ... ز رفشان ...
و چشم ... نقابات ...
بجا ... بر توفیق ... فلک ...
...
کهی چون ... کهی چون ...
... معصفر ...
تو گوئی ... که ز تین ملک ...
بیچ ... ابوالقاسم ملک محمود کشوردار ...
... ولی بخشش ...
که گر ... کنجیدی ...

ایا آفتابی که تو بنده کردی
که بر جهان تو چون من ستوده

شنیدم که در خنده گوئی نبات
چرا با رخ تلخ دارم نگار

که گر دم عنبر بسته نبات
که گر دم خنده باشد معنبر

بدون در رخان آتش آتشی
به دمعی خنده بر رخ شد غبار

به لعل در ابریشم گره بستی
بیا که در هر دلی ای تیر

به انگشت بخانم اندر درست
همی باده ز انگشتم آید نقطه

ز لب چو بلبله برای بلب
بیا در که کوه شود بار گوهر

مرا دل چو آتشکده کرده از غم
دل من درون چنین آتش ارچه

چرا ز دو لب در دل درست
و عشق بهر تو باشد او ماه

نمانده آب افزون شکر است
نه از آب چو لب بار شکر

که به تیغ و خنجر کند کار به
ز چشم جادوت تیغ خنجر

فراز فراز نابات چنین [illegible]
قدی قد با ناز چنین [illegible]

که بنشیند از پای [illegible]
همی [illegible] زمین آید [illegible]

تعلیس [illegible] چنین [illegible]
نگه [illegible] چنین [illegible]

چو سر [illegible] دهد [illegible]
که روی [illegible] کرده [illegible]

که گاه فرو گشت [illegible]
رخا فرو [illegible] گشته [illegible]

رخا فرو [illegible] عنبر [illegible]
چه نام چو [illegible] عنبر

به پیش [illegible] جام [illegible]
همی [illegible] فرو [illegible]

رنگ معصفر [illegible]
که [illegible] مصعفر

الا [illegible] فردا [illegible] و زن
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دارد از [illegible]

محمد [illegible]

[illegible] که [illegible] جلال

بپیشتر سکر و شستم از پس [illegible]
گر چو خواهم گشتن ز گیرد غنج و دلال

بس ای ملک که نه از تو رحم بستم
بس ای ملک که نه کو هر دو چشم کمال

بس ای ملک که جهان را ز هیبت تو شکوه
و ز روز رخت این بار گشته آب زلال

بس ای ملک که منشیع مراد ملک را
نه آفتاب مرحمت کند نه بار شمال

بس ای ملک که نه فرمان [illegible] گردم
که تو [illegible] جلال

بس ای ملک که ذکر [illegible]
مرا بود جهان بر صحیفه اقبال

بس ای ملک که من اندر تو [illegible]
که در مدیح شهنشه نه جو جبال

بس ای ملک که پس از [illegible]
خسته شوی و [illegible]

بس ای ملک که دولت ز [illegible]
نه زر دانه قیمت و زر [illegible]

بس ای ملک که تا نه جمال [illegible]
که رهی چو [illegible]

بس ای ملک که ز صد هزار [illegible]
[illegible]

بس ای ملک که جهان [illegible]
میان [illegible]

بس ای ملک که من از [illegible]
[illegible]

همی رسم گر [illegible] جلال کرم
جلال [illegible]

بس ای ملک که [illegible]
[illegible]

هم [illegible] دینار در گنج [illegible] تو
[illegible]

ز بهر جود تو گرد آورده [illegible]
[illegible] احوال [illegible]

ملوک را همه [illegible] از [illegible]
ایا مظفر [illegible]

همین [illegible] که [illegible]
سر بر [illegible]

[illegible]
[illegible] جلال

صفت نوبهار و آسمان الربیع [illegible]

هر آنکه گوشه گرفت از همه جهانبانان | درون کوه رود پیش آسمان جنگال
هنوز هیچ ملک بنده را نداد عطا | هنوز بنده مرادی نکرد هیچ سؤال
هزار دینار نقد هیچ بجای بداد | هزار دینار است از دادی ابدال
بشعر داد که روزگار بر بگمان | دقیقی آنکه کاشغه به روز احوال
یکی ز فرض نهادم چو داد قصر بود | فانیک ندیده تا کمال گل
مرا ز وی سپس بفرمود شهر یار جهان | مران هنوز عنبر کند سکینی ثال
هر چه ده زر بود نشاند و دو هزار تمام | ز نقد سیم ده دینار بیک کمال
چرا فضیلت را که نداده راست بر ازین | به جا که قرض ضعیفه بیک کمال ازوال
بگفت ده صد کس که بگو ملکشان | بیا که ملک درین روز انتظار کنم سکال
و چه ده بقی از نقد کرامت تا | قریب شد دگر از روز کار منال
بگاه جایزه دینار یافتم تمام | حلال با کمر از شعر دادگان اطفال
نیم مهندی از هند و قرض گرفته بقدر | دلیل ملک دهد ملک شهریار نوال
هزار بود و هزار دگر ملک شه بود | یکی غزل که از عجم خواند اطیفال
و من بسیم آمده ز آن که کرامت شاه | رکاب روزی ملک و کار روزی کمال
امید دارم و گمان بار صد هزار تمام | بر هر نوشته بر بال ملک تر قبال
چرا که قاصد شدم در جهان که شاه جهان | بپرس راد و مرات مراد ملک نال
همان هستم که من بنگرد چشم ز اوج | نداد وقت او مرا امید وصال
که گفتمی که نیستم نقره و زر تاج | که آفتاب کنم تاج و ماه و نعل
ابا مهری از زین یک بادهٔ باشم | همیشه تازه چو دین محمد از شوال

[illegible]

چند پرند گان زیر زنجیر | چند کنی رنگ ز چنگ هوات
در تو گوشه که آدمی چه کتاب | راز به در برده ز اول همه ذات
گاهگاه نام شیر او که برفت | گفتی که داشت فساد و جمع صفات
بس هزرت همت ای مسکین | پیر میان است از آدمی صفات
تا بر منی زاد و جهان را روا | کاندرین سالها کم شود همهٔ رات
گوهر خبیث دگر روان ز گوهر | تا بحشر بجو خبر از برات
بر کنی علم طب و علم نجوم | هم فقه و نعول و منقولات
بلکه از دگر کتاب جنت جو | کز کمتر شد کم ز بیات
عشرت کن مجوی خیر | تا بجویی به مجلس عشرات
عوجات فانیت بپرس | که تو دانی که کجاست از عوجات
در جزو این دانش و کرامت | هیچ شنیدم حرف جواب محاجات
مگذری هیچ خوف جهان | هر یک بر او گرفتار ز دیهقانات
از همه خبر خواب و معاملات | هر یک از طبیع و درس اوراد
چند کنی خوردنی و دو اشتهی | چند کنی نیشها و چند آلات
روزی آنچه بخشش‌ها | بر کرامت تا به جهات
روز بگاه روزگار او به سعد | روز بگاه روزگار او کلمات
روز بگاه روز و شب بیار نعیم | دیگری بهر ماه و در کتاب
روز بگاه دیگر زنده کنند | دیگری ز اهلیت می کند نفقات
روز یک تنهانت و لشکر گنده | دیگری همسایه بچنین نفقات

[illegible]

مرده‌ای زرده آرزو [illegible] / زرد لب [illegible] رگ [illegible]
زرد لب [illegible] گونه [illegible] / از دل [illegible]
[illegible] آب [illegible] خوردی / گر شوی [illegible] از [illegible]
[illegible] / خصم [illegible]
چند باشد [illegible] / نا [illegible] اوستاد
شعر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر [illegible] / باز [illegible]
خوب گفت [illegible] / [illegible] و ذکر [illegible]

ملک الشعرا [illegible] در وصف [illegible]

زردآلو [illegible] شاهی [illegible] / شاهی و خسروی [illegible]
از جوهر لطایف [illegible] / [illegible] جان و [illegible]
زردآلو [illegible] / زردآلو [illegible]
شاهی [illegible] / شاهی [illegible]
[illegible] وصف [illegible] / وصف [illegible]
[illegible] / هم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفتی [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / دهقان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / زردآلو [illegible]
[illegible] / زردآلو [illegible]
لاله میان سبزه [illegible] / [illegible] لاله [illegible]
[illegible] / دستان [illegible]
دهقان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / زردآلو [illegible]
[illegible] / شاهی [illegible]
[illegible] / گر [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ختم الکلام [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / هم [illegible]
[illegible] / چشمه [illegible] چشمه حیوان
ماه [illegible] / سرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

از شعف بر درخت برنا پیر است | چونکه زخمی چو گشته باز جوان است
گاه هجار زنی لکا رفتار چو باید | خود همه کبک گفتن بهارستان است
گشت نرگس کره با طاعت گشت | لاله فعل آن میانش در لعلان است
بلبل کوکه که منوب بر خوان | باغ نو کوکه که سورهای دوران است
بلبل کوکه عزیز شده از | سوسن کوکه توری با عنبان است
اگه گفتن سوری شاه زرد بیعت | زانکه همه با فصاحت عیان است
صلصل اگر بر هجر تازه ... | شعر سرابیت دار غنون الحان است
مرغ بزیدن احمد است که گوید | آنکه در اوج طرب چمن خوان است

ملک الکلام ... در مدح سلطان ... ملکشاه

هر کو ز زیر تخت خلاف آرد با تیغ | افتد ز زیر تخت کمی ... به
دادار جهان جوانش ... | کشاینش مملکت افزای دعدگاه
زین شاه نو و تیغ نو و مملکت نو | داد آمد و بیداد شد الله الله
بر خطا دیگر خطا ملک زین ظفر و تیغ | از ماه بهای شده ...
دشمن که ... سپاه ... | کشتیخ ... در مملکت شاه
شطرنج ببازید و ندانست ... | کافر ... شاه ... که شاه
... از زوال ... | با ماشه ... اندازه ...
از ... عدو ... | در ... عدو ...
بنیادی ... الماس ... | ... فردوس ...
ابر ... | ابرو ... که باید ...

شه لاجرم از دور ... | شه لاجرم از ... دل او
شاهان ... | ... شد ...
مطلع ... | ... آورد ...
تا که ... شهنشاه ... است | منزل ... است
آنکه به ... آورد ... | بند ... نه شده ...
سلطان معظم ملک مشرق و مغرب | ... عالم که ...
... | ... ملکان ...
تا ... | الماس به ... شد ...
کر ... گاه ... | اندیشه ... است ...
رفت ... | ... آورد ...
جاوید جهان ... دولت ... | ... خوب ...

ملک الشعرا ... در مدح سلطان ... ارسلان ...

... | کز ... لاله
سپاه ... | ... ماوا
به ... | ... جا ...
... | ... جا ...
... | ... جا
... | ... جا
صفات ... | ... جا

[illegible]

جز زه ابرو تیر در با ما زلف معبر ان | که نگذرم بهوای معبری که باشد غیر
چو در معبری که در زلف او بود ره | در حسب محرمان کنند بر لب و کنار لبی
با کنیز شود همسر با همسر شود کنیز | شود ملک بچه و پر زنی که کار یابد
چه ملک تا بیخ خسرو شود ملک بچه | به کار ماسه خسرو شود کار یار رسوا
خداوند حق به سپرد داشت بر همه | که اندر جهان اندر انجا چو در جهان

ملک الکلام ابو المعالی الرازی فرماید

ای مشک زره دار بود ماه زره دار | در سیم تنی تو بر بود سرو تن بر
ماهست ز ز چهره و مشکست ز زلف | سرو است ز قامت و سیمست ز بر
تا زلف در دور و جعد و چشم تو فتنه | در ناز مشتری شد در دام دولت دفتر
نازم بهره در جان شد و همی ببرد او | صورت بهمه جانب شد و در قمر چو بر
خورده از لب تو زلف پر از عنبر بوی | در لب تو شکر است معنبر
عنبر لب لعل تو در یا لعل | معطری آن لب نوش تو با معطر
اگر زده به نوش فر ای لعل لب تو | بهشت نسیم بجان از هم تو خوشتر
زیرا که نور اسلام از چهره ی تو بتابد | زیرا که تو نه ساکن ابتدا رفتی و بر
همواره خورشید از لب نوش تو لعل | پیوسته همی زان رخ از لب و سحر
در رقص برتن لاله سیراب تو | در خواب بر آن تن تو از ازل
از آنکه بود با تو بود جنبش او | به شرم و لعل با تو از انکه جگر
شادی دل من بنو ساغر بود اول | کو را که از ان بود تا کس و گوهر
بجو و کرم و فضل و سپهر کرم چو | جهان مظفر و شیخ ابو الفتح مظفر

جز تو چو بزرگ که بر کس و بار | خبر تو چه نعمت که هر به سر بر
از آن روی که بر از روی زلف او | سوی کنه به دو باد کند بیرون دارد
تا در همی نگرفت به نام تو نظم | تا روی همی گرفت رود ای تو بشود
بر فضل همی فخر کند طالب دانش | در هرچ بر کند و قدر سخن در
چمن فکر کند گر بر آنست رای موافق | چمن فخر تو آن ما آب از آن سر جز
تن را از ره تیغ تو سده تا ابد | و تن را از فضل رای تو شد ماچو لفظ
چمن کو دل ز طبع ز جود سخن و صف | تن به جهد هنر شد و دین رشته گوهر
زخنده ز از طبع تو کار است که | تا دیده بر افکند ای لطف تو دگر
چمن بسپر ز ملوک ما بو د رو دو | چمن ابر بود هر ز دریا بیتر
از کوشش ملک تو بود کوشش گردون | در جنبش است تو بود جنبش اختر
از ملک رونق تو در رات حقیقت | از جمع تا شیر روانست جو شیر
از ما خورشید ازو که خرد گرفت ما | اکنون که نوازد ز دل اندر او سفر
تا زنده به بر بود در خور سخن | با تو همه نبود از در کافر
با داد و لی از جود تو با تو همه | بادا عدو از خشم تو با نادره چمن
همواره نور نفس بر آفاق مطلع | پیوسته ز ابخیم و افلاک مستو
نوروز عیش جهان بر تو باد | تا عقد نوروز را روز سحر

ملک الشعراء جمال الدین اللاهوری فرماید

برزنی که دو سه بنده بچشم چو سر | هرکس که در بسته ز ازجان گهر
چشم سرم مبلا که رنگ رخ تو | بر چشم سرم را چو عزیز چشم مر

[illegible]

ابر ز جولانت نهاده هوش کم نابد | بس که تیر از تو نشد جز شش شرر
تا دو دستان او صبر در نهاد پای | شد دو دستان رستم دستان کم زور
تا تیغ از کف شد تیغ بگردان خصم | تقف به بس که شد تیغ صبر
ای نفس تو سپهر امام همه | در شیر تو گشته شیر شیر شد
ای ذات تو جهان هم گرفته است | گر گشته هر که از تو گشت گشته
با بخش جان تو دامن حال | مار اصد ز منع نشنید از صبر
بیع همت تو بشد از فاق | تا از جای همت تو باقی اقبال دید
تا خاطر خطر تو سپهر گرد | هر که داشت بجز این همه خطر
شد به که بر جسم گران | از بسی گوهر که از تو زر جسم
دریا بخشش تو گاه به گوهر | گر هم بخشش تو هم باشد گهر
در فامی از کف تو دیده روان | چو سالها چگونه بار فخر ز تو بود
چون خنجر زر دوده چندان کشد | کو نه هیچ گشته از تو بیحر
چون از دو نامه انصاف خصم نو دارد | گر بشد خشم تو بشد خصم تو سپهر
در موضعی که بخشش جان گیان گرد | نه چکانه دیده چهر چو شیر بسته در
ما کنی ملک ز حرب چنبان ز حول | کو نه هستند بتعهد مدار از فلک مدد
آورد نامه مادر به جهره گاه | تا مهر بان سپهر بهر جهر گران بیا
تا ز حضرت عالم ز رد و راح کشند | از تیغ زخم زخمه شود عالم مدد
بیکان آب داده تو در جگر شد | خوشتر از آن که آب بر زخم آید از جگر
جان چو تو که کشد در سفر از دل | چند در دولت خصم تو گشته است ستم

میان ما و من عهد ازینجا نبود | که جز رخ دیگری گیری تو در بر
شب نا ریک هر زمان شبی بود | چو نقطه اندرون عرض پیش آورد
که اندر موج خون گم گشته جفا | که اندر خون خشم گم گشته عنبر
عقیق‌فشان ابر طوفان بار چشم | جهان گردد بر بچه باده تر
از این خشم ز کار دل | ز تیغ ملک بحر در دو گوهر
چو دریا به ترست طوفان | چو گشتی آتشی سوزنده بیز
نه در یا ز کف گشتی تو جنگ | نه گشتی از غم دریا شوی تر
میان آب آتش مانده حیران | حباب گوهر درو دیده مدور
رنگ بنگ همه چین از عرعران | دگر بنده رنگ سرخ زنده آرد
چو من عالم من و نو فارغ از | بستر جانم ز غم آرزو
مرا که خط فسرده آمده بار | نگردد دگر جانب من خود
بکاو خورشید اندر شب هم پیدا | ولیکن عالم از روشنش منور
ها نام من گشت اندر که بجام | چو گشت ازو نخست زرد شد عنبر
مرا سوز از آن شکسته نیک | نگر در عارض خورشید پیکر
دگر بر کف نقشه مانده شکسته | نه بر آتش بر آمده عود عنبر
زمینی تو بجا از نور خورشید | به به آمد فلک بر پیش بر
خداوند عالم همی خوانده بجاه | که اکنون بنده سپهرش باز کرد
کلفش که تیز دست گشتی تاه جبار | دگر نا ز رشک تنگ سوی اوج
جهان انگار که هر دو مرکب شاه | چو پیوسته آتش بر گرد لشکر

[illegible]

[illegible]

با سر زلفت مرا شکلی دوران شد بنفش … تنگ دل شد غنچه و تنگ شکر تنگ
هر کجا خنده زند لعل شکربار تو … هر کجا جنبش زلفین تو مشک تتار رنگ
زلف شب رنگ تو دارد سیه رنگی مدام … ور دل غنچه هزار اوراق سیه رنگ تو رنگ
صد بلا زانکه ترا در دل سیه تیر نگاه … در ره لشکر ار دوری تو باشد چه درنگ
که شکن گیرد و آرد شکن اندر قد سرو … گه گره گیرد و آرد گره اندر دل سنگ
آنچه دیدم شکن زلف تو گرد طلع … تا صبوری نبرد دشمن خود گرد از رنگ
بر سر من بجهاد کمر که ز زنار دوری لرد … تیر تا جسته زره ور روی کمند از رنگ
فتح و نصرت نه بنخت و مگر آرد وقت … بهره از وی شکر و بهره به خواه رنگ
بجا همه بید خلا بران لب اسد … که رسد به کمینگاه اندر و شاهی تفنگ
بجهان کرکسه اعدای ملک بر افکنند … تکمیه زان چیز شر البرز جو کوی خدنگ
از پی نیزه او دارد چند اندر صبح … از پی تیر ور وارث سیلاب رنگ
ایکه از تیغ او فتح تو کمر … فخر از دل که با به کیان فر و رنگ
ای دلیری که غضب تو به ره نفس آرد … بچه بر شیر غرین و کوه ربوده پلنگ
ز دل شیر دلیک آب اگاه عراق … که بشست تو برآید ز نهنگان تو رنگ
روز روشن همه بر یه شب تیره شود … چون بر آید ز آهن بنگ تیر از زنگ
که رز ملک بخشم بنگک … نکند تیر تو در خشم شاهنگ خدنگ
خوانده فرع ز دل آهی که … ان کجا دشمن خوانده به چوب ز رنگ
ماسه تو زمین تو جهان صبر و شکوه … که بر ایشان نکنی ز دل بی رنگ
مرغ کوی تو ام دام در اهنگ لکنت … بنگو بکشد هم زر آهنگ رنگ

نار سپهر برده بر دوش شد آفتاب … از رنگ برو چه سبز چمن شد بان
چمن از دی ورش شیخ شکفت و بانگ … چمن زلف بر زلف بنفشه شست عنبر آن
دشتی نگار باغ ز بجا در کان چرند … فرش نگنند باغ ز پر ور دیر بال
شمشاد سرو چمن که قبا دارد و در ره … نسرین و سیه چمن که پرد آزاد آن
کو لاله سرد صف که خنجر بجا آرد … پرورش شد بهار که بحجت پر و هرزان
با راه لعل میان در با کمر فرد گذاشت … تا برگ شبه ابر چو شیخ یادیان
گلبن ز بان کودک و چمن تا در امن بهر … بستان شده ار شب روز روشن دان
طوطی زبان گشاده چو هدهد و بوقلمون … تا بر گلشن باغ چه ابر و ال ایلمان
لبلب همی سر آید و فسرده می زند … ان طارات کو شاه شتافتی بیخ خیال
روی زمین گرفت همه دوست بیخ … و غدر صورت شست شسبنم سبابروان
گیتی زمین و باغ دلبر ثریا بر … تا بسته رنگ که خسرو زمان
تاج الملوک نصرت دین خسرو درخش … بر نام او دولت همه ملک شهرستان
شاه بزرگوار که ز کسب کهتر … در تیغ او در ذخیره ملک بر ایکان
خوانشه در حفاظه آرد اهل ملوک … دریای بهی عطاره و چرخ پر آن
هر کار را زن که چرخ برآرد از باختر … دولت رود به حضرت بیکران
از آفتاب رای خوانند که دهر بر … در پیش تو چو چرخ کرد رب حیوان
لیکن نهادی زنوک زنانه … گر بسته زمانه که جوانان
خورشید وار ابر از نشیبه کردی … گردون کوف نبود برادر مادیان
تا ز عفرانی بجو طرف شسته … خندان تو نخشم ز بنده ز عفران

[illegible]

[illegible]

جز دو نگار را که تو بنشیند گم شد / در کوه و غار و ده قمر همچون اهرمن

آمد بجز تو شما را دو جنس تو / آورده دسته سمن از بوستان جان

گفته بعجز عقل نزد موج دریا / در ضمیر هر اوج سینه گنج شایگان

نگشت اگر به ذات موج تو پر گشته / از بحر جاودانه دو ال در بستان

تا دوستان زنده هی از جهان بگوید / بادی بگو و جاه و در آفاق داستان

بسته میان با هر تو دو رفتن روزگار / گشته زر دان بکام تو گردش کامران

نام فضایل تو خورشید بقیه تا / صیت شمایل تو گذشته ز قیروان

ملک الکلام سید رضی [illegible]

ای زلف تو در تاب رفته مرکز خط / ز شرم روی تو خورشید گشته ناپیدا

فروغ روی تو [illegible] / نسیم زلف تو خوشتر ز عنبر سارا

خیال زلف تو گر بگذرد [illegible] چشم / عجب مدار که گردد عنبر از دریا

هزار عشق تو [illegible] دل پر از خونست / چو عنبری جگرم را [illegible]

گرفته ذره عشقت هزار خورشید است / کجا بت روی تو و نور آفتاب کجا

شمایل رخ و زلف تو [illegible] / که دید چشمه خورشید در شب یلدا

نسیم زلف ترا بنده ام که [illegible] / دهد بیاد همه نافهای مشک خطا

دلی [illegible] نسیم خویش [illegible] / که از کجا دهد اینچه تو [illegible]

کمان [illegible] که دلم [illegible] / که کس بکام [illegible] زبان خویش جدا

[illegible] / [illegible]

جفا مکن که [illegible] خدایگان جهان / ضمیر [illegible] دل دریا

[illegible]

[illegible]

کجای خسرو [illegible] / [illegible]

نوشته [illegible] بزبان [illegible] / که غم مخور [illegible]

برای [illegible] / [illegible] خوردم که [illegible]

دلی [illegible] / چگونه [illegible] بر شمائل اعدا

[illegible] که تعریف خود کنم [illegible] / [illegible] تو بر قول من [illegible]

بشیر لطف تو پرورده ام [illegible] / [illegible] چگونه [illegible]

منم که داغ بهوای تو دارم از عالم / منم که [illegible] دل من ز [illegible] تو جدا

[illegible] / [illegible]

کی چگونه ز الطاف تو شود محروم / چو آستان رفیع تو [illegible]

اگر چه بر در تو بندگان فراوانند / [illegible]

چنانکه [illegible] / بر آستانه [illegible]

همیشه تا که [illegible] / مدام تا که [illegible]

فروغ [illegible] تو باد [illegible] / [illegible]

سعود [illegible] / نجوم سعد قرین تو [illegible]

[illegible] / ز موج [illegible]

هر کجا که [illegible] / [illegible]

افصح الشعرا انوری [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای بس ز آبخور دل عشرت به چاه بخت / در دولت تباه عدو از پیاله خورد
صدر زمانه ناصر دین طاهر آنکه بخت / در رایت تو ملک از نصرت و ظفر
تا حضرتت بهشت ز رنج کرد فر / تا مجلست بهشت از خلد برده فر
بر سینه میشود ز سحاب نقش / رضوان میان کوثر و تسنیم را اگر
گفتم که پای مرد و حیلت که باشم / گفتا که بهتر از کرم او کسی دگر
فردا که ناف عشق روز رستخیز است / روزی روشن از آن فرخ خجسته تر
روزی چنانکه کرده فرخ عشرتش / یک ساعتش که در دو گیتی بیاخر
آثار او چو عقل ایام برقرار / ... چو صورت ایام برگذر
به هیچ شک نشاید چون کند نگاه / داند چه کرد و گرچه تواند چنین قدر
کاری دگر ندارد جز این و غم غمی / زیب گیتی و ... فردا دگر
وانش آنجا که از زره اندیشه خون چکد / نظر حسن که داند محضر
گر رحمت نباشد از این نادر کرم / آهسته همچنین ... پرده در
ای در جهان عدل تو معمور کردگار / وای در پی ملک تو اسرار نفع و ضر
ای روزگار عادل و ایام فتنه سوز / وای آسمان ثابت و ... پایدار
در روزگار عدل تو تا صبر عاقبت / بیچاره از تعرض کار است برحذر
عدل تو لطف گر نه چنان است نام کی / با خشک زلف خو گرفت چرخ ... ز
گنجی ز غصه دل درست تو راست / در آب ساله که هر روز ... زر
در باغ خوان تو زیب گه ... / بر خلق دهر ... ملک ... حضر
هر روز تو ... که خاک نقش / بر ... راز ابره اندک ... تر

ارادهٔ

از شرح دشمن ایمنی از بهر آنکه بخت / ... نیشش ... چنین شرر
بر کشتن حسود تو مولع چو آسمان / کس در جهان ندیده ... درخور
طوفان چرخ جانب ... داد / فریاد از ... آتش ... قدر
گذارد از ... شود باد فر تو / آثار حسن ... بر رخ قمر
در سایه تغیر ... جهان شد / در طبع کو ... کند شرر
چند ملک نظیر ... شده است / هم سوی او ندیده احوال کند نظر
چون آفتاب تیغ ... چرخ ملک / گردد ... جز سفر
آن نظام ... صد ... برگ / زلفین شاخ و برگ ... بر
دست زوال ... تو بار / دریغ ... داوران بر
زاول که داشت ... صنع ... / از دوام ... ثبات و ... کار
در خیمه باز ناز قضا گفت شاه / ای ... جهان ... هنر
گفتا چگونه گفت ... زا / زاده وزیر عالم عادل ... پیر
هم در قضا ز امر بود پادشاه / هم در ... خویش ... پادشاه بر
نفخ معجزه آمده در ... / روحی مقدس آمده ... بر
با سیر حکم او ... / با ملک علم او ... بر
عمر بود تا ... ره قطر / کان وعده را ... خطر
وا مرور ... کام ... / تا ... از قضا ... ز در
گردان ... نازنین / بانگ ... شکر قضا با ... شکر
داند چه ... هوای ... در هوای ... / از ... نوک ... بالا

[illegible]

به هرگز محله نو ایام سلامت — تا حشر رواداد بود کو این

ایضاً له

اگر حصول امل هست بی زبان زرنیخ — چرا مگاری ابوال بر خلاف ...
با ... بهر ... بر ... ... — بدان دلیل که نه بهر ... جو ...
هزار نقش بر ارد زمانه نجود — یکی چنانکه دراز ... ...
که نیست ... ادمی ... — که نقش ... حوادث ... ...
اگر ... ... اوقات ... — درین سرای که ... ...
نقاد ... که درین ... — ... که ... ...
... ... — ... ...
که از ... ... — که ... ...
که به دانه کهن ... — چگونه ... ... مردم ...
نه هیچ ... ... — نه هیچ دیده ... ...
... ... — که ... ...
زمانه را اگر این ... — یکی ... ... هزار ...
چو ... این بارگاه ... — که ... ... زمین ...
بلند ... — که ... ...
... ... — ... ...
... ... کمند ... — ... ...
چو ... ... — که بر ... ...

ز قدر ... که ... سپهر ... — ز عدل ... که ... زمانه ...
... کف ... ... — زمانه کف که ... جهان ...
ایا سپهر ... که ... — ... ابر ... ...
تو ... که ... — با ... ...
بزرگ ... فلک را ... — ... تو ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... را چو ... ...
فلک ... ... — مگر که ... ...
کف جواد ... ... — سپهر کف ... ...
ز حوخوف ... ... — که خشم و حلم ... ...
قضا چو ... ... — جهان ... ...
اگر ... ... — ز ... ...
اگر بقا ... ... — بقا ... ...
تبارک الله ... ... — که ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
سپهر اگر ... ... — ... ...

[illegible]

ز قوافیت گرم رفت بر دماغ من — که با گفته هیچ نکوشم همه نهفت
چو من دفینه که زرانه م کهان کرده بر — دفینه گر چه گدای شریف شرافت
سرم ز نقص ضیافت به چرخ مس شد — که عمرهاست که در قید آشنائی عشق است
همه تا بجهان اندر ز شادی و رنگ — نشست در روز و در شب [illegible]
نشست بر سر اقبال در روش [illegible] — که در روز و شب قلب [illegible]
بحق دوستی گذران جهان جهان — که هر چه جز خوشی و خرمی همه سود است

قصیده [illegible] الدین الاحول الاصفهانی فرماید

باز [illegible] بچه رنگ — هیچ از آن [illegible]
دام [illegible] گرفت [illegible] — بزدای [illegible]
[illegible] — ناد لم [illegible]
در قدح [illegible] — کابر [illegible]
کوه [illegible] — عنبر [illegible]
بر لب [illegible] سبزه — بر [illegible]
[illegible] — بر گشته [illegible]
اخگر [illegible] — ساخته [illegible]
کوه [illegible] سبزه چو [illegible] — کرد [illegible] سبزه و لاله [illegible]
لاله و سبزه اگر [illegible] — سرخ و سبز [illegible]
از پی آنکه زمستان [illegible] — غنچه [illegible]
باغ را گوی [illegible] چمن — زاغ را [illegible]

اندر آن روز که در رزم [illegible] — دشمن [illegible]
از دم [illegible] — در دم [illegible]
در دمی [illegible] — بر فلک [illegible]
هر کجا تیغ [illegible] — سنگ [illegible]
از پی کین زخصمان [illegible] — لکه [illegible]
گر [illegible] — تا ز [illegible]
[illegible] — [illegible]
روبه [illegible] — [illegible]
هنر چه تو [illegible] — پیش علم تو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
پر تو کو هر تیغ تو [illegible] — در زمان [illegible]
تا که بر [illegible] — معجز مصطفوی [illegible]
دایم از [illegible] — عرصه [illegible]
[illegible] — [illegible]

ایضاً

حسن تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ساخته [illegible]

بحر کرام فخر دین خسرو شیردل که هست … اگه رسد به نعتش از زنده و جهر بری
صاحب دور بر چشم آن شرف که او … باد نیاورد مجالت از سر بی‌بنوی
تا که فیض همتش بکوه جود برفله … مالک بار بشر کردن پیچ بی‌نیری
نام فریح کوکبش لشکر فخاب ابروی … فامر فصر فضیلتش فصر فخور فیصری
ای که بخشش از جهان همچو سحاب بابلخ … وای که به اشکش از جهان همچو خرد و قری
هم بعطا چو قزمی هم بنا بوعانی … هم به عطا چو درمی هم بلطف حیدری
فلک تر جیرت از خضبا چشمه ُحور در دوست … رای منیرت از صفا آینه سکندری
عالم و همه کوش فلک تو شد بکار رفته … هر بهشت از تو شد صبح بر آن شد رای
که زروی جود کین و شخص دوست کین … دولت عالی تو دوبرم دشمن کین بگاوری
روز و غاچو مهر تیغ از نرخشم بر کشد … لشکر خصم شاه را بر کشی و صف دری
ابر محیط زر دهد بحر سپهر بخته … موج سحاب تا دهد هر بکرم دسگری
باد اگر برد بلخ آب کوه شرمن … آتش رشک بر زند شعور شاکه انوری
تاکه نباشد آب را امر کزین فخما … تا نبود تراب را قدر محقق آذری
بر زر این چهار بار از وج هوای قدرتو … دولت بکام و دشمنت ازدل او پس بنگری

ملک الکلام سید تگان نوح الشعرا مجیر الدین البیلقانی

زهی حسن تو بهم صفا لطف رونما … بزلف از زلف تا چه خضر بیب چه آب حیوانا
مه و خورشید پیش تو گشته زرد و پیری … اگر بیش رخت بزیر که رو نهند پیشانی
دلم نمودی دار نیمتی رکه با جان همیداد … نگر این بات خوشی با جانب که صدره خشنر از بیغ
چه پرسم از تو حال دل چو میدانی که میدانم … غم خود با تو چون گویم چو میدانم که میدانی

زیرش برده و در میدان کرده خون بخشد دورا دو … بکه دور مغفر حق جام در قصب دادی
ابا کرد فن عنان شاه که زرد آن چو … اگر به لفظ در کلاه کشی عنان بگردانی
تو بودی دولت شاهی که شاهان اطراف عالم را … بتاورد کر بر وردن بچه سبز بارانی
بهلوم خصم تیغت دادی و ده جهان مند که بیرون … زرشک بر زشیر اقلیم سلاطیب جهانی
عنان تو به بچه رکمرانت و به نفخواه او تو … بخجند بالش افتد زرو کرت بخجسانی
سحرکاه تب رود تو که کوبم درجی آن … تو بد دور بجا فاری تو تاب جسمانی
جهان جنگ نیر ز ازان شه او شکر جیش جهان آن … سر بیکاری تو نیست هم لعب بمکانی
همه قدرا آنی بر تو بیداشد از فلک … که بانک خصمت در فرار که در ایست بمجانی
نشسته خر در عالم چو ملاعب ز در تو … اگر تیغت نبودی برده این کرده نعمانی
هر آن کو شی که تو زاده فلک بر آن کرد آن … دو گنبد بر گفتن زیرا تو میزاده تو بنوانی
چنانکه برد و قندان بی و غضب بیس کر داوا … اگر گویم که هم جسم هم روح که نکند جسم بتوانی
تو خورشیدی به بلطف نامه جاری در تیغ … که با خورشید بتابی در آبادی و ویرانی
بیشتر که ره هر که در بیکار گمان نسب سعادت … نگاری که تو زاده شد نگاه ان کرده
سلامت روی در دو اگر از تو بین دو کرد بکار … چنان از شیر بگریزد که در گوشه بنشانی
مسلم شد ازاهل بر آن تو زان که سمم … که تو با قرا قرین جنس دیا قدر قدر قدر
چنانکه برد و جهان بخشد زهی نوبت ای در فخرات … که از ابر روزاکر خوای جهان مه بر بیشانی
بر ارد رحمه کرم دو چوه از آب ادب آتش … چو تیغ انگشت عزم در آتش وقت ضیب
روانم طرال شیو شو واده از تو زان … که سلطان از اسلام زاشد مسلم از تو سلطانی
بگیرم من زر قروت و آب تو بنا … که هرچ گفتم آید اندرو هم ضمیر جنانی

بجان امروز همین

البته سلم

قاعده غلام حسن تو باز در زمان [illegible] — عشق تو زد سه نوبه بر در دل ملک جان
شعبده لب تو زده [illegible] — تا ندمد [illegible] خضر مهره مار در دهان
از تو من تشنه دل همچو پیاله در خطم — زانکه چو [illegible] غم تو رایگان
[illegible] حسن تازه کو از تو سپهر [illegible] — [illegible] پاسی [illegible] جاودان
[illegible] گنج [illegible] از پی [illegible] — گر دل [illegible] حسن [illegible]
[illegible] — [illegible] سینه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — تا [illegible]
دیده [illegible] غم [illegible] — [illegible]
رو که زند [illegible] — [illegible] کبود لب [illegible] آسمان
[illegible] لب تو [illegible] — همچو [illegible] لب [illegible]
در طلب [illegible] — گر چه [illegible] خام [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — [illegible]
راست چو شمع [illegible] — [illegible] دل و جان [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
رو که [illegible] آسمان [illegible] — تا [illegible] آفتاب [illegible]
نام تو [illegible] — [illegible]
[illegible] آه من [illegible] — شحنه [illegible]
در طلب [illegible] — [illegible]
چیست [illegible] جهان [illegible] — [illegible]

[illegible]

رابعی [illegible] — مالک [illegible] ملک [illegible]
خسرو [illegible] — عیسی [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — از [illegible]
[illegible] — [illegible] زمین [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] زمین [illegible] — خنده [illegible]
[illegible] — گفته که [illegible]
[illegible] جهان [illegible] — گرد [illegible] فلک [illegible]
هر [illegible] — همچو [illegible]
[illegible] — [illegible] ملک [illegible]
از [illegible] ملک [illegible] — [illegible]
سایه هر که [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] — [illegible]
گنبد اطلس [illegible] — [illegible] ز دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بچه [illegible]
عالم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

از زره شام رنگ او ز ابن صبح کرده ... گر آتش فلک کند رای [illegible]
نیست در آتش ازدهش قبه کرده ... ریخته در جو ز آتش [illegible]
رشته کند بحقه [illegible] ... در شکند [illegible]
ساعد زهره [illegible] ... طره حور [illegible]
در شکند شبیه [illegible] ... مصحف [illegible]
چرخ [illegible] ... ماه [illegible]
[illegible] ... دیده [illegible]
[illegible] ... [illegible]

ملک الکلام ابوالقاسم احمد المتخلص بمنوچهری

[illegible]

چو سیاره‌ای که بجا بر زمین بود	به بهجهم بپای دو دراعب
همی رفتم شتابان در بیابان	همی کردم چنگ تیر از تزلزل
چنانم جان ز شور رنج عجب	گذر کرده بیح تیاشت هیچ زهب
ز بادوش چنین همی تغیر در آن	که یادوش در آن جز هیچ زهراب
سوار شب از رفت هیچ رنج	همی گشت از بیابان از ...
زنخ گشته بر ما چو سیمین	طبقها بر سر سنگین فراهب
همی بگرفت برف افزا بیابان	ز گیتی در آن وحش جا برهب
گرد وار سر شبهای تار	همی بر خواست از کار زادب
ز پای از شب تیره چو بگذشت	بر آه شتربان از کوه ...
نبات النعش گردون آهنگ ناله	بگردد در گردش شتر بار غرب
رسیدم من فراز کار دل تنگ	چو گشتی کو رسیده ترد بکسب ناهب
بگوشم ناگه رسید آواز غلغال	چو آواز جلاجل از جلاجب
بچو گلستان که ناگه می‌وزد	لب آن حجره ... از ... دل
عماری از بر و ز ... نو ...	که ... دوزین بر پشت خواب
ز نو گر نیز های تیره در آن	شده وادی چو ...
چو دیدم رفتن آن مهر را مال	بر آن گشته برای پشت خواب
بحب خویش را گفتم ...	الا یا دست گیر مرد قاصب
نهم گفت عنبرین بادی چراگاه	بدو گفت آن عنبرین باد از مطالب
بیابان در نورد و کوه بگذار	منازل‌ها بگیر ... بکیب

[illegible]

الا یا آفتاب

الا یا آفتاب جاودان تاب	ای سر ملکت و شمع ...
تو آن قطب جلالی در رضاعی	که کس شنیده ... این ...
بجا قطاع همه ... و هم ...	بجا نوری که هم ... ز ...
گهر دری هنر دری ...	ز ... راهی ... در ...
تو ... آفتاب ... نور ...	تو آن ... جهد ... تو ...
با شعر تو ... ز ... جان	بجا لطف ز ... ز ...
اگر ... ز ... ز یار ... سود	که ... عیب ... قصد ...
خداوندا من ... آنجا آمده ...	با ... تو ... ... مقصد
کرم بر ... کردند ...	هم آنکو ... که ... ...
دگر ... ... محروم ...	... ز ... ...
الا تا ... ... فرما	الا تا ... ... جلال
... ...	دل ... ...
... ... نظم ...	دل ... ...

ابیاتی در [illegible]

شب	... ...
گر	ز ... ...
گفتم	در ... ...
... ...	چو ... ...
... ...	و ... ...

[illegible]

[illegible]

برآمد ابری بر روز فطرت چرخ شبه | چو چرخ آلود زردی برگ گن
بگردد در چهره آبی غم مرده | که هر رنگ فرو زین کوه آتش بر جن
برآمد آبی رزا فضای باب | همه دشت و غار و در و باره گن
نه گفتی کز تیغ کوه سیاه | فرود آورد آبی ابحار صد جن
رزدی باد به برخوان گلی | که گیتی گرد همه چون بحر گن
چنان گرزد ز دریا با مرواد | نگار ابر خیز د ماه چن
برآمد زاغ رنگ ماه جگر | نگار تیغ از تیغ کوه آن
چنان چون صد هزار آتش خروش زد | که عقد در ز ره آتش بگن
بگه هر زمان از تیغ برنج | که گردی گیتی تاریک روشن
چنان آهنگری گر نور ریگ | لب بر دود گشته اخشیه آتش
خورشید بر گشته شده شد | که موی مردمان بگوی چو گوران
نه گفتی تا بر روی هر زمانه | بکوه شر اندر و صید بر کوه بدان
بلرزیدی زمین از زلزله | که کوه اندر فتادی ز دو بر دوان
نه گفتی زند بجا هر زمانه | بلرزاند ز تیغ پیکان تن
فرو با بید باران زرگون | چنان چون ریگ کش بار در دش
ره ماند در ره تموز بارد | جراد تنشر بر بام برزن
زصحرا سیلها بر خواسته | دوراز آهنگ چان زمین کن
چو ... عزم ... | ... شعبان ...
نماز شام ... | رزدی ... ابر ... کن

[illegible]

[illegible]

خجسته در فنون ... | که در ... چون ارکن
رباب گوش ... | رلیفن ... بهر ... لیفن
بکانه گشته ... | با لفافه ... در ... نقش
فنون کارزاری کو بیزه | گند ... در گوش فن
ز دوزان تیغ ... بهیا | چنان دنیا ... طوفان
اگر زنبن ... | برافکن سوی ... شمار روزان
بزرگ طال ... | چو خورشیدی که روز ... روزان
اگر بر جوشن ... تیغ | ... که ... جوشن
چو پرکاری ... | زهم باز ... اندام ... تن
الا ای آفتاب ... | ... بار ... کن
شنیدم ... بر ... | ... تا بر آورد ... من
... درست ... | ... تا ... بن
چنان چون کودکان ... | با مرزند ... گل
زنان دشمنان ... | با مرزند ... شیون
لب ... فراوان | از ... گل
الا تا ... روزه | الا تا ... کن
... باشد ... | ... خشم ...
بریزد ... کافور | ... ریاحین ... لاله لاله دان
... خرم ... | میان ... شمار ...

[illegible]

در رسته اردو ان چمن [illegible] / کوته نگر تا در راه کرد منزل

غنچه از لطافت گل رنگ [illegible] / روزی از آن چو غنچه آمده دامن [illegible]

هرگه که قامت [illegible] / کوته که سرو آزاد [illegible]

[illegible] / در گشته [illegible]

[illegible] ماشاء الله الله / با همچو [illegible]

[illegible]

[illegible]

از صحبت [illegible] / چمن [illegible]

[illegible] گردی / کز لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیماب عیش گشت چو قطره نیفب | بودش ز رنج خاطر دانا بوشش لعاب
در چشم من ز گریه نشسته آبله چنانکه | گفتی کجاست چشم من و چشم آفتاب
گو بیند شکسته سیب شکوفه من روزگار | در دم بچشم خویش که بشکست قحط آب
اندر دیار چشم زبس باد که درد | مردم نمانده زانکه چکیدست خراب
از زخمها که گشت چو جوشش برون | چشمم ازان گشت بیاد دام آب
پیکان غم فرو است چو تنچه بغیبه | نگو بفنا چشم من از فرط التهاب
مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شده | اطباق عنکبوت این دیده بی‌حجاب
دندان گشت دام ز چشمان گریه خون | جسته ز درد سخت و دوران [illegible]
در دایره دوران چشم رزا دوران محشف | انجم شده حجری است [illegible]
از روزگار دیده من بین که تا کران | شده شیر خورده درد من [illegible]
پیکار دو ده بو نکش بی آبه | ور که جوشش [illegible]
آن سایه پروروده که چشمت ناز بین | رخساره در آتشیده زخورشید [illegible]
انجم ستاره چشم درخشش نگرست | [illegible]
گو چو سایه [illegible] | با آفتاب [illegible]
گر نیست روز آفتاب [illegible] | کو تا [illegible]
در چشم من [illegible] | از مرده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | از منصبات [illegible] چشم آفتاب

[illegible marginal verses]

بر آسمان چشم من از اشک [illegible] | ستاره ثوابت بتعبیه [illegible]
این سیم زرچو رات که دور [illegible] | در چشم [illegible] چشم من [illegible]
لعل دکار که ما به خنده است [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
بغشانده محره [illegible] چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | هر که که روی [illegible]
در چشم [illegible] | [illegible]
راه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این گرد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دیده چو [illegible] | [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible marginal verses]

[illegible red heading]

[illegible marginal verses]

چو چوب فرکمت بر و بر بتر ها | انگشت‌هائی گرفته چنین در هم افکنم
از بهر آنکه هست گره‌های موی خویش | هر دم هزار دانه ناسفته بشکنم
چشمی است بر زمانه درو حلقهای اشک | راه از ... شده هر چشم سوزنم
شخصم چو رشته است که گوهر برو رود گشته | وانگه چه ... گوهر جانم
رگهای خون فسرده بر اندام ... | گویا که ... ترشح ... ابرم
چو جو چو خوشه گرد ... | این تن که دانه دانه برآمد چو خرمنم
در خشک ... | گو نه که رنگ برآورده ...
هستم میان قرو شده ... | گردنت خویش ... جوشن
کان گوهر ... نیستم | اندام من چو رشته ... ساختم
بعد است در کفم که ... | ... که چنین ...
پر ... دستم ... | از دست ... بکند ... ارزنم
بکار ... | بر اندرون ... که ... ارزنم
که چنین سخن ... | ... ز تن دل ... نخوتم
جز ... | از ... آید ... دامنم
زرد و که ... | زرد ... بیان ... افکنم
آنکه دام ... | ... که ... بدم
بکار ... | ... که ... بیا کنم
شد ... | ... ناتنگ ... جو تشنم
گر ... | گر پای ... همه ... دامنم

برکن

برگشته ... | بر دل ... خدم
زرکه باد ... | بر باد ... بر بادم
من ... | چون ... برهم

ملک الشعرا دولت فاطمی ناصر الدین حمزه الله بانی

چو زهره دف ... | ... ناله ... چنگ
جهان ... | دهانی ... زرد ... چنگ
برو ... پروان | هوای ناله ... چنگ
جنان ... | ... برآورد رنگ
نعامت ... | ... رنگ
من ... | ... چنگ
گهی ... | ... چنگ
... مطلع | ... چنگ
قله ... | ... چنگ
... | ... چنگ
... | ... چنگ
... | ... عرفت
... در طغرل | که ... سنگ
... | چو ... سنگ
زند ... آن ... آید | که ... نام ... رنگ

گذشتن نوا بر کمان خصم جنگ / لعب ... [illegible]
زبانی شب تیغ تو در حرم کام / ... [illegible]
همیشه تا بحارت زمرد و شبهای ... / ... [illegible]
رخ عدوت چو نارنگ زرد و زرد باد / ... [illegible]
برای بخشش تو بر وجوه ... / ... [illegible]

ایضاً له

مرا از هوای خویشتن فریاد / که هر بلا به که گوید در درد من ناشاد
بزرگتر ز زهر در عراق عجب / ز قم هر کس که این نام بر تو چنین افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند / کسی که به بر شناسد بهای ... از ...
غمم گذشت چو موم از فغان ... / کم از آنکه ز زهر ... در دل بود
چگونه برداشت ... / ... به بر آسمان ... شاد
دلم چه باید جگر خورد تا بنشینم / که آدمی ز زهر ... زاد
دلیل ... ازین ... / خوش ... شیرین ... فرهاد
... در جهان ... / ... [illegible]
... [illegible] / که چند ... ز دست ... بیداد
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
مرا از غم که ... / مرا از غم ... که ... ز ... دل شاد

[illegible marginal text]

سر ملوک قزل ارسلان که ... / هزار ... کیقباد ...
... / ... فلک ... ز ...
اصل ... در ... / چو ... عروس ...
فلک ز ... / که این ضعیف ...
قضا ... که ... / ... ...
چو ... / ... ...

ایضاً له

... / در آمد از درم آن ماه ...
همه شمایل ... / ... زلفش ...
ز هر ... خواب ... / گرفته ... خواب ...
در او ... / چو ... غم ...
چو دیده ... / ... آب ...
ز راه ... / دل ... بر ... او ...
ز کر ... / چو زلف ...
... / که ...
کهی ... / ...
... / ...
جواب دادم ... / ...
... / ...

[illegible marginal text]

[illegible]

بگذار که ... به فلک فراز | شهریار ... کمینه ... نسب

بچشم کلک ز لطف ... | شکوه دولت شاهی ... طغرل

ایا شهی که سراپرده معالی تو | ورای نقطه ... زاید از ل

جهان ز نام تو ... | هنوز ... زر ... عجب

دل خجسته تو ... | کف کرم تو احوال رزق ...

ستاره ... زر ... جهان | هزار ... عطا بر جهانیان فاضل

اساس ملک ... مرکز ... | ولیک حکم تو ... روزگار ...

اگر فلک ... روزگار آمال | ... نقش ...

دگر ... | ... ذات ...

عنایت تو جهان ... | وگر نه ...

خدایگانا شعر مرا چه وزن بود | ... که ...

ز ... کاغذ ... | بود عطارد ...

فضا میان تو ... | هنر زبان ...

ولیک ... | اگر عزیز ... مغز دل

... | ز بهر ...

... | عذاب ...

... | ...

ایضاً له

... | ...

ازو

آمد خطاب ... بلا ... رخت | وین ... که ... است

مغز دل که بود ... | ... ملک ... است

... | بر ... که ... است

... | ... است

... | ... است

گفتم ... | ... است

... | ... است

... | ... است

هر جا که ... | ... است

... زلف ... | ... است

... | ... است

سلطان ... اعظم ... | ... است

... عثمان ... | ز عدل ... است

... | ... است

چشم فلک ... | ... است

... | ... است

... | ... است

... | ... است

... | ... است

[illegible]

دل مرا چو کبابی ... [illegible]
... [illegible]

ما دیده‌ای که تو خورشیدی در رخسار تو / بر روز قلب عنصر ز ما شیر احمر است

ایضا له

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور / شنیدم آیت نوبوا له الله از لب حور

بگوش جان من آمد ندای حضرت عشق / که ای خلاصهٔ نقد بر و زبدهٔ معذور

جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل / مکان مبر که ازین یک شود معمور

بر آستان حق دل نه که جای دیگر / برای نزهت تو گشته‌اند فغفور

گر از نظر بری کاندرین مقام ترا / چو دوستان چو زنند دوستان مجبور

بگوش تا بلابت باشی بلا / که راه بخت خوش است بر ازین سرور

ببین که خنده شب بر آرد از دل سرانش / ز آستان عدم تا به پیشگاه نشود

ز امر رفت دور و دور از بهشت / ببین دو روزه که ما چو ما شوی مغرور

تو در میان که کردی عجب ... / چنان ملکم که بیکبار که شوند نفور

ببین که ما نگشت زیر رفت پوسیده / به مایه جان و روزه از تو خسته و رنجور

به بارهاست ز تو بر تن ... / به دو ... ز تو بر دل ... و دوش مخمور

بدست ما نوری غبار ... / تو نیز سنگی ... او سالور

کنون چند ضعیف ... دل بتند / ... آری ... آن مستور

... طمع ... / نشسته مرتضی ... کنند زنبور

اگر ... برکنی ... / میان اهل ... که در ... معذور

بوقت صبح ... / که یاد که با عشق ... رنجور

بیاد ... / که قطره قطره ... از دل انگور

[illegible]

بزیر دامن ... / که گرد ... بر کار رنجور

بگو خطه اسلام ... / که ... پشمینه ... عبور

سوی حریم ... / ... که اول کلیم ... طور

تو روی ... که ... / ز زیر ... شود ... طور

ز انگبین ... / اگر گشته شوره ... و ...

چراغ ... / که آفتاب پروانه خواهد ... نور

نهال جاه ... / که ... در ... ما ... نگور

درخت ... نور بر عالم / ... غیب ... مشهور

هلال ... تو کرد ... / ز ضعف ... عصفور ...

هیشه تا ... / ز آنچه ... بدعا ...

صلاح ملک ... در ... / مدام دین و دول ... منصور

ایضا له

... که ... / ... کلاه ... وفاق ...

... / ... ...

... که در خواب ... / ... که ... بالش ...

... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

... / ... ...

[illegible]

عادل سر سبز خوبان خانه جنت است | سیمتن شاه خوبان در جهان ارزانست

لیک دری که غنچه شوق سبز [illegible] | [illegible] غنچه شاخ نخلش در لطافت

دین آدمی که زنده در لالش [illegible] | هر بسته در رنگش [illegible] است

عفت پرسی آمده رز گلبانگ | هم با جمال شهوت در بخشش [illegible]

حال بانگ اگر چه گفتم برین [illegible] | می بین و بسکند که ز دنبال از پس است

ملک [illegible] | آنکه زیر چتر ایران [illegible]

فرمان ده آن کار [illegible] این | [illegible] عدل [illegible]

آن سروری که ز رونق [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] جاه و دولتش [illegible] | [illegible] لطف [illegible]

[illegible] | [illegible] پرده [illegible]

دین [illegible] | کار جهان [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] جفا [illegible] | [illegible] نیزه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آتش فتنه [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] | [illegible]

این [illegible] | [illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] | [illegible] ملک [illegible]

[illegible] از جفا [illegible] آنچه [illegible] | کز لطف تو [illegible]

[illegible]

العبد [illegible]

[illegible]

مرا ز [illegible] دل [illegible] | نه طاقت [illegible] نه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] علاج [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] فلک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] تو [illegible] آسمان [illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible]

[illegible]

نقاب چین عنبرافشان تا ز رخ بگشود — نقاب چین که رخت بست سیم ما موزون
گشاده سر زره گرد آن رخ چو چنبر زرد — که آن نشانه زنبیر زنگ چین ز ارزن
اگر ستاره شب آن بود فلک نه عجب — که جز نقاب تو کم تر کند گردن
منم که بار همی برده ام درین محبس — همی بنقش و فراق کرده ام کار کردن
ولیک از بهر فراق هیچ نمانده است — چو پیش من همه کام روزگار کردن
همان کلام تو باد که جز درین مخفی — دعای من با جابت قرین شود مقرون
مطیع گوکه عبید برتو میمون باد — که دات مطلق تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در گردد — ولیک آن تو همچون هلال روز افزون

ایضا له

مگر که شبم که تیغ ابروی تو محراب است — چرا بگردن من از آب روز عتاب است
مراکه باز شستم گر شستم از پیت — اگر نه زنخ بود عاشق از رنگ باب است
چرا هوای لب غنچه رنگ تو از آن درد — اگر نشاید غنچه ای از خواهش خراب است
شراب در تو اثر کرد شمع جلوه گرفت — تو نیز همین که مرا ازین رخ تو در تاب است
چاه که بهتر از این فرصتی بکلاه سرا بافت — که چشم مست تو بهتر ز فتنه در خواب است
چاه که غمزه جادو جای بسته در چشم — اگر چه پاره فتان بسته زور در تاب است
اگر چو در عذار تو خط غبار گرفت — عجب مدار که مرکان تیر پرتاب است
مناسب است زوفا گرچه دور زمانه — وفا چو فتنه بعهد امیر نایاب است
زمام ملک و نظام جهان بهاء الدین — که بر سر آمده اند و فخر القاب است
عزیمتی و بزرگی که ملک و ملت را — تفاخر است بنامش چه جای القاب است

از اطلس

اگر ز قصه دهر باند در جهان منقبت — سبب تو آنکه در تو نمی باز است مستجاب
همیشه تا ز شفق روی چرخ شسته شود — لبان خنجر رستم ز تیغ سهراب
زخون دل چو شفق باد روی دشمن تو — که آتش از فروغ خنجر تو چو سیماب

ایضا له

روی دلدار حسن در جهان مشهور است — عقده زلف تو شکن در است
زآن رخ تازه و لب شیرین — همه آفاق پر شکر زر است
نادم از لعل تو شکر گشته — ار قضا هر زمان ضعیف تر است
تنگ روزی داده که روز راه — به دهان تو و لب تو در است
عمر در عشق تو بسر بردم — دل ز حسرت هنوز با خبر است
کفر زر است عشق جان بر جا — الحق این خوب تر بشارت از است
تن قضا را نهاده ام چه کنم — زنگه بیداد و تو همی قدر است
در فراق تو هر کجا که دل است — تا گرد من در آتش خطر است
نقد را بیچ بر گشته غم تو — آه از شکر و نالهٔ سحر است
با غمت راست در جگر گویم — زلف تو دستم بسته در کمر است
روی من از فرقت چو زر شد — دایم از مهر چو آب در در است
راست گویم که در راه مهر چه — کف در پای شاه دادگر است
شاه ابو بکر آنکه با عظمت — که جهان با عطاش مختصر است
آنکه از زنگ سبع مطلوبات — نام او همچو مهر زد مخبر است
وانکه در شب جهان گل — آستان زر و قدر او برتر است

[illegible]

[illegible]

فیض دم تست آنکه بقعهٔ … | هفت دریا بجز او شمرات
نقطهٔ همت تو زآب رسد | بر تنقیهٔ آسمان گردات
مدح تو شد که بر امید قبول | بنده در انتظار آن صلات
شعر با رادی تو گر کام روا | شعر در دور زمانه شهرات
این که گفتم کم از دقایق تست | شعر عیبست اگر بهم مهرات
نادر ادراک چشم بنگر تا | گاه چشم نیست گاه چشم براست
چشم سپهر بادت با چشم | که مصحوب تو چون عیش براست

ملک الشعرا نجیب الدین جرباذقانی فرماید

باغ محرور تو را بلعم و خوش نگر | حکایتی ز چشم بد ترین نظر چه دور
گر بنا کی زان کس اگر نه بوسنی | برابر شهر عادت سر هر ینه محضور
نی سرا بدفتر سبوغ در ربط | می نوازد قمری بر شاخ بر صنوبر
بلور سفته هوا بر زمین همی ریزد | چنانکه رنگ از این پس لآلی منثور
ز دست شاخ بریزد بیاد تا که برگ | چو زر نشین ملک را ز قمران چه دور
آدم آرجو گشت از دم صبح | نمود صندل بالک ز دم هوا کافور
نثار ابر عطا نیز شد چو کرد بنه | امارت بر فغان چشم نرگس مخمور
نگه که دیده اکنون گوشه کرد | هر به عنبر در زمین خابه نور
اگر چه گر طبیعت گشته آیین | بهر عالم عادل ابد بشکم ایکور
بشد رضا ملکه دورنگ و سیم آب | که با چشم بد از نیامده چو عیش دور
جه که شتم ز زرنقف او گرفت نکنی | مهی که کار فرح از هجر او گرفت نفور

سرا که برد فخر صدر ابوالقاسم | که تیغ عفت جهان شد برای او مفرد
شده محامد ز نیش بهر زمان محمود | شده مکارم طبعش بهر زمان مشکور
زهی معالی تو کلک تو منظوم | زهی فوائد دولت بعدل تو معمور
تو آنکه بخوره طاق همت چرخ رفیع | ز اوج کنگرهٔ قصر کبریات قصور
ز طبع تست فطیر سخن که بر نامه | ز نیش فضلت زمانه همه زر زور
هنر ز رای تو بشد رایت شرف عالی | بعون کلک تو شد آیت کرم مشهور
کتاب مجد ترا از روشن ساختن دیوان | اساس قدر ترا گوه چرخ باره و سور
ز نقش کلک تو گشته بهنگ بیان مال | شکر زروی معانی چو چهرهٔ زنبور
عجب نباشد اگر احتیاط کم ز سال | ز بهر حمت عداوت شود نماند دور
بچشم هیبت اگر روی آسمان نگری | خیال شود زهیب تو زرنگار طور
بعزم مدحت تو چون رآورده خورشید | سر از دریچهٔ ازرق نشیمنه ام بگور
زطبع ولفظ تو برتر و لعل میسدوزد | ز رشک مخف معدن کینه جهان رنجور
بکار روضه خلق تو چمن سپهر گی | گرفت مجمر نقره آفتاب بخور
خدایگانا زین نظم آمد در ف | طراوت گهر و آب لؤلؤ منثور
هر آنکه در روایت کند ازین ادبا | تو حکایت داود در ادای زبور
ز لفظ شکر تو پیشتر بحد نمذ | منقش نام تو چون در جهان شود مشهور
بنای مجد ترا جاودانه بازیگر | ورشته طبعم بر غرهٔ سنین و شهور
تو هم برات عنایت مرا در این گنج | که گشته ام ز بلد کوب سالان رنجور
همیشه تا که در این خانقاه دو صف | بر سم صلا و زود از این دریچه صبا دور

نوحیزه

سوار خسرو دوران بر خنگ سپهر خرام | که ماه چابکش از نعل گشته شد لنگ
بوقت آنکه بجنبید رکاب همایونش | عنان ز تندی او کرد بازگیر درنگ
بامر او زده بر حواشی کرسش | غزاله فلک تیر پای سر و سرنگ
ز زخم ناوک ترکان او بعهد طرب | لبیط چرخ مبکت میان شقه نهنگ
زبهر نوبت حشر او چو دبدبه کوس | غلام درگهش چرخ از طرف صد رنگ
سپهر فتنه نشان قباب کوه نشین | که سایه دور از آفتاب دارد رنگ
زهی چو لاله تکمه دریده از طلب فرنگ | قبای سرو چمن با غلاله فرو رنگ
ز شیر هاله آهوی چشم تو چمید | که مست بر سر آن آتشی چو غرنگ
چو خم دهی زگیسو گلستان ابرو را | سپر فکنده از غمزه تو ببرنگ
شکر ز شرم لب به زبان گرفت نمود | رگ نبات لب میوه شکنجه تنگ
مرا ز لعل لب شیرین بر کام تلخ کرد | رهست عیش مرا نبود جای تو تنگ
تو بچو آب روان بگوی گر سخن | چو آب بردم از حسرت تو سرسنگ
زلف دو سر زر جانان عشوه بر کرد | بروا من تو چه مردم که بازاری جنگ
بگفتن ... که گدایم بجناب رفیع شاه آهنگ
... که هنوز ...
نگار ... نگار خانه ... و نقش خانه ...
صحیفه‌ای ... | ...
نگار ... | ...
رغش ... | ...

چنان دیده ... خسرو زمانه ... | که تب در بحر خون ... جنگ
صدای زخمه ... چنان بلند ... | که گرد عالم ... پا ... جنگ
زهی ... گذشته ... جهان ... | زهی ... تو ... و ... درنگ
... چشمه تیغ ... | ... غوطه ...
گر ... رکاب ... وقت ... | ... ریختی بطبع ...
... قدرت ... | قوای ...
... لطف ... | ... جانب ...
... عدل ... | میان ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

ملک الفضلاء امیر الکلام رفیع الدین ...

... که ... | اندرآید ... شاه ...
... | ...
برفع ... | ...

زنده دار فلک محافظ کن [illegible] مکان | ساقی فلک و ملک را ابقی چرخ زمان
ای بکوی عصمت [illegible] | [illegible] سبب [illegible]
بر تو تا چند کنم عرض غم چشم پر آب | از تو ای سرو دهن [illegible] آب [illegible]
نیست چون نقطه موهوم [illegible] | هست چون دایره سودای تو ام پیرامن
روی چون کاه [illegible] فقط دل | هر کس [illegible] آتش عشق تو [illegible] روشن
دل چو [illegible] خسته ز زلف [illegible] | [illegible]
چو نقاب تو [illegible] چشم [illegible] | منم چون [illegible] سیه [illegible]
وصف [illegible] دهان تو مرا [illegible] | در دل [illegible] ز روح [illegible]
هیچ [illegible] لب [illegible] گفتن | هست لعل [illegible] عقیقی یمن
جز [illegible] عدم [illegible] جهان [illegible] | گر نباشد قسم عشق تو [illegible]
ز نقطه گفتم در لب که صد جهان | [illegible] داد در [illegible]
مقطع کشور اقبال علاءالدوله | [illegible] دین [illegible] آفاق [illegible]
خسرو [illegible] که [illegible] | [illegible] ظفر است [illegible]
آنچه [illegible] که [illegible] ملکا | منظر [illegible] ماه [illegible]
آنکه از [illegible] | وانکه [illegible] شود [illegible]
بر سر آنکه [illegible] | کوس [illegible]
[illegible] که [illegible] | بر سر آنکه [illegible]
دشمن خام طمع [illegible] | [illegible] رود چون [illegible]
وانکه [illegible] | تنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچو مهر از خاور [illegible] | [illegible] سنگدل [illegible]
سحر در بادام [illegible] | [illegible] جان [illegible]
لؤلؤ در [illegible] | [illegible] دو پرن
دام [illegible] کند آفتاب | [illegible] و سنبل
[illegible] | [illegible] کشف روح [illegible]
از دولت [illegible] | [illegible] از این الوان
نافه [illegible] | نرگس [illegible] یاسمن
زلف [illegible] | [illegible] پر [illegible]
زلفش [illegible] | [illegible] کوهکن
[illegible] سحر [illegible] | لعلش [illegible]
چشم [illegible] | روح [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]
زنخ [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | با [illegible] جان [illegible]
باغم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] | بر لب [illegible] جان [illegible]

[illegible]

سجده چون کرد بر تیغ رکاب — بنده لعلش گشت مرد و زن
بر شاه خسرو گردون شکوه — گر لب لعل نهد [illegible]
خسرو اعظم اتابک قطب دین — زنده دار دین [illegible] زمن
ملک الاسلام ابوبکر شاه شرق — سایه پروردگار [illegible]
[illegible] جان خرد — [illegible] روح بدن
مطلع سیاره [illegible] — [illegible] چتر [illegible]
[illegible] که گشت [illegible] — [illegible] جوشن [illegible]
[illegible] رخش با بال — [illegible] رکیب [illegible]
زانکه [illegible] شاهان گشته — [illegible] جوشن [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] — [illegible] امانت [illegible]
[illegible] رخش [illegible] — [illegible] رخش [illegible]
در هوای [illegible] لطف — [illegible] گردون
زانکه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] تیغ [illegible]
گر نبودی دین و دنیا را پناه — [illegible] ملک [illegible]
می نیاید آفتاب [illegible] — تا نشود [illegible]
می نیاید [illegible] — تا نیاید [illegible]
[illegible] — [illegible] خون
[illegible] روز [illegible] — [illegible] تیغ [illegible]

ارادهی بر سریر ملک عظیم — نوبت شاهی چو خورشید زن
حضرت [illegible] — با صفا [illegible] ظن
ز [illegible] — جز خیال [illegible] ظن
حضرت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شمع [illegible]
حضرت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] تیغ [illegible]
حضرت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
حضرت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
شاخ عمر [illegible] — باد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] حق — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] قدرت [illegible]

زهی عکس از لطفت زده دل روح را [illegible] — زهی از تیغ خوبت [illegible] قوام

صفای غنچه‌اش [illegible] زر زری صاحب دل — ز دل عکس لطفش [illegible] اعظم

جهان را داده رایت چو جود [illegible] — که حکم دین و دنیا را [illegible]

خداوندی که [illegible] — [illegible] وا دادم

اساس ملک [illegible] تسلیم رای [illegible] — محیط نقطه دوران [illegible] مرکز عالم

خداوند خداوندان [illegible] — فرمان [illegible] خاتم

[illegible] کرده کی این چنین [illegible] — [illegible]

زهی [illegible] — زهی [illegible]

زهی [illegible] — زهی [illegible] معظم

زهی [illegible] — زهی [illegible]

زهی [illegible] — زهی [illegible] آدم

زهی [illegible] — زهی [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

دگر [illegible] — [illegible] معظم

[illegible] — [illegible]

گر [illegible] — خرد [illegible]

[illegible] — [illegible] جام جم

[illegible]

قضا در کف رهبر قدر [illegible] تیغ — [illegible]

جناب [illegible] — [illegible]

ایضا له

رنگ [illegible] آفتاب — [illegible] سایه بان بر آفتاب

سنبل [illegible] — آب [illegible] آتش [illegible] آفتاب

در دل و چشم [illegible] آتش [illegible] — آتش افروخته [illegible] آفتاب

[illegible] — همچو سنبل [illegible] همچو آتش بر آفتاب

سنبل [illegible] — لاله [illegible] آفتاب

[illegible] — از صبح سحر [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — آسمان [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — همچو [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آفتاب

آسمان [illegible] — آسمان [illegible] آفتاب

صاحب سیف و قلم صدری که گر فرمان دهم — باز دارد [illegible] آفتاب

[illegible]

گر در عقدهٔ ضمیر فلک نه ز مالک رقاب / عقل ... که بر شب ... برجان ... [illegible]
مغز فلک ز نا ... [illegible] / چشم ... [illegible]
بر جمع ... جانب ... [illegible] / خود ... [illegible] استحقاق ... [illegible]
تا جانب ... [illegible] / چرخ حوادث ... [illegible]
چه فرق مهر و ماه در ... [illegible] / در ... [illegible]
چه زمین بوس ... [illegible] / گر خود ... [illegible]
تا طبیعت ... [illegible] / از ... [illegible]
تا یار ... [illegible] / آسمان ... [illegible]
ساکنان ... [illegible] / در ... [illegible]
راز ... کعبه ... [illegible] / ... [illegible]
ز ... قالب ... [illegible] / چون ... [illegible]
صاحب ... [illegible] / تا ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
در ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
تا ... [illegible] / ... [illegible]
تا ... [illegible] / باز ... [illegible]
خیمهٔ عمر ... [illegible] / ... [illegible]
در ... [illegible] / در ... [illegible]

چو آمد ... [illegible] / که ... بخش ... چرخ اثیر
ز ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
ز ... [illegible] / ... [illegible]
جواب ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / که نوک خامه ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
زهی ... [illegible] / ... [illegible]
ز ... تیغ تو ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / اگر ... [illegible]
سنان تو ... [illegible] / اگر ... [illegible]
زهی ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / چنانکه ... [illegible]
... [illegible] / جهان بزرگ ... [illegible]
زهی ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

زهی ز تیر تو ... دلم فتاده ... | ز راه ... یکبار ... بجور معزول
زلطف در رخ تو ... تو ... | ... همچو ... آمد عذر ... معقول
مرا ... چه ... پا ... | ... این تن ... دامن ... مشمول
کشیده کس ... وصلت ... | ... خلعه ... ... مشغول
مجالِ ... حشمت ... | که ... تعظیم او کمال معقول
مراد ... عظیم ... | ... عشق ... زده دل
محمد آنکه ... | پناه دین ... آل رسول
تو آنکه ... قدرت ... | فراز ... عظیم ... مبذول
اگر خلاف تو ... | ... مرکب ... معزول
دگر برای تو ... ماه ... | ... گشته ... اول
زهی ... رفت | ... عشق ... مامول
ز لطف ... ... | زلطف ... مبذول
رسیده است ... | که گر ... بر ... مشمول
... اگر ... | ... بشد ... مشغول
حقوق ... بلا ... | اگر ... گشته ... معزول
بر ... | ... گشته ... حسرت ... دل
... قبول ... | گرفت ... مجهول
گزیده ... | ... نزول
چو ... تو ... | ... مسئول

[illegible]

درست در ... نگارم | ... دوری ... نگارم
چه گویم ... | با که گویم که ... کارم
کار من ... | ز بس ... کشیده دارم
... ما کم ... | جرم ... عاشق زارم
... کار ... | ... طالع ... کارم
گر ... | عشق گوید که ... کارم
نیک ... آید | ... کار ... زارم
... اگر ... | روی ... آرم
بر ... گفتم ... | ... زارم
گفت جان ... | ... جواب ... دارم
به جوانی ... | ... انکارم
جان ... | ... عبارم
زخم ... کشته ... | ... دارم
چنین ... | چنین ... دارم
... دل ... | درد دل ... دیدم
درد ... | ... دارم
... | چنین ... خوارم
... | ... جانم
... خلعه ... | ... افزارم

[illegible]

از نشاط خویش [illegible] تابه | که سر روزگار [illegible] ندارم
منم آن ذره‌ها که گوی [illegible] | که [illegible] گذر در [illegible] دارم
در شعاعات آفتاب منم | ذره‌ای [illegible] ندارم
در هوا [illegible] که [illegible] | که ز خشم تیز [illegible] ندارم
چون [illegible] بسم [illegible] | چون ز تو [illegible] [illegible]
[illegible] بسم [illegible] | که به [illegible] عمر بگذارم
نخورم غم چرا خورم [illegible] | از [illegible] هر [illegible] [illegible]
بر [illegible] | که به درگاه تو [illegible] دارم
نصرتم ده که در جهان [illegible] | سخت [illegible] بیکارم
دل سپردم [illegible] | [illegible] تیز [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] گفتم این سخن [illegible] | خود بر [illegible] [illegible] گفتارم
گفتم [illegible] | طعنه [illegible]
هیچ [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible] دیگر [illegible]
گر [illegible] | از [illegible]
تا که [illegible] | دامن [illegible]
تا قیامت [illegible] | به ازین [illegible] دارم

استاد الشعرا مسعود سعد سلمان [illegible]

[illegible]

تن از جور [illegible] | [illegible] دفتری
چو [illegible] | جهان [illegible]
[illegible] غم [illegible] | [illegible]
ز [illegible] | منم [illegible]
دلم [illegible] | چرا [illegible]
[illegible] | [illegible] در ما
[illegible] ز غم [illegible] | [illegible]
حوادث [illegible] | [illegible] دیگری
[illegible] | [illegible]
ز [illegible] | [illegible]
تن [illegible] | [illegible]
زمانه [illegible] | [illegible] دیگری
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
نه [illegible] | نه [illegible]
نه [illegible] | نه [illegible]
تنم [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | مرا [illegible]
[illegible] | زبان [illegible]

ایضاً در مدح

سرافراز شاهی و فرخ نهاد | دگرگونه زد سکه از زر بها
زمانه شد از ملک او تخت | زمینی که شد از جهان داوری
سپهری که از همت او سپهر | نماید چنان کز ثریا ثری
هر آن کز دو چشمش برآرد سر | بنازد سر از آنکه شد سرا
ز غنچه گل او چو شیر او | گل از رنگ خار او چو عنبری
همی کوبد اندر کفش ذوالفقار | جهان را از آن زور شد چیره‌ها
در آفاق با زور و تدبیر او | کی ماند از جهان سنبه‌ها چیزی
نواب و فلک پیش او بنده‌وار | کند منهم میدان او داوری
چو خورشید بر پیش تیغ شود | بود در شمار او کوثری
ز خوبان چه او لعل بهار گند | ز تعقیب شود بزم او انوری
چو عنبر دهد بوی خلق او | که بفروز از آن جسم در مجمری
فلک بس نگین از نقش او | جهان بنقش نقطهٔ خاوری
شها شهر یارا کو خسروا | که برز باشد ز تو برتری
در این بنده‌ها بنده که گشته | که هر کو گرد آن باکافری
ز خورشید داد و دادور | نهایت نماند چو نیلوفری
به هر در نگین بنده از کرک | نگین چو تو نیست حق پروری
چو اسبان تازی شکل فلک | بزر در فلک بس برابری
شه نام جوید و از نام تو | ببینار خانه جهان چیزها
چنین بندهٔ شاه را داد دست | چنین شاهی در جهان از کجا

نقش که هم اندر چمن باده لطف | خطی بیستم اندر چمن ای لطف دلربای
ای دو زنامه زراسب گشته چو برگ | از پنجه باشد و پنجه دفا هم کو درای
ای زر ریز کشته زراسب بسته | ز نکار غم رفت برا طبع غم زدای
از رنج نقش نه بار رم عطف و رپه | در رد و در دل بسته بار هم گشته جای
با نخجف روزگار رفت حق هم | خم دارد ز رخ بسکم و ناله در زیر پای
کویم صبور باشم ز جان دل | کویم ز رسم باشم هوا رنگ را رهای
غم گر کرد حکمت جز فلک گفتار | سخن هم ز رشک دانش عالم جهان نمای
بزم سخن بسته بندد با نخ | چمن رنگ سخن جوشش پا به هم ز رای
جهان چشم ز زهر مر فان این جهان | فلک شود که سایه بر زم هم پای
گر غم چو خوا به از غم چاره ضعیف | گنبن چو حلقه از غم چاره
ای محنت در زنه کوشه ای | دای دو لب از نه بار شد ای لطف پیمای
ای تن جفا گر که کار جیب جهان | ای دل غمی شود که سخن ای ز رای
ای بی هنر زمانه بر اسب دو درد | دای کو در دل سپهر بر اسب بر رای
ای روزگار هر شب دهر روز بین | صد بی ز غم هم کشن دوده در رخ چو نای
در آتش بکشم چمن کس فرو جهان | بر سنگ امتحانم چمن ز در پای زمای
در زهر کار کاه چو سیم هم کند | در زهر چنگاه چو بار هم حرف نای
ای دیده سلامت ما رشوه بین | ای با در سپید شتر دو شتر رای
ای از دو دا چرخ دلم سر چرخ | ای آسمان بخش تنم تنگ تر بهای
ز تن حیله پاک کنت که نوشیده بستم | ز رخ عفو شاه عادل و دور رجز غدای

[illegible]

خودم بزرگی در نشسته به تن خیمت تنگ　　ادیم [illegible] به [illegible] باریک
سخن ازو من آخر به چو قوت [illegible]　　[illegible] چو [illegible] او [illegible]
[illegible] سماع [illegible]　　کم [illegible] در چو شراب [illegible]
حکایت [illegible] منم [illegible]　　[illegible] ساکن [illegible]
ز تن [illegible] چو [illegible] بود [illegible]　　[illegible] لب [illegible]
سقط [illegible] به [illegible] و به [illegible]　　[illegible] به [illegible] و به گاه
[illegible] دل [illegible]　　[illegible]
[illegible] منم [illegible]　　[illegible]
[illegible] گرم [illegible]　　[illegible]
[illegible] خوابی [illegible]　　چه عجب [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] حرم [illegible]　　[illegible] چشم [illegible]
با [illegible] دل [illegible]　　چو [illegible] رباعی [illegible]
اگر [illegible]　　که [illegible] که خوردی [illegible]
[illegible] من [illegible]　　گفتم [illegible] لطف [illegible]
نفس [illegible] که [illegible]　　[illegible] آمد [illegible]
[illegible] لطف [illegible]　　[illegible] لطیم [illegible]
چو [illegible] حلال خوردم چو [illegible] حلال [illegible]　　[illegible] زاده [illegible]
ولد از [illegible] منم [illegible]　　ولد [illegible] آمد چو ستاره [illegible]
سخن [illegible] سخن [illegible]　　چو [illegible] شد به [illegible]

[illegible]

عجب [illegible] ازو [illegible]　　[illegible] سخن [illegible]
به سخن [illegible] نفس [illegible]　　همه [illegible] چو [illegible]
[illegible] ان [illegible]　　[illegible] زرگر [illegible]
[illegible] چو [illegible]　　به [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] خود به [illegible] که [illegible]　　[illegible] بر روح [illegible]
[illegible] چو [illegible]　　[illegible] لطیف [illegible]
که [illegible] همه [illegible]　　[illegible] سخن [illegible]
[illegible] این [illegible]　　[illegible] عجب [illegible]
ملک و پادشاه [illegible]　　که بدان [illegible] بگردم [illegible]
[illegible] که [illegible]　　گفتم [illegible]
[illegible] خوش [illegible]　　[illegible] گفتم [illegible]
حرم تو آه این دل [illegible]　　[illegible]
ادیم [illegible] که خوردم [illegible]　　[illegible] طبع [illegible]
[illegible]　　[illegible] که [illegible]
همه [illegible]　　تو که [illegible]
[illegible] به [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible] خویش [illegible]　　چو [illegible] این [illegible]
[illegible] خود [illegible]　　بگردم تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

چاه خونبار زنخ زلف کجت ریسمانی — کو برآرم دل از آن چاه زنخدان برآر

گاه در پای زرخ چون گوی غلطم سر رنگ — گوی زنخت زنم زلف چوگان برآر

بنده فرمانم بر تیغ که خلاص بخشی — حکم تو است روان از دل و فرمان برآر

قامت بیچو من از دست تو آیه در پا — دست نه بر سر ای زلف پریشان برآر

قیمتی در بی‌کس از ... — گاه ... رخ ... برآر

رنگی آورده دهان ... — بینی ... برآر

گر ز دست ... — از چه شمع ... جان برآر

مرغ جانم ... — ... برآر

دلبرا پای ... چشم ... — ... زلف پریشان برآر

تا چرخ ... دل و جان — سایه صدر جهان ... برآر

... — ... ایوان برآر

ساعد ... — ... کیوان برآر

هر که چون ... — ... برآر

... — ... برآر

سر ... — ... چشمه حیوان برآر

... — ... برآر

... — ... برآر

... — ... برآر

عالم از سایه ... — ... برآر

بتیغ

[illegible]

تیغ قهر تو چو خونریز زبان بر دارد — سر به خود آ دگر ایمه چو گریبان برآر

ما به منصب ز ولای تو تفاخر نکنیم — ... بلبلان برآر

... — ... برآر

... — زخم که خورد ... خندان برآر

... — ... هجران برآر

چشم ... — ... برآر

... شمع ... — ... برآر

... — ... برآر

... — ... دامان برآر

ایضا له

دور از روی تو ای نور جهان چشم — ... انتظار چشم

... — ... چشم

... — ... چشم

... — ... چشم

... — ... چشم

... — ... چشم

با غمزه ... چشم — ... چشم

... — ... چشم

در چشم ... — ... چشم

خورشید تنی که جهان [illegible] جواهرست … چندانکه بنگرم [illegible] چشم

بر [illegible] ز مژه در آب [illegible] … خصم [illegible] اندر [illegible] چشم

[illegible] … اندر [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

بر نور آفتاب [illegible] … [illegible] چشم

[illegible] … خورشید [illegible] چشم

[illegible] … این [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

چشم [illegible] روزگار [illegible] … [illegible] روزگار چشم

[illegible] … این [illegible] چشم

[illegible] … منظوم [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

[illegible] … هم [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

[illegible] … [illegible] چشم

ملک الحکما و افضل الشعرا ظهیر الدین محمد فاریابی

[illegible] زلفین عنبر [illegible] گوش … [illegible] گوش

[illegible] … چو [illegible] زلفین [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] چشم [illegible] … [illegible] گوش

[illegible] چشم [illegible] … [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] چشم … [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] چشم … [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] چشم [illegible] … [illegible] چشم [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

[illegible] عشق [illegible] … چو [illegible] گوش

[illegible] … [illegible] گوش

خلاصه از چهار ارکان و نه گشتی | چنانکه در حس [illegible]

زلعل تو ای [illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible]

[illegible] نظم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ملک الشعرا و الفضلا بدر الدین کاتب جاجرمی فرماید

[illegible] لب [illegible] | [illegible] کام هر دهان

[illegible] | [illegible] خورده ان

[illegible] | [illegible] لعل تو بر دهان

[illegible] | [illegible] زدهان

[illegible] | [illegible] گرد دهان

[illegible] | [illegible] دهان

[illegible] | [illegible] دهان

[illegible] | [illegible] دهان

[illegible] | [illegible] دهان

کام دلم [illegible] | [illegible] دهان

[illegible] جهان | [illegible] دهان

[illegible] (margin notes)

بکشادم ز زبان [illegible] | [illegible] دهان

[illegible] | [illegible] دهان

[illegible] | [illegible] دهان

سحر الکلام نجیب الدین جرفادقانی فرماید

[illegible] بستان [illegible] | [illegible] است

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

رسیده روز [illegible] | [illegible] است

[illegible] (margin notes)

چنانکه این محمد عصر که در زمانه او … نبرد با تو زند نفس زهره سنان است

زهی سپهر بتیغ شاه که در کمال تو … نبرد با تو به قدرت ز اوج کیوان است

فرو گه که در حرم حشمت تو عطا … به نیک سایه به تقدیر خشم نشان است

فلک که جو مجان زبر درت ادرار … چنانکه راست نور از هیچ ... است

ز جود ... خود … اگر کسی بود اسباب ملک ... است

سموم خشم تو گر در ... … بهار در باغ ... ابر و باران است

بروز قوت ... شده … بزلف بید زده در میان بستان است

... عدل تو ... … روان باد ... بر کران است

... تو در ... سلطان … اگر باز ... لطف ... دیوان است

شنیده ... لطف … خلاصه ... ایمان است

... که ... … ... ایمان است

... … که ... سلطان است

بزرگوار ... … بپاشد ... فرمان است

چو در ... … ... است

... که ... بود … ... است

ازان ... … ... بزرگان است

جهان ... … ... است

اگر به ... … ... سلطان است

هزار ... … که ... سلطان است

زهی ز دوده کردی به ملت ... … که در نشیمن تو بر فلک گواه جهان است

ملک الافاضل الشعرا شرف الدین ابهری در مدح ملک سعید خواجه

وز عکس سیم تن صبح زرنگار گشت … چو در نشیمن افق کرد ... نگار گشت

... … چو صبح خنده زنان ... نگار گشت

... غمزه ... … ... نگار گشت

... … ... گشت

... رخسار ... … نظاره بر رخ ... گشت

... … ... گشت

ز ذوق ... … ... گشت

... … رخ چو ... گشت

... … ... گشت

... زلف ... … چو زلف ... گشت

نظاره ... دل ... زلف ... … ... گشت

... … ... گشت

... … که که جان ... نگار گشت

به نیم غمزه اشارت کنان ... … ... گشت

... … ... گشت

... … ... گشت

... … ... گشت

دهان ما در رکاب زر از خصم شو — جانش از زرگری اندر دهان ما زر گشت
نیابد از تو نسبت ثنا و مدحت زر — چو نقطه سر زمین [illegible]
نجات گشتی عمر عدو [illegible] — و هیچ خسته [illegible]
ز ابر سپهر جنابه که [illegible] — چو شد ردیف هیچ تو [illegible]
چو در زمانه سر [illegible] هیچ [illegible] — گرفت در فن هیچ تو [illegible]
نه که گردن [illegible] عروس [illegible] — کنند ملک تو [illegible]
ببرد [illegible] هیچ تو [illegible] — گرد [illegible]
شد از [illegible] هیچ [illegible] — شد از کتاب نام تو [illegible]
گسسته [illegible] — گسسته [illegible]
کشاده [illegible] — بر آسمان [illegible]
اساس ملک [illegible] — چو گشت [illegible]
سکندر ملک [illegible] جهان [illegible] — [illegible]
چه باد است [illegible] — بکای [illegible]
ببین [illegible] — لباب [illegible]
شه ملوک جهان [illegible] — [illegible]
جهان [illegible] — عزتی [illegible]
ز نوک خامه [illegible] — هزار لؤلؤ [illegible]
شود ز ذکر معالیش [illegible] عنبر — کند [illegible]
اگر [illegible] — شود [illegible]

[illegible] تو در مقام [illegible] — چنین [illegible] بهر جلال [illegible]
[illegible] — چنین [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر دل که [illegible] زلف [illegible] — چنین شانه [illegible]
سر [illegible] — [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — [illegible]
چشم تو [illegible] — [illegible]
[illegible] خط [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] زلف [illegible] — [illegible]
[illegible] محنت [illegible] — [illegible]
[illegible] زلف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

گر سر بر آورد چو که در باز گل
تیغ زند قوم که کشش چنبر پای

چمن کند دور زجو تو بر اهرمن گرا
در پا چو بسته داد که خود بلند پای

در گرد عجز خصم تو زنده برون کنم
در آتشش بود بمثل چنبر شرار پای

ابر از مجاز راست تو مایه کیف کند
آنگاه بر عقد بسر کوه سار پای

بانده بار قهر تو در عجز بنده
کو بنده را بچه پای دار پای

دل کرد بیاده و شطرنج اگر رها
با آن سپه ده نیز مسدود پای

دشمن بدان که تا بگریزد ز روی رزم
هر شب چو شمع ساز دو در فرار پای

از نهیب کشش تو بیاره شاخ درخت
روز هر فاسد تو فرود برد دار پای

خصم تو سر ندارد و دارد درست بر
آری نداشت زروی قرار پای

محرمش مه بچو سایه عقد او در زمین
تا بر نشسته تو عقد روز بار پای

در عطف دامن کرمت در جو که درخت
در سنگ نیز اگر کشش ز انتظار پای

در عهد تو هر آنکه برآرد چو سر درخت
او در پنجه بند گیسنده استوار پای

دریا دلا ز صدر تو محروم ماند
ابر از کف عجز مراد استوار پای

بهر ضعیف و ستمدیده بار دوی
کو نشسته بر زمین دست نگار پای

دست قلم است عصا دست برگ
چاره دو که ز روزگار پای

برین پیشه اگر بهره روی سکندر
آنکه نمی کشم ز سر خطر پای

آنکه او زند زروی خطاب بشت پای
برو سم چو دامنش رب نهادار پای

گر چنین عنان فرو نگذاری ز راه درخت
امچون رکاب و دست از فگار پای

ور ره نیم دست ده بچو آتشین
چنین دست را گم از فگار پای

بهم لاله

چون روانه کرد بر اطراف خصم جوش
زانکه بیم شد ز دامن او در چهار پای

پیشه بیش از آن بگشت چنین جا
کین اگر بیرون بلنگ قند چو خار پای

گرد و چو دوری تو در نگار است پای آن
کو در شوق نار درک سر بانگ پای

چمن گلبن اگر چه مرده ندارد بهار
در پای بیشه چو کبوتر زار پای

جز بزم صحبت ازو آنکه از حسن پای
در آتش شور عشق خود زار خوار پای

از تیغ تاب برچین شکست زمین
کامد فلک عشق شور ناز پای

برزن که بپا برد کشنده و قطره ریزان
چمن از زبان و دل عشق را مهار پای

آورده روز کارم و در بار جهش از زبان
با من هر آنکه به کار زار پای

کار سخن یک ره در پای خرد خلد
کنم ردیف شعر بدین اعتبار پای

بر دور کار دست فشان همی روم
با آنکه دار کشت سر انجمن چنار پای

بی پای شعر بسته روان نحو خوب دست
وانکه همی درود که سنگش مهار پای

کودم نثار پای تو زین زرشا هوار
این بر زبان برین گهر شاهوار پای

سر تا قدم در آتش گرفت زبانم
تا ماند بچو شمع زدم انگبار پای

عالم تا نامه تاگشس شعر هر دم
بوسند زبر که این صاف شده گذار پای

در حشر تو تیغ بهرم سر زبان
گر دوانکه بار پس بجد از تو انتظار پای

بر موقف و قوت شریف بهر لوای
افکار رسته بوسیدم از انتظار پای

خوابی که راست گرد دست خبر آمده
یکدست خنجر و ده و دمیر چهار پای

چنین یاد ز گرمی تیغ فانکی که کشش
تا من به دور تو بر دم امچنین شعار پای

چنین اتراف فاضله درهمه بادیه
هر گز که نداشت جنین نعل زار پای

در جو چار چشم تو بر در [illegible] / در جو چار چشم [illegible] تیغ
چشم خوشت که هرگز سحر [illegible] / این را [illegible] غمزه [illegible] تیغ
در لعل خوشگوارت و چشم پر خمار / زهر است [illegible] بار تیغ
گر چه بلاست نرگس خوشگوار را / گر [illegible] در نقطه پرگار تیغ
تا همنشینه مردم چشم که [illegible] / در جوشن [illegible] تیغ
با تیغ غمزه تو در [illegible] او / سر بر نیاورد که شود [illegible] تیغ
چشم تو بر سر [illegible] / گردنت [illegible] تیغ
خورشید چرخ ملک که در دور او / [illegible] خورشید وار تیغ
شاه جهان اتابک اعظم که [illegible] / چون آب قطره بود اندر کنار تیغ
عالی علاء دین که [illegible] / گردنت [illegible] سر شاهان [illegible] تیغ
آن دادگستری که در ایام عدل او / پیران [illegible] تمام [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] عجب [illegible] تیغ
گر ز آنکه آفتاب پرستان [illegible] / از روی آفتاب [illegible] تیغ
باری مجال [illegible] / [illegible] تیغ
در سایه خدای [illegible] خلافت / [illegible] شاخ [illegible] تیغ
[illegible] / مانند برگ بید [illegible] تیغ
[illegible] حمایت دین [illegible] / [illegible] تیغ
در بند گشت کوه و [illegible] / بر فرق [illegible] تیغ
هر کو نه بنده گشت [illegible] / [illegible] تیغ

[illegible]

بران برد ز مهر [illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] ز جسم [illegible] / [illegible] تیغ
با [illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / آتش [illegible] تیغ
تا [illegible] / [illegible] تیغ
آتش فشان [illegible] / [illegible] تیغ
در [illegible] / در [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
شاها [illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
شاهان [illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ
[illegible] / [illegible] تیغ

[illegible]

[illegible]

ملک الکلام حکیم [illegible]

[illegible]

در صفات شاه و [illegible] شادم عجب
چون برآمد ناگهان از زر در دریا آفتاب

[illegible] از زر دوشش لعل و انجمن [illegible]
آسمانش آستین و پیرهنش آفتاب

روشن از نام آن زر در بامی [illegible]
بود رای خسرو عادل بامدادان آفتاب

شاه رکن الدین که دولت را ز چرخ اعتبار او
همچو باغ نوبهار ابر بهاران آفتاب

چاکر کام روان او شده قصد سپهر
بنده فلک در روز گشته عدل آفتاب

پیر گشته از ستم دل داد او در بارگه
همچو در بستان [illegible] آفتاب

بر جهان [illegible] او گشت [illegible]
بر مبارک حضرت [illegible] آفتاب

همچنان کو گشت بر [illegible] روز جنگ
هیبت کوه بر آنجم تو دانا آفتاب

او ز ماهی روز کین هیبت ده دوران [illegible]
گر کند با تو [illegible] و بر ذره قرار آفتاب

روز کین گاه از تیغ به خون [illegible] چو ارغوان
همچو در [illegible] آفتاب

[illegible] او به سینه [illegible]
کان جهان [illegible] چشم [illegible] آفتاب

از شهان این جهان [illegible]
که [illegible] آفتاب

[illegible]
[illegible] آفتاب

دیده [illegible] هر که [illegible]
گر چه [illegible] بخشش [illegible] آفتاب

آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب

[illegible] به جواهر
تا کند [illegible] آفتاب

[illegible] گشته از [illegible]
[illegible] آفتاب

افضل الشعرا اثیر الدین اومانی

[illegible] آتش
که [illegible] آتش

با چو [illegible] شهاب الدین
[illegible] آتش

[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] آتش

[illegible] شمع [illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

تیغ آن [illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
همچنان [illegible] آتش

هر که [illegible] شمع [illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

[illegible]
[illegible] آتش

تا که بر آب در هوا بر زبر [illegible] | بود زر روی طبیعت شده [illegible] اختر
هر به پیکر فاکه را شب هوا خواه تو | وز پی شمع جلالت شده تابان اختر

استاد الشعراء شهاب الدین [illegible]

ای ز رشم تو رنگی [illegible] فلک | کام تقاضا چنین تو [illegible] فلک
[illegible] با عزم تو [illegible] | [illegible] با حزم تو برابر فلک
گشته ز [illegible] تو [illegible] | [illegible] با [illegible] تو [illegible] فلک
هر کجا علم تو [illegible] | هر کجا حلم تو [illegible] فلک
گشته بر [illegible] | از جناب [illegible] فلک
شده در دست [illegible] | در [illegible] فلک
در [illegible] تو را | کند [illegible] فلک
در [illegible] تو را | کشد [illegible] فلک
هست ز [illegible] | تا به [illegible] فلک
هست از [illegible] | [illegible] صد هزار [illegible] فلک
ای [illegible] | [illegible] فلک
گاه بر کوه [illegible] | گاه در دشت [illegible] فلک
در [illegible] | در [illegible] فلک
[illegible] | [illegible] فلک
[illegible] لا اله الا الله | [illegible] فلک
از [illegible] | [illegible] فلک

زر برای [illegible] | جای [illegible]
تا بود [illegible] آب | تا بود [illegible]
باد زر [illegible] فلک | جای [illegible]
همچو [illegible] ترا | در دل [illegible]
از [illegible] | در [illegible]

ایضا له

ده نا گفته ام از غم تو [illegible] | در [illegible] دیده ما [illegible]
آتش علم گرفت مرا در میان دل | تا من نگفته ام [illegible]
من در میان آتش [illegible] | از چشم من رسیده [illegible]
بیخواب مانده ام [illegible] | از دیدگان مرا [illegible]
آنها که [illegible] | [illegible]
خیره است [illegible] | [illegible]
رخسار [illegible] چشم تو [illegible] | [illegible]
در [illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]
آتش [illegible] | [illegible]
خورشید [illegible] | گشته [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هیچ سوی راست تو باشد کجی ابرو / هیچ صفای صبح تو باشد مکدر آب

شمشیر اعدای تو چو بحر اخضر است / در [illegible] بشته بر [illegible] خنجر آب

راست زیر پای جلال تو [illegible] / چونانکه زیر پای کلیم بحر آب

در خورد تو برابر فلک [illegible] / در [illegible] باشد برابر آب

اسلام را عنایت جاه تو در خور است / چونانکه هست [illegible] تشنه را در خور آب

مجلس [illegible] در دل و در دیده [illegible] / تا هست [illegible] آتش کشیده مضطر آب

تا هست در رطوبت ذاتی ناگزیر / در [illegible] آتش [illegible] آب

بادا عدوی جاه تو را [illegible] / در باطن دل آتش و در دیده اندر آب

[illegible] / از چشمه سنان تو [illegible] آب

[illegible] انوری

ای ز شرم لب لعلت [illegible] گشت / چین سر زلف تو در روی [illegible] گشت

[illegible] / کشور دیگر گشاید [illegible] لشکر گشت

سنبل زلف تو بوی آنکه بر اطراف سمن / [illegible] مشکین [illegible] چشم [illegible] گشت

لعل تو در خنده [illegible] / مجمع [illegible] گشت

جرعه جام لبت [illegible] / نقطه [illegible] گشت

ره زد [illegible] عشوه [illegible] / فتنه [illegible] غمزه [illegible] گشت

[illegible] / گر تو [illegible] گشت

[illegible] اگر جان [illegible] / [illegible] آهو [illegible] گشت

با تو [illegible] / گر [illegible] گشت

کعبه [illegible] در زیر [illegible] گشت / زهره [illegible] گشت

شاه [illegible] / حال [illegible] پیش [illegible] گشت

[illegible] / در [illegible] گشت

[illegible] / در [illegible] گشت

[illegible] / تا [illegible] گشت

[illegible] / تا [illegible] گشت

[illegible] / [illegible] گشت

از ملکان [illegible] / [illegible] گشت

[illegible] / [illegible] گشت

[illegible] / [illegible] گشت

[illegible] / چون [illegible] خطبه [illegible] گشت

[illegible] / [illegible] گشت

[illegible] / گر به خصم [illegible] گشت

[illegible] / [illegible] گشت

[illegible] خصم تو [illegible] / [illegible] گشت

خصم تو [illegible] / [illegible] گشت

[illegible] / [illegible] گشت

[illegible] / [illegible] گشت

[illegible] / تا که [illegible] گشت

[illegible]

زین همه اندر گذر با تیغ خلایق را | گر نخستش [illegible] در سینه فرو نگشت
صاحب صاحبقران چون تو سلیمان روزگار | آصف اوصاف و دیو [illegible] گرد گشت
بار دوران [illegible] | [illegible] دیو [illegible] گرد گشت
مهر که گرد [illegible] عمر شکسته | چرخ که نظاره بود دیده [illegible] گشت
[illegible] | [illegible] خنجر [illegible] گشت
[illegible] | [illegible] گشت
زینت [illegible] | [illegible] گشت
آنچه [illegible] خنجر [illegible] | [illegible] گشت
گر چه [illegible] | هیبت [illegible] گشت
تا که [illegible] | [illegible] جهان [illegible] گشت
آتش [illegible] | گردن [illegible] گشت
پنج شاه [illegible] جهان ز جهان | [illegible] گشت

[illegible]

ملک الشعرا کمال الدین اسمعیل فرماید

هر گوشه‌ای [illegible] نشان برف | کوهی که [illegible] برف
ماننده پنبه دانه که در پنبه [illegible] | اجرام کوه [illegible] برف
تا که [illegible] اطراف روزگار | [illegible] برف
گشته [illegible] جان | با جان [illegible] جان برف
[illegible] | [illegible] برف
[illegible] همه خانمان ما | [illegible] کاروان برف

صابون [illegible] | تا [illegible] بازار برف
باشد [illegible] | زاغ [illegible] برف
در [illegible] | [illegible] برف
این [illegible] آفتاب [illegible] | تا خیمه [illegible] برف
سیلاب [illegible] | خورشید [illegible] برف
تا که فرو گرفت [illegible] | بگرفت [illegible] برف
در خانها [illegible] | [illegible] برف
از نان و جامه [illegible] | [illegible] برف
انگور [illegible] | [illegible] برف
با خنجر [illegible] تیغ آفتاب | شیران [illegible] برف
[illegible] | [illegible] برف
گر چه [illegible] همه خانمان ما | [illegible] برف
[illegible] | [illegible] برف
هم نان [illegible] | [illegible] برف
[illegible] | [illegible] برف
چشمش [illegible] | [illegible] برف
[illegible] | [illegible] برف
گلگونه [illegible] | [illegible] برف
نارنگ [illegible] | [illegible] برف

[illegible]

گر زانکه مهر زده فرس آفتاب | بر بام چرخ رفتی از زر بد آن بر آفتاب
از شعر نامه که عقب شکسته | پر مغز همت تو بود استخوان بر آفتاب
پشت و پناه دولت قضا رکن دین آنک | کز طبع تو بهار نار چشم ان بر آفتاب
از کینه سنان تو در دیده کرده بار | سیمرغ چرخ نکته الطف زبان بر آفتاب
انگشت عطش شفا تو زنده کرده بس | انگه که گستریده در آفاق خلق بر آفتاب
تا بر کشیده کرده بر دهان حسن | چون تیغ آفتاب بود برهان بر آفتاب
لطف شتاب تو اگر بر جهان دم | برگ سخن برآیند از بادبان بر آفتاب
سرمایه از زر عار تو کرده است آب | تیغ زرف بر جهان آتش فشان بر آفتاب
در عهد عدل تو چو کسی سیم زر زند | هندوی زاغ بهر پیسه بیابان بر آفتاب
هم سعد است از نظر و در بین تو | سودی که گرداند نغمه افزایان بر آفتاب
آن از دل شعر تن ز غم زهم تو | گر بر نهند سکه سیم روان بر آفتاب
ای آفتاب فضل چنین ارزان گهی | رنگین هنر که است گلشن مهربان بر آفتاب
خورشید چون از گنبد شب کرد | برما که کند شعار نمی از شفقگان بر آفتاب
با رنگین جوهر از کندن بارش | هر دو انگ گرد دم زلف امتحان بر آفتاب
هم زرف در سخن بر زمینه عمر دمی | هم دولت از بندی وریدبان بر آفتاب
گونه گفتم که بس سبب بر سخن بود | دم سردی زبان صفت افزایان بر آفتاب

ملک الشعرا ادام الله فضله ظهیر الدین فاریابی

بحقه که سر زلف یارم گشت به | تاج زر از دم آن سیر کار شب
زوان زخم و دشمن زلف او زیر تشنه | گره گره ز هیچ کار شب

نه ابکار سکندر هنر مظفر دین | که سنجر از نکو تیغ شیر زاد شب
جهان گشای قزل ارسلان زرد دل | که قاهر ارسلان شعار کرد شب
پناه ملک شهنشه اتابک اعظم | که چشم تیغ بگیرد او سوار شب
شهنشهی که به هنگام قهر اگر خواهد | زعفرانی که تیغ کرد زر شب
هنر که جود در راه دین قائم دارد | که از قیصر زدوده شب
ثبت اسد الله هم کرده خصم | ورق فن معاف که روی نهادی شب
چنان از دور ستان خصم تن ستان | که بود سوخته خشم از دل شب
نسیم او که صدف را آب زمان گشت | زلال خضر زنده است شب
اگر بخاطر رایش نگاه کینه دهد | از آسمان بود اول از حرب شب
درفش زصد که کند از تقاع طالع دید | هزار شعله میان بسته بار شب
گرش نگاه بر سر موی از خلاف اکرد | ولایت از ملک بغداد شب
و گر از او چو زنجیر دان رکشی چو | فلک زبیم زدرد غبار شب
اگر بسکه عبرت بود حسود سلاطین | ز نکهت تو صد زبغار شب
و گر شب چو غبار دل شعله حلال نو | شکفتگی تو خشم از غبار شب
نهال گلبن هنر تو در قبول زکات | هزار غنچه زدولت جدا شب
بحکم کر پیدا هر ضرورت را | خدای تو از خسبار شب
با نفس فرو ز لطف الفقر کنند | علاقه نظر روزگار شب
زبان زهره فروشیم بسر جهان | ز زهره پاره زنده گوشوار شب
اگر زبزم تو هر دم نغمه روان به باد | که گرو نهند در بگذر هزار شب

گهی چو سرو سهی بر کنار رود آرد / عنان لهو و طرب سوی جویبار دهد

بر غدیر که گل که هر دمش گوید / زمانه خلعت زیبای سبزکار دهد

هم از کرامت مرغان صبح خیز بود / که خضر خجسته خضر بر غدیر دهد

ز شکوفه جشن آرد که ابتدای بهار / زمانه را به نوی زیب نگار دهد

پس از شکوفه چمن جای ارغوان باشد / گل شکر بر دو جای خوش نگار دهد

نه همچو گلشکر که چو در صحن غنچه بنشیند / دو هفته دیگر از آن نار خشک بار دهد

شکوفه را نبود برگ آنکه زیر شاخ / قرار گیرد تا گل ز غنچه بار دهد

خوش آنکه بار سمن بر میان سبزه باغ / بوقت بوسه مراد دو صد کنار دهد

ز شکر چهره او تازه نقش سیم بهار / طراز نرگسستان و لاله زار دهد

سحاب را ز نوای نثار مروارید / جهان ز کیف عنبر تر نثار دهد

ز عود گوشه غنچه که موج ساز بنشیند / ز غنچه پر ز بن عنبر گوهر دهد

سرای پرده نو در ز فرح آزادی / نشان ملک رم ایوان شهریار دهد

نه بو نشان ز هیبت قزل که فلک دو شیر / سپهر سر زده از زبرج اشجار دهد

سنان روشن زبانی که در مصاف تیغ / فراز ملک نیشتر ببرارد دهد

سپهر جوهر ز تیر خنجر روشن / زبان خنجر او شرع گلزار دهد

آبا شمر رسند بکه بخشش جود / نگاه ما در با سر ما پیوار دهد

حباب نوشت تیره دار جهان / ز رزم خنجر خورشید زینهار دهد

نجم بخت حسود حباب به بیداری / زمانه دور روشنی که دگر کنار دهد

سنان رمح نو رحج گوشه جنگ / سپهر را بستم رخصت جدال دهد

رخصه دلیر پیا باشد اگر قفیش / حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

اگر بنای دولت معظم شود ویران / ز نقطه خویش تر حصن استوار دهد

قدرت منش تو آنکه گوید مجوز / به روز معرکه آثار ذوالفقار دهد

همیشه تا که برین چرخ بیچاره / برات دولت و اقبال جلال دهد

تو پایدار بمانی که جای شب دوری / که گرد دور تو عمر پایدار دهد

وله

نا غمزه تو تیر جفا در کمان نهاد / خونی ز راز خسم تیر کشی در میان نهاد

بس جان ناز تین که بیاد رشک نیشه / زلفین تیر اگر غمزه تو در کمان نهاد

صبری که در میان غم خسم بی مرد بود / از دولت محبت تو بر کران نهاد

عیشی که چشم عشق بر درد زیر کی / دست نانه در سر زلف عشق نهاد

اندیشه که کم شود ز عشق او ز صبر / کو دان برادر با کمرت در میان نهاد

بر آرزو تشنه دیده که تا که وفا شود / لعل تو عهد اگر لطف تو در دو چشمان نهاد

در خط شوم ز سبزه خط تو بر ریاض / نا لب چرا بر لب تو ز شکرفشان نهاد

بر سر زلف تو عنبرین لطف که ز روی باد / سر بر کنار ز نرگس ز دو زعفران نهاد

زین گونه مشکلات که در راه عشق نیست / دل بر وفای عهد تو مشکل توان نهاد

دانم بقین که تشنگی راه تا تابستان / عودی که عشوه تو بر ابر زبان نهاد

شاه خدا ابرا که جبهه مر جلال / زیج چو پر تیر ستنه کمک جوان نهاد

دست تا نه گو هر بلطف ابیک / در دست تیر نکم قزل ارسلان نهاد

شاه جهان مظفر دین خسرو عجم / کز فخر پای بر سر عشق جهان نهاد

[illegible]

به زیر لب بر سر جهد و ستم جست ... چو تو داغ بر لب از یاد کان غلغلها

جز سر به ادب نبرد و جز ره کردار ... در چشم دشمن تو چون گلستان غلغلها

نیز زیر چشم که خوش از زره نگار ... نقد بر مژده خط خوش ز دردان غلغلها

گفتم سر که جمع از سر طلب برگرفت ... در زلف خم تو بر گلستان غلغلها

تا در قبول عشق نبایدکه آدمی ... دل بر دل ملک جادوان غلغلها

جاوید از آن که نوبت ملک از قضا ... در دو به زنخ فتنه آموز تا زنخدان غلغلها

ایضاً له

از زلف عنبرین که گذشت به غلغله ... صد گونه داغ بر لب عنبر به غلغله

مجنون ز عشق را به بوی چه گونه ... مهر عشقش بر ری و شکر غلغله

از زنگ لعل با تو چشم تو لب ... تا کی چه ابر لب ساغر غلغله

خود از برای سر زره از زیر بود ... تو ماه روی جهانت دیگر غلغله

در برگرفته دل چنین خورد استین ... در زلف چنین زره از سر غلغله

سر از زمین بگذرد که به پای ... بر آستان شاه مظفر غلغله

گفتم شاه شاه زاده که اقبال کشور ... از فتح های بر سر اختر غلغله

برگ بر محمد که زور بازگیر ... آتش هزار جوهر غلغله

وان جنت از زره دامن ... گیتی کار سر ... در خور غلغله

تا آنگه در بهار عشق بر زار باد ... پا بر سر سپهر معنبر غلغله

کس را ورا خوش ... جوار تو ... سنبل ز ... اختر غلغله

زانم که از لب تو نشنیده ام ... لب را عنبر لب خنجر غلغله

[illegible]

پشت دولت همیشه قوی باد به هر نگه ... سیلاب ملک هر به قوی زن غلغله

ایضاً له

از لعل لب تو شکر بار ... در میان گوهر ... میان لعل چه پیدا که نهان گوهر

نکته حسن لب تو ریخت رنگ ... از شرم زرد تو چو زعفران گوهر

رخم چون درد ... از جوع دیده ... قسم از شرم آن لعل زر نشان گوهر

چنان به چشم تو ... ز بیداری ... که روز و زرم به چشم صراف جان گوهر

مرا بیاد مه ... رم ... ز رنگ ... نگاه ... کند بیشتر کان گوهر

اگر به سیم ... نجابت گوهر ... که تو ز عقل بر ارضه ... ارزان گوهر

سرگرده تنگ ... ز زر جبت ... اراده که تنگ ... زر ریسمان گوهر

چنین است که الماس طبع ... چو غنچه ... ز ریحان گوهر

خدایگان ... ملک ... تا ... کند ز جو ... جهان گوهر

ز بسکه حسن ... ز گنج ... کرده ... که از دل کان ... ارغوان گوهر

کوب ... بخش ... عنبر ... که همچو تیغ برارد ... استخوان گوهر

بر گنج ... قلم ... تو ... الا ... تشبه ... ز نوک ... زبان گوهر

سپهر قدر ... ز ... بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر

اگر نه ... سخا ... کشاده ز ... که هیچ کان نه ... نشان گوهر

مر ... دل تو ... ز روزات ... که ... خطا ... ارکان گوهر

تو ... که ... به ... ز عقد ... به ... جود تو ... جهان گوهر

ز ... تو ... عجب ... که عقد ... آسمان گوهر

[illegible]

[illegible]

در مدح [illegible] تاج الدوله شمس الدین [illegible]

بیا که چون رخ [illegible] لطافت خوش است / ناله در سر زلف بنفشه بار خوش است

[illegible] که در دهان [illegible] خوش است

هوا [illegible] نسیم [illegible] / چو شعله در دل [illegible] خوش است

[illegible] خوش است

[illegible]

چو سایه [illegible] / و چرخ سایه [illegible] خوش است

[illegible] / که [illegible] خوش است

[illegible] / ز [illegible] مستجاب [illegible] خوش است

ایضاً له

[illegible] / [illegible] دارد

[illegible] / نقطه [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] دارد

[illegible]

روز و شب [illegible] ملک گون
از پی کسب شرف [illegible] دارد

چون [illegible] پرورده [illegible]
که [illegible] دارد

هر که [illegible]
ز آتش [illegible] سوز دل مجمر دارد

گر نه [illegible] خواهد [illegible]
چو [illegible] دارد

عقب [illegible]
تا کف [illegible] گوهر دارد

چون [illegible] لطف [illegible]
آنکه [illegible] دارد

در [illegible] دهان [illegible]
هر نفس مرغ زبان [illegible] دارد

تا قضا [illegible]
خوش [illegible] دارد

با [illegible] لطف [illegible]
که [illegible] دارد

ایضاً له

[illegible] صبا [illegible]
[illegible] زد

[illegible] چنان [illegible]
که [illegible] زد

زمانه [illegible]
[illegible] زد

جمال [illegible]
[illegible] زد

هوا [illegible]
چو [illegible] زد

[illegible] زمانه [illegible]
[illegible] زد

[illegible] دل [illegible]
که [illegible] زد

زهی [illegible] دل آفتاب [illegible]
[illegible] زد

[illegible] که [illegible]
[illegible] زد

[illegible] چه [illegible]
چو [illegible] زد

[illegible]
چو [illegible] زد

[illegible]
چو چرخ [illegible] زد

[illegible] که [illegible]
[illegible] زد

[illegible]
[illegible] زد

که [illegible]
[illegible] این [illegible] زد

[illegible]
[illegible] این [illegible] زد

ایضاً له

چمن [illegible]
[illegible] برگیرد

[illegible]
[illegible] عالم [illegible] گیرد

[illegible]
[illegible] گیرد

[illegible]
[illegible] گیرد

فلک [illegible]
[illegible] گیرد

[illegible]
[illegible] گیرد

در [illegible]
اگر [illegible] گیرد

[illegible]
که [illegible] گیرد

[illegible]
[illegible] گیرد

[illegible]
[illegible] گیرد

[illegible]
هر [illegible] گیرد

در [illegible]

[illegible] ز [illegible]

دم از این معنی اگر چه آتش کنم | تا که او با نفس بو که دم در گیرد

جسم او گر چه هیچ در ره [illegible] | مرد او گر این تیغ صاحب [illegible] گیرد

گمان از لب نصرت دین در باری کرم | گر گف کوش است در در [illegible] گیرد

تقی نام [illegible] که خواند [illegible] | ساعد آنکه او در [illegible] گیرد

[illegible] ز با که در در [illegible] | در [illegible] با که برابر گیرد

بجز که جوهر [illegible] نقد بر آید | پیش [illegible] که خویش [illegible] گیرد

هر [illegible] که [illegible] | [illegible] بر [illegible] منظر گیرد

به زر گرت این صاحب [illegible] | از لف [illegible] خور گیرد

جنس [illegible] آب [illegible] | شاه به عالم [illegible] گیرد

هر که از نافه [illegible] دم [illegible] | [illegible] فخر [illegible] گیرد

[illegible] خصم [illegible] دینار برد | [illegible] تیغ [illegible] گیرد

هر که [illegible] [illegible] ما [illegible] | دفتر [illegible] [illegible] گیرد

منصب خادم درگاه تو [illegible] | [illegible] جوهر گیرد

[illegible] ز [illegible] | چرخ [illegible] این [illegible] گیرد

تا که آتش [illegible] تیر [illegible] | [illegible] گیرد

با خرد [illegible] خصم [illegible] | [illegible] این [illegible] دیگر گیرد

[illegible] خصم [illegible] | هم غم [illegible] گیرد

مطلب [illegible] برداشت | [illegible] گیرد

[illegible] اگر نامه [illegible] | [illegible] این هیچ سخنور گیرد

دردل

در دل ما دشه [illegible] | که درو مرغ [illegible] نشیم

در [illegible] ایام باد [illegible] | که [illegible] گر [illegible] بسیم

طبع [illegible] | [illegible] بسیم

مردم دیده [illegible] | که [illegible] دیده [illegible] بسیم

[illegible] اقبال [illegible] | [illegible] بسیم

برلب [illegible] | [illegible] بسیم

[illegible] | [illegible] بسیم

خط [illegible] | زلف [illegible] بسیم

اگر [illegible] | تا [illegible] بسیم

[illegible] | [illegible] بسیم

[illegible] | [illegible] بسیم

[illegible] | که [illegible] پرده [illegible] بسیم

[illegible] | [illegible] بسیم

که [illegible] فلک [illegible] | [illegible] بسیم

[illegible] | [illegible] تیغ [illegible] بسیم

[illegible] | که [illegible] بسیم

[illegible] خصم [illegible] تیغ [illegible] | [illegible] تیغ [illegible] بسیم

[illegible] | [illegible] بسیم

[illegible] | که [illegible] بسیم

[illegible]

باز بر طرف مه از غالیه ظرفی دیدم | زیر صفحهٔ [illegible] دیدم
دل من خسته چو غمزهٔ [illegible] | خار پیدا [illegible] دیدم
دیده از ضعف گرد [illegible] دریا | [illegible] عنبر سارا دیدم
[illegible] جان [illegible] | نادر آن [illegible] سیما دیدم
گر [illegible] ضعف جان [illegible] | بر در ضعف جان [illegible] دیدم
[illegible] که فلک [illegible] | گر عاشق [illegible] دیدم
[illegible] که [illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] لاله دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] دل [illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] دل [illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] جان [illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] چهره [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] تو پیدا دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم
[illegible] | [illegible] دیدم

سبزه [illegible] پیرامن [illegible] | گشت [illegible] گلستان باشد
[illegible] | [illegible] سبزه [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] حیران باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] چهره [illegible] | [illegible] باشد
دعوی عشق [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] زلف [illegible] | [illegible] باشد
چو [illegible] دل [illegible] | [illegible] باشد
چشم مست [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] دل [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
خسرو [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد

گر گدا نام تو ... خوش بسم — بعد ازین ... باشد
هر چه ... — آنچه ... باشد
در جهان گوشه ... — چون ... باشد
چشم ... — که ... باشد
همه روی زمین از کف ... — که ... باشد
کعبه حاجت مردم در درگاه تو شد — تا چو تو در زمین ... باشد

ایضاً له

سرو با قامت تو دعوی بالا نکند — باد با روی تو دعوی گل رعنا نکند
طره در زیر کله ... — ... سر زلف تو ... نکند
... — تا ... نکند
هر شب ... — ... سر زلف تو ... کند
... زلف ... — گر به ... کند
... عشوه را چند کند ... — ... کند
زلف ... — تا ... سر زلف تو هر جا کند
شرح مجموع جمال تو ... — صفت یوسف کنعان چو زلیخا نکند
... سر بر خط حسن تو نهد ... — ... کند
سر زلفش ... — ... آینه روی تو ... کند
... — چون ... کند
... نرگس مخمور تو — که ... چشم تو ... کند

زلف شام از نفس صبح پریشان نشد — هر که ... دم باد دریغ کند
... — هر که ... بزم تو ناز کند
در جهان ... — گفت ... با عنبر ... کند
... — ... این ... خطا کند
شکر ... — روی ... کند
لطف ... — چشم ... کند
... — ... کند
صاحب چشم تو ... — ... کند
... — فلک ... کند
هر که ... — ... کند
... — ... کند
... — ... کند
تو که امروز ... — که ... کند
روزگار ... — این همه ... کند
... — ... کند

[illegible]

سلام ... — ...
... — ...
... — ...

[illegible]

[illegible]

چو آوازه در عهد ارسطاب بحارا | فتاده به ره در ز اطناب طناب
برو کرف گشته روز ر شعله عالم | سراک و سمک بر سمک گشت آب
ز چرخ برگشته شد سرای فلک | ز سینه شبانگ ز صبح گاه
فلک از گمی چشم ما ز روزی | جفون عرقه در خشم والدمع ساب
ز ره جمها دیدم اندر غار | ز روغن چو پر در دمی سیلاب
زنجیر برین آمده ماه رویا | گر از ولی جو طاره سر گرد سراب
معنبر از روی مغز علایی | منش خود از مجنب ساب
هر روی آهی همه دل سیاه | همه برع ریح همه بن عجاب
خرامان بت تن میان جوادری | چو حورا بهشتی بهای گوراب
زر در دامن حسنه تر از لطف | زحور شبه بال زانده کواب
بر اکف جهان با خواره جوابی | فرو جر کان نو نوتس خواب
در آمد و برک در داری جز نیاز | ز نازه بیا بها انفس و خواب
چو جای ره بر دوش کرد | ز عالم برآمد جه برجواب
گفتم که گلک از تیر سیم مجیم | در الیف یا المفرد الجواب
چو برگ از آب بستان شده | بر الف اکبر که عالی الکعاب
شدم زر سر وی نخ اندر عماری | و منه مصرف جطا نصیب العواب
از آن جایی که هر برک جز نکی | ورد با ز سراب
که گفتم اندر جهان انقلاب | بجفت عیسه فرو دمن سراب
کلال دو دل بر رها ماه زر شیر | نبود از رطب زبین قطب

سخنهای نو در رباب بدیع | هنرهای نو در شباب عرب
بگفتم در او شکر بشد صادقی | بگو زر از صبح با شبا مثالب
به گلشن و رف گرز ابا کرد و بخرد | در وقف صبا دین جمع الکتاب
جهاب بر سینه و از صبح غاج | شود مرد در دیده و لیف صواب
ز جهل چو جیب اندر آن زباله | کمی جو در خصم الکی راب
سه ندمت فرزند عالم انجم عالم | بدم هر بیگاه شکسته اطراف
سه نامه نوشتم خود جو هر | گر فهم فن آتر از جهد کواب
عجب خود منه اندر بدیع | هنر بشد از تقطیع شعر بغداد
منم در سخن رهای زبان معانی | منم جان فضل و جهان الکرم و ثواب
منم زرزاده بزرگان ساسان | که لقب شاهان خسرو کواب
همی ناگه جهان صبح جخش برآید | کند باد نور قصد سوی مغاک
مبادا و ده بد برگشت فنا | مبادا سلامت ز باس نو تاب
برنیت طاعت خدا جنب درگه | سلامت پر بخت نقیب اعراب

الباب الرابع عشر در ذکر صحبت نقض اشعار کمال اسمعیل

زهی یا چهره‌ات گلشن گلزار | رخت گلگونه رخسار گلزار
شکسته از زلف مرغ | نهاده از حسنت قدر گلزار
مگر در بوستان بگذشته دوش | ز شبنم در ورد و در گلزار
چو عکس بستان بعد زینت | چو شبنم نرشته بازار گلزار
هوسا که بازم بار برودم | یکیان کو شده در بهار گلزار

[illegible]

همه رنگ رنگینی روی شکوفه است | همه زیر [illegible] بادام [illegible] است
چو رای خرد [illegible] | ز [illegible] طبع [illegible] جویبار است
جدا ز رخ جانان [illegible] | [illegible]

ز زلف [illegible] می ریزد بنفشه | [illegible] بنفشه
چنان شد [illegible] | که در [illegible] نو آرد و ریزد بنفشه
چو [illegible] | ز [illegible] بر انگیزد بنفشه
ز [illegible] | مگر [illegible] پرهیزد بنفشه
[illegible] | که از [illegible] گریزد بنفشه
[illegible] | که با [illegible] بر آمیزد بنفشه
ز زلف [illegible] | که بر [illegible] ستیزد بنفشه
[illegible] غنچه [illegible] | [illegible]

[illegible] لب خندان غنچه | [illegible] دل [illegible] غنچه
[illegible] | [illegible] پریشان غنچه
هم [illegible] | همه [illegible] پیکان غنچه
[illegible] | [illegible] غنچه
[illegible] | [illegible] غنچه
[illegible] | [illegible] غنچه
چو [illegible] | [illegible] خنده شد [illegible] غنچه
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] بهار

خوش وقت سحر آواز عندلیب | خوش [illegible] [illegible]
[illegible] | همه برگ گل [illegible]
[illegible] | [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جام لاله [illegible]

[illegible] شکوفه | [illegible] شکوفه
[illegible] | [illegible] شکوفه
[illegible] | [illegible] شکوفه
[illegible] | [illegible] شکوفه
[illegible] | [illegible] شکوفه
[illegible] | [illegible] شکوفه
[illegible] | [illegible] شکوفه
[illegible] | [illegible]

[illegible] نرگس | [illegible] نرگس
[illegible] | [illegible] نرگس
[illegible] | اگر [illegible] نرگس

زهی مهر و ماه بشر بنده‌ات   سنان انگشت نهیبت بوس
برآمد نجوی جز آب دارت   چو نام دشمنت نشنود کس
کشید از رمک پایت سرو [illegible]   کف راد ترا بستود هر کس

هزار آزادی [illegible] شریعت   پناه خلق سلطان شریعت

زبانت چون شود [illegible] لاله   ز شرم ضعف [illegible] لاله
ز فیض [illegible]   که گیرد [illegible] لاله
[illegible] عدل تو عالم چنانش   [illegible] لاله
نسیم لطف تو هر جا که بگذشت   [illegible] لاله
اگرچه [illegible] سودای [illegible]   ولی [illegible] لاله
[illegible] روشن گر تو   [illegible] لاله
[illegible] اول [illegible]   [illegible] لاله

[illegible] لطف [illegible]   [illegible]

چو گشت [illegible] نوروز   در کنج [illegible] نوروز
[illegible]   [illegible] نوروز
[illegible] خود ادا گو   [illegible] نوروز
[illegible] هر روز   [illegible] نوروز
[illegible]   ز تو آیین عدل داد نوروز
[illegible]   [illegible] نوروز
[illegible]   ترا هر روز [illegible] نوروز

[illegible] زلف [illegible]   [illegible]
[illegible] زلف تو [illegible]   [illegible]
[illegible] خط تو [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] زلف [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] زلف [illegible]   [illegible] خط [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] زلف [illegible]   این [illegible]
سبزه خط [illegible]   [illegible]
[illegible] زلف [illegible]   که [illegible] جام [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] چشم [illegible] نرگس [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   که [illegible]
سبزه خط [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

چشم [illegible]   [illegible]

[illegible]

زر ار دهر نکند خوبی به مردم [illegible] / با جهانی سر ارزد به جفا گرم [illegible]

[illegible] شه اختر که ز رکنش شرف [illegible] / باشد در [illegible] روح معالی باشد

نور جهانی که بر صاحب تیغ و قلمند / کو هر کان معالی و جهان کرمند

تاج اسلام که در سایه او [illegible] / ره بر دانند که در آستان او [illegible]

بجز درگاه که با حشمت او [illegible] / گر نه از [illegible] روح جهان محتشمند

مردم دیده اسلام علاء اسلام / کاسه ها همه از [illegible] او محترمند

خلعه [illegible] هم از کف و منش اکنون / فلک و مشتری که در [illegible] چشم [illegible]

معز اسلام که نو زاده باغ شرفست / همه سرمایه کان از دل و دستش [illegible]

سر در دار و دکر [illegible] / کر کی تقسیم سخن [illegible]

[illegible] / این سخن [illegible]

[illegible] / [illegible]

نصب [illegible] / [illegible]

درود [illegible] / [illegible]

ملک [illegible] / محمد [illegible]

تحفه فلک کرم [illegible] / وسم [illegible] تیغ [illegible]

شاه این خطه [illegible] / با که [illegible]

در جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] / باهمه [illegible]

آفتاب [illegible] / باهمه تیغ زند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهی [illegible] / کان [illegible]

از دام زلف [illegible] / [illegible] دل

[illegible] / [illegible] دل

[illegible] / [illegible] دل

[illegible] / [illegible] دل

[illegible] / [illegible] دل

[illegible] / [illegible] دل

[illegible] / [illegible] دل

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / عبد العزیز [illegible]

شاهی [illegible] / [illegible] بای

[illegible] / [illegible] بای

برنا [illegible] / [illegible] بای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا هست زمانه در ... جسم / نطق زبان و چاشنی کام و خواب چشم

آن بوده است زمانه که ... / لیکن [illegible]

امسال ... [illegible] / درد دل در فراق احباب [illegible]

[illegible]

در مکتب ... [illegible] / [illegible]

از خط خوش ... [illegible] / [illegible]

بر خط ... [illegible] / [illegible]

تا با ... [illegible] / [illegible]

محمور ... [illegible] / [illegible]

در ... [illegible] / [illegible]

تا ... [illegible] / [illegible]

در مکتب عشق مست شیدا

باشد که به جام آرزو ...

... [illegible] / سودای تو ... [illegible]

رخسار ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون زلف تو ... [illegible] / [illegible]

زنهار ... [illegible] / [illegible]

ساقی بده ... [illegible] / بستان ... [illegible]

[illegible]

گفتم ... [illegible] / [illegible]

در مکتب عشق مست شیدا / باشد که به جام آرزو ...

ساقی ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هم خضر ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در ... [illegible] / [illegible]

در مکتب عشق مست شیدا / باشد که به جام آرزو ...

[illegible] / [illegible]

از ... [illegible] / [illegible]

بستان دل ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در مکتب عشق مست شیدا / باشد که به جام آرزو ...

ساقی ... [illegible] / [illegible]

[illegible]

در مکتب عشق ... / باشد که به جام ... آرزو ...

[illegible]

چو ل اسم ور جان یکبار — چون غره بار بر شکستم
کو بنده چگونه چه گویم — استم غم عشق جانکار هستم
در دام چه فتاده بودم — هم غره رد و رفت رستم
سالی بسری که از غم عشق — چون چشم خوش عشق او مستم
خ نوبت خویشتن بر — آمد که آنکه خود پرستم
فارغ شوم از غم غم عشق — در رحمت او چو باز رستم

دو سبکه بی کشم — باشد که جام آرزو

ملک الکلام شیخ جلال الدین ...

من مستم و رند و لاابالی — در من شیوه ... لابالی
بشنو چه جهانی چه شغلم — ... جای خالی
هم خانه و یار دوست یکدل — هر گز کنم ... کنج حالی
خوش خرم کنم باین — ماکس ... کنج خیالی
عشق است هوام ... — گر ... غم ...
از عشق بتان ... — با ... خیالی
همی که ... — ... خیالی
من ... — دامن ... ... کاها

برخیزم و دوست باز گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

امروز ... فردا — ... نخوان ...
... جفا ... — ... عدا

باشد چه ... — با دوست خیال او برابر
... که در ... — چون آن ... چهره ...
خورشید زر ... — چون ماه ز آفتاب انور
ز دیده چو ... — ...
عشق رخ یار ... — ... این ...
از عشق ... که عاشق — ...
من ... جان نگار — دارم ...

برخیزم و دوست باز گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

بار ... — من ... ...
... — من خود ...
... — ...
گر یار ... — من ...
در ... — این ...
... — من خود چه ...
... — خود ...
... — از یار چه ...

برخیزم و دوست باز گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

گر ... — دیوانه و ...
... چو من ... — ول ...

برخیزم و دوست ... — بی یار ... قرار گیرم

هر دم همه این کنند نصیحت | در سلسله مرا چنین داده پند
کز گوشه نشینی از عشرت | از عشق غلام حبیب بوند
تو طالب و فارغ از وصالی | فارغ نشود به بند شد او دند
بند جان در زلف یار بوس | بند عجب در زلف یار بند
از کشتن کان کجنز دل بس | این دست کسی که در دل جان شد
بیمار است طول [illegible] | دل بسته بند جهان چند
از ضعف نشست [illegible] | من خنده به روی است صلاه

بر چشم مردم نثار کنیم | پیش یار چه افزار کنیم

مولانا نجم الدین زرکوب رحمه

گفتم تو نه ام ز وصال باشد | هیهات که این محال باشد
عمری که نبود عمر از هر کس | چون بنشین نبود دل باشد
تو گشته کیان تو که چنتو | از تو نشینم ملال باشد
هم در سر عشق تو روم من | که بهر تو زوال باشد
گفتنه که زر و زیر چنگ | تا کار تو بر کمال باشد
وصلت چو کیان همین رم | ابروست بر آن هلال باشد
گفتم ز نشک پیا بر من | تا باده و سال و حال باشد
گفتی چو کنی او کسی بام | جانا اگر م حلال باشد

بنشینیم و با تو راز کنیم | غمهای گذشته باز کنیم

ای دلبر ترک و شنگ | بردی دل من بکر اویکی

بنشینیم و با تو راز کنیم | غمهای گذشته یاد کنیم
عمریست که من ز درد تو شیدا دم | باشد که تو لطف بی نکادم
بکلخه چون نشب بیا | از دست غم تو در گدایم
هر شب ز غم تو در نگاهم | با لذت خواب دور افتادم
از دیده به روی اشک می افشانم | تا روز رسید روی شادم
در بحر غم تو دست و پایم | چون نه با سبی همی سپارم
غرقه نشدم در این میانه | از گشت شله در کنارم
امروز نقد دست نثار باد | که یک دل دگر سرد دارم
شرح غم تو ز راه دیده | بر چهره ز خون دل نگارم
تا مونس من شود دل ریشه | حالی که ز رنگ من بردارم

بنشینیم و با تو راز کنیم | غمهای گذشته باز کنیم

با چشم ولم بعشوه بشکن | در دیده و در دلم نشستی
من عاشق تو ایم بها نم | زلفی ز روی گرد تا بر بستی
تا یار شدم ز ته بر گزیش | ابرو دست کمان ببر گرسی
آن تیر چو از پی نشانه | گر دست ز روی گبو جستی
دل زلف تو از راست شد عهد | بستی دل و عهد دل شکستی
در عشق تو یاده درست دارم | که یاز رساند و من رستی
گو بند بر غم مستانم | گر نبود چه باده می پرستی
امشب ز بستر نم نخوان | بر لطف لب تو چیر و دستی

امید رسید و هم حبیب ز دوست — منقطع تو ز لذت طلبها
اسباب وصال تو برانم — یا رب تو بسا بر این شبها
گفتی غم دل بیا و وا گو — تا باز رهی ز گونه تعب
گفتی شود این عقده بر روزی — شبها به چه گرد شبها

بنشینم و با تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

ای سرو بهار دار چمن خیز — کی عاشق تست و با من خیز
در رنگ بنفشه است خط تست — هر سرو که هست نا روز خیز
در پیش تو هست گشته سجده — خوبان خط و در ختن خیز
بر لعل لب تو هست عاشق — با همچو من ای حریف شاخ خیز
پیوسته دلم به بند گیرد — چین حلقه زلف و دلکش خیز
بودم ز غمهای چشم ابروت — بفرمای غلام آن امام خیز
در غم بر روی دگر خوبت — آنگه دل و جان و دین خیز
جانا به درم از تو و پیش ابروت — از غیبت تو بر درم گفتن خیز
بر سر سمت ای نگار خوبان — هر لطف تو ز سرو دل خیز
تا چند گره بچین خوبان — چنانکه ای نگار من خیز

بنشینم و با تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

جان بنده تست راه گنج — جانا جان تن و تو جان گنج
روی تو مه و جعد تو ستاره — ای شه ز ماه افسانه
مه با بر دو مهر از نخست — در رقص چرا تست فسانه

چون چشم و غمزه می کشاید — دل را ز فرشته می رباید
سر گشته بود چو فتنه — لعل تو که روح می فزاید
از پیش رخت ز باد خیزد — خوش خوش به نیکوی بیاید
چون لطف رخ تو در چه خیزد — جز نور رخ دگر چه شاید
عیسی که کند از لب لعل تو — بیدار ز رشک ماه ساید
هر روز ز رو چشم بالا — از رشک ستاره می زاید
تا بند غم تو برد دل من — در را ز لبت کی گشاید
گفتی غمزه دگر بیاید — کردی همه شیوه و فتنه زاید
گر این غم از من رسیده — سحرت ز رو است که بیاید
آوخ به رخ غمزه ای که من — تا در عزالی کت انگشت آید

بنشینم و با تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

از زلف سیاه تست پرچم — با عنبر و مشک هر دو با هم
ما را غرقت به روی تو — با برگ گل تو نشسته شبنم
تن لعل لبست و سبزه با خو — با قند و نبات گونه همسم
در حسن هزار شیوه داری — زین شیوه زار نیو سلم
تو عالم حسن ای نگارین — زان روی همه شدی عالم
گیرد طرب از تو لعل جو — دارد شرف از تو نیز آدم
مرسی رخ تو بان الکهف — عیسی ز لب تو زنده آدم
در روز تو خم ز راست ایشان — ریش تو دل ز راست مرهم

خطبه بر نام گل سرخ کند بلبل مست
بچه زاغ حبش چون دانست خطیبی [illegible] کرد

چشم نرگس بتحیر نگرد عاشق‌وار
شبنم از دهن غنچه چو خندید گهر کرد

بر خط سبزه بنفشه بزانو بنشست
طره سنبل بتاب پریشان کرد

گاه آنست که بر مجلس بنشست غنچه
همه تا ز عروسانه گرد نشست غنچه

وقت آنست که گل پرده ز رخ برگیرد
بلبل مست دگر عشق گل از سر گیرد

نرگس مست سر از خواب گران بردارد
شبنم باده سحر از ابر چو ساغر گیرد

در چمن گرد هم چو گل بنفشه به ده
لاله هم یار من آزاد ز رخ برگیرد

بید از شبنم گل غنچه چو در آب بخفت
سرخ گل باده بدوران لبی ساغر گیرد

قمری از سرو چو آوای زند نوحه‌دار
فاخته ناله بآهنگ دگر برگیرد

بزم در باغ نو دارد فردوس کند
بچه در ساغر ما صهبت کوثر گیرد

هر که عاشق بود و باده خورد در رهها
با عشق [illegible] گیرد

گاه آنست که لاف از [illegible]
چمن سراپرده گل بر لب [illegible]

وقت آنست که مستان سبو برگیرند
می آورد گلی در جام بلورین ریزند

[illegible] ز دامن [illegible]
[illegible] ریزند

[illegible] جام [illegible]
[illegible] ریزند

[illegible] گران برخیزند
[illegible] ریزند

[illegible] سحر [illegible]
[illegible] ریزند

هر سحر ابر گهر بار و نسیم سحری
[illegible] ریزند

گاه آنست که مستی [illegible] بر آید
هر از عاشق [illegible] بستان آید

غنچه در [illegible]
[illegible] بستان آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

گاه آنست که [illegible]

وقت آنست که [illegible]
[illegible] باشد

هر که او [illegible]
هر که [illegible] باشد

[illegible]
قطره [illegible] لاله باشد

[illegible]
[illegible] باشد

[illegible]
[illegible] باشد

[illegible]
[illegible] باشد

[illegible]
[illegible] باشد

گاه آنست که [illegible] تازه شود
عالم از تازه [illegible] باز بر آید شود

وقت آنست که [illegible] بر پیش کنیم
باز بر [illegible] بر پیش کنیم

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] کنیم

[illegible]
[illegible] کنیم

بندگانیم جان و دل بر کف | چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری اینک دل | ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از سوز عشق و جذبهٔ شوق | هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم | سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم | روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب | دید در طور موسی عمران
پیری آنجا به آتش افروزی | به ادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار | همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و نی و دف و بربط | شمع و نقل و گل و مل و ریحان
ساقی ماه روی مشکین موی | مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده موبد و دستور | خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی | شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند | عاشقی بی‌قرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب | گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش‌پرست آتش دست | ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش | سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی | به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا | همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او | وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند | ور به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان | وز دهان تو نیم شکرخند
ای پدر پند کم ده از عشقم | که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ای کاش | که ز عشق تو می‌دهندم پند
من ره کوی عافیت دانم | چه کنم کاوفتاده‌ام به کمند
در کلیسا به دلبری ترسا | گفتم ای جان به دام تو در بند
ای که دارد به تار زنارت | هر سر موی من جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی | ننگ تثلیث بر یکی تا چند

نام حق

نام حق یگانه چون شاید | که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت | وز شکرخنده ریخت آب از قند
که گر از سر وحدت آگاهی | تهمت کافری به ما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی | پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را | پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو | شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او | وحده لا اله الا هو
دوش رفتم به کوی باده فروش | ز آتش عشق دل به جوش و خروش
مجلسی نغز دیدم و روشن | میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف | باده خواران نشسته دوش به دوش
پیر در صدر و میکشان گردش | پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی | دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی | چشم حق بین و گوش راز نیوش
سخن این به آن هنیئاً لک | پاسخ آن به این که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر | آرزوی دو کون در آغوش
به ادب پیش رفتم و گفتم | کای تو را دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند | درد من بنگر و به درمان کوش
پیر خندان به طنز با من گفت | کای تو را پیر عقل حلقه به گوش
تو کجا ما کجا که از شرمت | دختر رز نشسته برقع پوش

گفتمش سوخت جانم آبی ده | و آتش من فرونشان از جوش
دوش می‌سوختم از این آتش | آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر | ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه‌ای درکشیدم و گشتم | فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون به هوش آمدم یکی دیدم | مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان در صوامع ملکوت | این حدیث سروش گفت به گوش
که یکی هست و هیچ نیست جز او | وحده لا اله الا هو
چشم دل باز کن که جان بینی | آنچه نادیدنی است آن بینی

گر به اقلیم عشق رو آری / همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل این زمین به مراد / گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد / وانچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را / پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را / بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را / بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی / آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر به عشق دهی / کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر به آتش عشق / عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری / وسعت ملک لامکان بینی
تا به جایی رساندت که یکی / از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان / تا به عین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار / در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند / روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی / همه عالم مشارق الانوار
کوروش قاید و عصا طلبی / بهر این راه روشن و هموار
چشم بگشا به گلستان و ببین / جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ / لاله و گل نگر در این گلزار

هاتف ارباب معرفت که گهی / مست خوانندشان و گه هشیار
از می و جام و مطرب و ساقی / وز مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراری است / که به ایما کنند گاه اظهار
پی بری گر به رازشان دانی / که همین است سر آن اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

الباب الحادی عشر فی ذکر الملمعات من الاشعار ... رضی الله ...

درده ز برج قدح کوکب ... / زد ... کوکبة الصبح فی الافق
عقل را خانه بر انداز و بر آتش بگذر / شرق اللمعة کالشمس ...
دردم از حسرت سلطان ... / مقلته ... بین دم ...
لبکه بادم ز سحاب ... / ... بحد السیف ...
لبکه در سینه بر افروخته ام آتش شوق / جاز ان یحترق القلب من الاشواق
تخم داغ است ... / ایها ... ...
بر دلم ... / ایها الضارب بالسیف ...
با تو ... / ... نفحت ...
... / ... الفارق ...

بغیره فی الملمعات

ای خسته فراق تو دل و جان ... / ... الهجر ...
ای جان پدر یوسف ایام ... / ... یعقوب ...
... / الفرقة ... الاحباب ...

گفتم که عشق دل را [illegible] — قالت [illegible] لم [illegible]

گفتا که [illegible] گفتم که [illegible] — قالت سفر [illegible]

گفتم [illegible] — فی حرب [illegible]

گفتم وداع [illegible] — قالت [illegible]

گفتا [illegible] گفتم [illegible] — قالت [illegible]

ابیات [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] — چشم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

ای به تیغ تو تاج بخشی داده [illegible] ملک
که آسمان از چه [illegible] تا ملک باد [illegible]

ای به تیغ داده رونق بازار ملک
رای [illegible] تو [illegible] ملک

تا در کفر و ضلالت دست عدلت [illegible]
دین حق [illegible] ملک

عدل تو سلطان [illegible]
تیغ تو بر [illegible] قاطع [illegible] ملک

تا تو بنشستی به دولت بر سریر سلطنت
[illegible] عدل [illegible] ملک

ملک [illegible] با تو بود
از چه [illegible] ملک

ملک بر [illegible]
ای [illegible] ملک

ملک را [illegible] عدل [illegible]
پس [illegible] شاه جهان [illegible] ملک

[illegible]
[illegible] ملک

[illegible] ملک
[illegible] ملک

الحمد سلطان [illegible] شهنشاه زمین
آنکه آمد ز آسمان بر [illegible] تاج [illegible]

ای سلطان محمد تا ابد منصور باد
بگذرد [illegible] منصور باد

هر که [illegible]
[illegible] باد

بارگاه [illegible] فلک [illegible]
از [illegible] باد

گر چه [illegible]
کرد [illegible] جهان [illegible] عدل [illegible] باد

[illegible] جهان از عدل شاه [illegible]
بر سر [illegible] تیغ [illegible] باد

تا [illegible]
در جهان سر [illegible] تا ابد مسرور باد

[illegible]
ربع مسکون [illegible] عدل [illegible] معمور باد

خاک پای [illegible] تو [illegible]
[illegible] قیصر و فغفور باد

[illegible]

گر کمال [illegible]
بر فلک [illegible]

[illegible] ملک [illegible]
از [illegible]

[illegible] قضای حق [illegible]
[illegible]

[illegible] التحلیه [illegible]
[illegible]

رحمة الله [illegible]
[illegible]

[illegible] الله [illegible]
[illegible]

تا که [illegible]
[illegible]

[illegible]
از قضا و حکم و تقدیر قدیر

[illegible]
[illegible]

[illegible]
تاج [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

لسلطان الشعرا کمال الدین اسمعیل فی مرثیه ابنه [illegible]

هم زمان [illegible] باز آمده
به کام [illegible] باز آمده

از [illegible]
[illegible] باز آمده

[illegible] باز آمده

چشم نرگس چو مستانه بنوشد [illegible] … جام در دیده چو [illegible] باز آمده

برنشاط [illegible] … مطرب این پرده [illegible] باز آمده

شقه ان [illegible] … ده که [illegible] باز آمده

[illegible] … سنگها بر [illegible] باز آمده

آه از [illegible] که [illegible] … بچه برادر [illegible] باز آمده

چشم [illegible] … [illegible] چنان [illegible] باز آمده

[illegible] … کان [illegible] باز آمده

[illegible] … [illegible] در [illegible] باز آمده

نازنین [illegible] … باز نامه [illegible] باز آمده

[illegible] … [illegible] در دل [illegible] باز آمده

[illegible] … [illegible] باز آمده

[illegible] … [illegible] باز آمده

[illegible] … [illegible] باز آمده

[illegible] … از [illegible] باز آمده

[illegible] … [illegible] باز آمده

[illegible] … از [illegible] باز آمده

[illegible] … [illegible] باز آمده

[illegible] … [illegible] باز آمده

[illegible] … در [illegible] باز آمده

[illegible]

[illegible] در تاریخ وفات [illegible]

چون [illegible] … که [illegible]

[illegible] … [illegible]

ایضاً در تاریخ وفات [illegible]

چو [illegible] … [illegible]

چهار [illegible] … [illegible]

ایضاً در تاریخ وفات [illegible]

هفتم [illegible] … [illegible]

در [illegible] … از [illegible]

[illegible] در تاریخ [illegible]

[illegible] که جهان [illegible] … جور [illegible] ظلم [illegible]

در [illegible] … [illegible]

[illegible] الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] این تاریخ [illegible] … [illegible]

شاه [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

در [illegible] … [illegible]

بر [illegible] … [illegible]

[illegible]

صاحب عادل بهاء الملک دین | صاحب صاحبقران اندر گذشت
در سپاهان هفده از شعبان شده | سال هجرت ششصد و هفتاد و شش

ایضاً در تاریخ وفات ملک الشعرا رضی الدین ...

افسوس که در ... ماه محرم | در ششصد و شصت و شش اواخر محرم
فانی هنر زبده ارباب حقایق | گزیده اهل سخن کامل عالم
در شهر اصفهان ز جهان رخت برکشید | در روز قبض او شخص هنر ماند ماتم
باز بستاد به قرب رحمت ایزد | در روز ... دوشنبه دادم

ایضاً در تاریخ وفات صدر الکرام خلاصه مجد الدین ...

سال هشتاد بود و ششصد و شش | هفده یکشنبه بد ز ماه صفر
رفته ز اصفهان به دار بقا | شیخ فاضل محمد دین اکبر

شیخ سعید الدین ... در تاریخ وفات ملک الشعرا عبد الله ...

سال هشتاد بود و ششصد و شش | بود روز دوشنبه اول سبا
سلخ ماه جمادی الآخر | شد ز دار فنا به دار بقا
بدر جاسمی ... | ... ...

... در تاریخ وفات ملک الشعرا ...

شیخ ... صاحب ایام ... | ... که بود ...
بدر جاسمی ... | در سپاهان ... رسید ...
در ... | ... باشند ...

مولانا ... در تاریخ وفات مولانا اعظم سلطان ... قطب ...

... ...
... بیست ... ...
... ... از
... بر ... ده ماه روزه
... ... از
... ...
... ... از
... ...
... ... جان از
... ...
... ... از

ایضاً در تاریخ وفات ...

شیخ سعدی شیرازی

... ... دل
... ...
... ...

ایضاً در تاریخ وفات ابو علی سینا

حجة الحق ابو علی سینا | در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم | در تکز کرد این جهان بدرود

الباب ... در ذکر احوال ... سلطان الشعرا فردوسی ...

در ... سخن ...

بنام خداوند جان و خرد | کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند کیوان و گردان سپهر | فروزنده ماه و ناهید و مهر
خداوند نام و خداوند جای | خداوند روزی ده رهنمای
ز نام و نشان و گمان برتر است | نگارنده برشده گوهر است
به بینندگان آفریننده را | نبینی مرنجان دو بیننده را
نه اندیشه یابد بدو نیز راه | که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد | نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی | همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست | میان بندگی را ببایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد او | در اندیشه سخته کی گنجد او
بدین آلت رای و جان و زبان | ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستو شوی | ز گفتار بیکار یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه | به ژرفی بفرمانش کردن نگاه

... ...
... ...

اندر صفت خرد ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

خرد چشم جانست اگر بنگری | تو بی‌چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس | نگهبان جانست و آن سه پاس
سه پاس تو گوش است و چشم و زبان | کزین سه رسد نیک و بد بیگمان
خرد را و جان را که یارد ستود | و گر من ستایم که یارد شنود

اندر آفرینش جهان و بیان ترکیب عناصر

چگونه [illegible] گفت به [illegible] | وزان پس [illegible]
تو گر کهنه گوی کار جهان | ندانی همی [illegible]
بیزدان گرای [illegible] | [illegible]
ز هر دانشی [illegible] سخن | [illegible]
چو [illegible] | بدانی که [illegible]
از آغاز باید که دانی درست | سرمایهٔ گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید | بدان تا توانایی آمد پدید
وزو مایهٔ گوهر آمد چهار | برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار
یکی آتشی برشده تابناک | میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید | ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود | ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر به جای آمدند | ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته | ز هر گونه گردن برافراخته
پدید آمد این گنبد تیزرو | شگفتی نماینده نوبنو

ابر ده و دو هفت شد کدخدای | گرفتند هر یک سزاوار جای
فلکها یک اندر دگر بسته شد | بجنبید چون کار پیوسته شد
زمین را بلندی نبد جایگاه | [illegible]
ستاره برو بر شگفتی نمود | به خاک اندرون روشنایی فزود
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ | زمین شد به کردار روشن چراغ
[illegible]

وزان پس چو جنبنده آمد پدید | سراسر همه زیر خویش آورید
ببالد ندارد جز این نیرویی | نپوید چو پویندگان هر سوی
خور و خواب و آرام جوید همی | بدان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه جویا خرد | ز خاک و ز خاشاک تن پرورد
نداند بد و نیک فرجام کار | نخواهد ازو بندگی کردگار
چو دانا توانا بد و دادگر | از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر
چنین است فرجام کار جهان | نداند کسی آشکار و نهان

اندر آفرینش مردم

چو زین بگذری مردم آمد پدید | شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست برشد چو سرو بلند | به گفتار خوب و خرد کاربند
پذیرندهٔ هوش و رای و خرد | مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی | که معنی مردم چه باشد یکی
مگر مردمی خیره خوانی همی | حسابی شمارش ندانی همی
ترا از دو گیتی برآورده‌اند | به چندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار | تویی خویشتن را به بازی مدار
شنیدم ز دانا دگرگونه زین | چه دانیم راز جهان آفرین
نگه کن سرانجام خود را ببین | چو کاری بیابی ازین به گزین
به رنج اندر آری تنت را رواست | که خود رنج بردن به دانش سزاست
چو خواهی که یابی ز هر بد رها | سر اندر نیاری به دام بلا

[illegible]

اندر [illegible]

[illegible]

روشن اندرون گوهر دلفروز | که در روشنایی کند شب روز
که هر با مادی چو زان سپهر | ز مشرق برآرد فروزنده مهر
زمین چو درخشد از نور پرتوها | شود تیره گیتی برو روشنا
چو از شرق او سوی مغرب رسید | ز مغرب شب تیره سر برکشید
نگیرد بر یکدگر بر سکون | نباشی از آن تیره گردش زبون
ایا آنکه تو آفتابی همی | چه بودی که بر من بتابی همی
چو قرص سر و تو بی تاب ونیچ | نباشم برین تیرگی هیچ هیچ
چو سی روز گردش بپیماید | دو روز دو شب بودی ناپدید
بیامد آنگه باریک و زرد | چو پشت کسی کو غم عشق خورد
چو بیننده دیدارش از دور دید | هم اندر زمان از نظر ناپدید
دگر شب نمایش کند بیشتر | ورا روشنایی بود بیشتر
بدو هفته گردد تمام و درست | بدانسان که بود از نخست
بود هر شب آنگه باریکتر | بخورشید نزدیکتر
برینسان نهادش خداوند داد | بود تا بود هم برین یک نهاد
ز دانش درین یافت درست | در استکاری بیابد بجست

اندر ستایش فخر کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

اگر دل بخواهی که یابد رهی | بجویی که دایم بود تازه‌ای
بگفتار پیغمبرت راه جوی | دل از تیرگیها بدین آب شوی
به روشن دل و جان و خرد راه | نباشد گسسته ز یزدان پناه

محمد به دل اندرون با سبلی | هان ای هست تیغ و دو دق
خرد دانسته کز دریا دره | گرانمایه پیدا او بی ماه
بدانست کو موج خلاطم درست | کز آن موج پیدا نگه کن نخست
بدل گفت اگر بیتی دو دق | شوم غرقه در اندرون بیدریغ
همانا که باشد بر آن کیر | خداوند تاج و لواد و سریر
خداوند جنگی در کمین | همان چشمه شیر و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای | بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست | چنین است آیین و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم | دو گیتی پیغمبر و حیدرم
هر آنکس که در دلش بغض علیست | از و زارتر در جهان زار کیست
مگو نا مدارست یا رسی جهان | نه بر گردن اندره بیکار بمان
سخن هر چه گویم همه گفته‌ام | بر باغ دانش همه رفته‌ام

اندر ستایش باری سبحانه و تعالی

بنام خداوند خورشید و ماه | که زد داد او بر آفرین دستگاه
خرد داد و گردان سپهر آفرید | درشتی و نرمی و مهر آفرید
بنیک و بد و داد ما دستگاه | خداوند گردنده خورشید و ماه
همه بندگانیم ورا پادشاست | خرد را بنو اندر او گوهرست
نفس جز بفرمان او نگذرد | بپا مورد پا اندر زمین بشمرد
برازنده هور و کیوان و ماه | نشانده و شاه در دستگاه

[illegible]

بفرمان او بست گردان سپهر | ازو یافت گسترده هر جای مهر
برآرنده ماه و کیوان و مهر | برآرنده فرش و دیهیم [illegible]
سپهر و ستاره زمین آفرید | روان و خرد را ره دین آفرید
که دارنده بر سر [illegible] اوست | زمین و زمان را نگارنده اوست
همه او آفرینده [illegible] | [illegible]
همه با تو دانا [illegible] | خداوند [illegible]
کسی را که او بر [illegible] | به [illegible] گرد [illegible]
خداوند [illegible] | خداوند [illegible]
خداوند [illegible] | خداوند [illegible]
خداوند [illegible] | خداوند [illegible]
نگارنده [illegible] | فروزنده [illegible]
زرنگ [illegible] | زگردون [illegible]
اگر [illegible] | همه [illegible]
نه فرمان [illegible] | نه [illegible]

اندر نکوهش دنیا [illegible]

الا ای [illegible] | چه داری [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

نگاه [illegible] | دلی [illegible]
به [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
فلک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

مجوی ار ترا دل بود از جهان / که از جستجو آید بد نهان
بخورد آنکه هیچ سرای بار داد / که او درد و رنج پیش آرد و باد
ز رنج کسان هیچ مگذر بگوی / که چیز آرزو بود و خیره گوی
نیازار کس را که باید پس / نباید که بار تو بر جستن ازوی
که بر انجمن مرد بسیار گوی / نگه به یکی گفتار خویش آبروی
دل مرد بی‌مایه و بی‌خرد / نگردد هیچ با تو آن خرد
مگیر از کسی یاد در دیر آزمای / همان نیز با مرد بیگانه رای
بیزدان گرای و بچیز دروغ / که از راست روشن شود دل فروغ
جهان سر بسر چون سپنجی سرای / ندارد کس جز بدین رهنمای
که در خفته آز نیکی بی شوخ روی / رها به از این بی شهد بر رو گوی
مباش ایمن از دهر و بدخواه گنج / چو بهتر که از کین و چه بتر ز رنج
هنر جوی و در روز جهان را نگاه / چو بهتر زو آسیب از ین تیره گاه
زنیرو و بد مرد دور از درست / زرشک آید دروغ آید و کاست
روانش چو جان و روان رامشست / به دو روزگاری آسیب آزار بیست
تو را گر همی آرزو بایدت / ز رنج زرد و تیمار دور شد تن
میانه گزین تا بمانی بجای / بباشد چو زر نیکو نماز رای
چو پرسند پرسندگان از هنر / نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسندست و خوار / برین داستان زد یکی هوشیار
گهر بی هنر خوار و زارست و سست / به نوک خنجر بشد روان فرهنگ درست

اگر شهریاری و گر زیردست / چو از زندگی بهره بایدت
همه رنگ دارند با آن خوش سرشت / چنانک اگر تخم بکاری بکشت
بکوشی و هر چه داری بغیر دل / هر آنکه که گرد آیدش بر
هر آنکه که روز تو اندر گذشت / نهاده بسر بر کرد دیبهشت
ز خوردن برآسایش نیکو شود / چو بخشی روانت بخیر دو شود
بنیم نیز آنچه بود گنج / بکوشد تا باشد روانت برنج
اگر نیز بینی نیز بر بیهشت / که روز بر تو بباید برگذشت
مدارا زو بیشی که از رزم دست / دل تو بخندد جهان آمدست
ببخش و بیاز هر چه بخورد / ترا بهره آنست از این گذرد
سرانجام نیکو و باب گران / ازو بهره زهر است و درمان
زر از این جهان بگذاه ماندست / که رنج تو بهره دیگر کس است
ور بخشی روان دیگری خورد / سخن زان نیکست تو نگذرد
ستاره ز رنج تو دیگری را دهد / جهان خوانش بکیان بر چه
بپیچد تو پیش از آنکه آن بخورد / چنانک آنکه این زر از اندرو
ز رنجش پرورد بیشتر از آن نشان / خورد رنج تو بستر او زرگر
مگر در تو بیاور فسر از تو / از او بدنیک خویش بدان و بپر و نز
گر او دیگری گردون از نیز دل / دگر چه گر دو بود و نیک
زبان از بد همه و کم بیش بپرهیز / همه زر و زر سه یاد پاسخ یار
هلان به که با نام با نیم نیز / همی گفتار بیم رود بی بار

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دل هر که [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
هر آن کس که [illegible] / [illegible]
چو عیب [illegible] / ز عیب کسان [illegible]
از امروز کار [illegible] / چه دانی که فردا [illegible]
[illegible] / تو فردا [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر آن کس که [illegible] / [illegible]
هنر بهتر از گوهر نامدار / هنرمند باید [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر آن کس که [illegible] / [illegible]
دگر آرزو [illegible] / [illegible]
خرد را [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible] دشمن جان [illegible]
تو پرهیز از آن کن که [illegible] / که [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

اندر ستایش [illegible]

[illegible] / نشستش [illegible]
درختش سبز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
درختش سبز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

اندر صفت [illegible]

[illegible]

شود در جهان چشمهٔ آب خشک | نماند بنافه درون بوی مشک
ز گرمی گدازان شود ... | چه آید از هر سوی ...
چو پیدا گردد شهاب دراز | ز گردش ستاره بد بیابد ...
پریشان شود ... | نیابد بنافه درون بوی ...
نه دریا ... | دل از غم چو سنگ ...
بود ... | خورد ... ز ...
شود ... | هر آنگه که پیدا گردد ...
پس از ... | ... هزار دل ...
که ... | ستاره بگرداند ...
ستم ... | چو در دل ...
... | ...
اگر ... | ... ز ...

الباب الثانی عشر در پیدا شدن ... از کتاب ... بقول ...

... | اگر ...
... | ز آنکه ... این ...
چو ... | با تو ...
... | تا شود ...
... | ... ز ...
... | ...

[illegible]

همه ... | ... ره ...
پس ... | با تو ...
... | باز ...
پس ... | ...
... | ...

در جستن ... فرح

چو ... | ...
باز ... | ...
... | ...
... | ...

در جستن ... فرح

هر که از ... | ...

در جستن ... فرح

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
چو ... | ...
چو ... | ...

[illegible]

چو که با چشم راست ابروان / بچه خوش و غصه بقات
چپ چو با چپ شود گلگون / کو هم این فضل خاص درین

در جستن ابروی چشم راست

هر که را چشم راست جنبد روان / آید از غیب بهر او مژده روان
غم ببرد از دلش شادی کند / تا رسد آن شاد خویش کند
اندرون چشم راست چپ بجهد / شادمانه گردد ز غم برهد
چو که زیر ابروی چشم چپ بجنبد / تا از آن گردد شود شاد به
چو که دنبال چشم راست بجنبد / شادمانه در مال آید سرخ رو
اگر از چشم چپ بجهد زیر لب / کامرانی وجاه یابد و طلب
اگر از چشم راست پلک زبر / بجهد کام وجاه یابد و قدر
پلک زیرین اگر بجهد / خورد از رزق و روزگار خوش گر
پلک چشم چپ از زبر چو بجهد / جنگ از دشمنان ابرو سر نهد
پلک زیرین چپ چو جست مدام / شادمانه و عیش یابد و کام

در جستن مژگان ابروی چشم راست

چو که مژگان چشم راست زبر / بجهد سر گرانی بود بنگر
جنبش از زیر دست [illegible] / گردد از روز و ماه از دولت
چو که مژگان زیر چشم راست / بجهد [illegible] در عشق است
چو که مژگان چپ بجهد آن / لشکر از غم [illegible] این
خبر مرگ کسی شنود / در پیش غم عظیم [illegible]

کوشه چشم چپ بجنبد / گر کسی را بجهد [illegible]
که خداوند منفعتش رسد / [illegible]

در جستن رخساره

جانب راست رخ جهد چون / گردد ایمن ز رنج و از تیمار
چپ بجهد تا بشارت / [illegible] بیابد

در جستن بینی

گر کسی را بجهد [illegible] / تا کند نوا [illegible]
گر بجنبد [illegible] / از غم و محنت [illegible]
نام [illegible] / [illegible]
بن بینی اگر جهد سوی راست / بازیابد ز غم [illegible]
از جهد سوی چپ شود [illegible] / بار [illegible]
سر بینی چو راست سوی بجهد / [illegible]
دگر از چپ جهد شود [illegible] / [illegible]
چو که سوراخ بینی از سوی راست / بجهد [illegible]
گر سوی چپ بجهد شود [illegible] / باز باشد [illegible]

در جستن دهان

گوشه راست از دهان بجهد / [illegible]
دگر از چپ جهد [illegible] / [illegible]
اگر کسی را دهن تمام بجهد / [illegible]

در جستن [illegible]

[illegible]

در جستن زنخدان

[illegible]

در جستن [illegible]

[illegible]

کتف چپ ار جهد او ظفر یابد — از دل او رنج و شور و شر یابد
ور کتف راست گو زتخ جهد — ورنه وعده عطاش دهد

در جستن دنده اضلاع

یار و هر دم فسانه زتو پیدا — گر ز بر سوی راست [illegible]
گر کسی را بجنبد پهلو خوش — بیری آیدش لطیف و نکو
ور ز چپ جهد زوال سرم — گر دد او [illegible]
جانب راست گر جهد زیبا — یابد او زر و حرمت و تمکین
ور ز سوی چپ جهد بسیار — یابد او مال و حشمت و مقدار

در جستن [illegible]

گر کسی را بجنبد [illegible] — او طعامی خورد [illegible]

در جستن کول [illegible]

گر کسی را جهد هر کول — بیری آیدش لطیف و حسن
کولش گر ز سوی راست بجنبد — یابدش جامه و سیم و زر [illegible]
گر جهد چپ [illegible] — [illegible] خواهد او [illegible]

در جستن [illegible]

هر که را سوی راست [illegible] — [illegible]
ملک یابد و بلند نام شود — در جهان کار او بکام شود
ور چپ گر جهد [illegible] — [illegible] رسد [illegible]

در جستن [illegible]

کتف راست گر جهد [illegible]
گر دو [illegible]
گر جهد چپ [illegible]
[illegible]

در جستن [illegible]

[illegible]

در جستن [illegible]

[illegible]

گر جهد چپ پایه او شاهی — [illegible]

در جستن [illegible] دست راست

گر جهد دست راست بسیار — یابد از روز خود [illegible]
گر جهد دست چپ کلام الله — [illegible]

در جستن کف دست راست

اگر کف راست دست [illegible] — یابد او زر و جامه و سیم و [illegible]
ور کف چپ جهد [illegible] — آید از زر [illegible]

در جستن انگشتان دست راست

اگر انگشت ز دست راست جهد — کام او [illegible]
دیگر انگشت اگر جهد از دست — خصم و دشنام او [illegible]
از میانه اگر جهد انگشت — یابدش [illegible]
دیگری هم جهد [illegible] — نعمتی یابد او [illegible] تازه
خرد انگشت هم جهد [illegible] — [illegible]

در جستن انگشتان دست چپ

اگر انگشت ز دست چپ [illegible] — [illegible] باشد [illegible]
گر جهد دیگری که [illegible] — یابدش [illegible]
گر میانه جهد [illegible] باشد — دل او را [illegible] غمی باشد
ور ز چپ جهد دیگر انگشت — آیدش سیم و زر [illegible]
ور انگشت چپ جهد [illegible] — یابد او نعمت [illegible]

در جستن [illegible]

[illegible]

در جستن [illegible]

[illegible]

رگ که در میان پشت جهد | خبر خوشش از کرم در دهد

در جستن پهلو خابه

جانب راست گر جهد پهلو | روی آرد به تو غم از هر سو

جانب چپ اگر جهد ناگاه | گردد او دور از تو غم ای ماه

در جستن زهارگاه خابه

چون زهارگاه راست جنبد یار | شادمانه کنند یابد کام

چون زهارگاه چپ جهد از هم | خوشبحاله گاوش مغتنم

در جستن میان خابه

رگ که در میان جهد دائم | یا کند در آید از وز مجمع غم

رزق مهیا کرد بایاید | بانجامه زند بخش جدال

در جستن سینه خابه

در سینه اگر جهد ز ناز | در سعادت بخش آید باز

از سوی راست گر جهد سینه | رنج چند رسد خصم از کینه

جانب چپ جهد گاه گاه | که ز آن کار باشد شر عاره

در جستن معده وروده خابه

هر که را معده چپ بنالد | گردد از علت مرد هر زمان

هر گه اهل جهد شود غمگین | جستن دل چنین بود غمگین

در جستن پستان خابه

از سوی راست گر جهد پستان | زود دشمن کشد و بستان

بگجنبد

گر بجنبد بنام پشت دگر | کام بود دل بیند و سلامت فر

زیر اگر بجنبد از دو گوش | گوشش از زنان شود آزاد

در جستن خاصرها خابه

گر جهد راست خاصره تنها | بینه آید برون ز غم تنها

چپ جهد آن چنین بکار فرو | شاد گردد بر آن

رگ که در جهد ورید تمام | یابد او ملک و ... کام

در جستن کون خابه

چونکه کون نا گهان بجهد | مژده وصل یار داد دهد

جانب راست گر جهد بجهان | گیرد خصم از پی

جانب چپ جهد چایل | شاد گردد ز ملک ایدر ول

در جستن ران خابه

هر که را ران راست جست بدن | بکشد بار رسد جود رگ

گر جهد چپ | در شود شادمان ز منظره

اگر ز ران راست جستبد | شود خوش ده در حضور اقران

دگر در چپ جهد ران | باشد از بخت نحس آزادی

گر جهد اندرون ران راست | شود اندوه در رنج

گر جهد اندرون چپ از ران | یا پایان

در جستن زانو خابه

جانب راست گر جهد زانو | شود اندوه کهن زمانه او

دیدن چپ چه شود روشن هر دو خوشتر باشد و دشمن

در جستن پرده راست

پرده راست گر جهد بجهد گردد از رنج بدر رسته شود
چپ چه جهد شاد و به بار شود بر زر و سیم سرفراز شود

در جستن لب گفتار

اگر لب گفته راست جهد نیم باشد او شاد و خسته و تندرستی
گرچه لب چپ بنا گاه گردد از رنج شستن ملامت

در جستن بر و پیشانی

جستن پیشانی از جانب راست نالی و خوشی و لطف حلقت
چپ چه جهد باشد شود دلتنگ و ملول فتنه خصومت و جنگ

در جستن کوهان

جستن کوهان راست عزو لقا جستن کوهان چپ نشان بلا
هر دو گر جهد روز بنفر باز آید نگاه رنج و زحمت

در جستن پشت راست

جستن پشت راست بار آن هر که کسی از آن شود نادان
باز اگر شود شخص دگر با باید غم شبی سفر
جستن چپ نیز کند یاران گردد از رنج و کار دور

در جستن کف پا

کف پا گر جهد از راست یقین شود آن شخص سخت اندیشه

گرچه

گرچه تن برای کسب راست دست آید خصومت و پیکار
گرچه دیگری چپ باشد لیک غزو که خلاف این شد
گرچه کام دل باید روزی شود از رنج و شب خوش شود

در جستن سر انگشتهای پای راست

اگر انگشت پای راست تمام بجهد رسد روز به آرام
لیکن آخر اسب دور شود خسته دل از غضب کرد کار شود

در جستن انگشتهای پای چپ

اگر انگشت پای چپ جهد بجهد روز رسد بدولت و فر
گرچه دیگری رسد انگار در پیاپی سعادت و خونبار
گر میانه جهد به آرایش باشد روز و روزگار از آتش
گرچه دیگری بجهد و نهفت از جنگ و فتنه و خوفات
جستن کوچک چپ حال و دولت صدقه و صدقت و نثار و نیاز

در جستن سر انگشتهای پای چپ

اگر انگشت پای چپ سر او بجهد خسته دل و بیمار
رسته گردد ز رنج و بیمارها باشد از رنج و درد نیشتر بارها

در جستن ناخنهای پای راست

ناخن پای راست چون بجهد خبر از جنگ و شور و فتنه و رو

در جستن ناخنهای پای چپ

ناخن پای چپ چو جنبد مدام خوشی باشد و سعادت و کام

با ارزو شاد بود هر جا بر گی … باشد ز زلفش قدر دل ار گاهی
زین حاله مراد حکایت را … بر مثل تفسیم طبع باب را

الباب الحادی عشر فی ذکر لطیف سخن الشعراء

خرد و خورشید گشت خامش و پنهان شست … سخن چنین بر هر طرف از زبان شست
بیان معانی که در دوران به یاد آورد … که هر گوهر گفت ز کان … شست
منم که ردیف سخن … سخن … هر زبان کرسنه … زبان شست
منم … شیر … سخن … هر در در بار شست
جهان … سخن … سخن … بوستان شست
سبز … ز … نامه … گوهر … شست
زر ز خانه … هنوز … اگه هم ز ان شست
نگاه … کشتی … هم … ز خانه ز آن شست
اگر سوال کنی … ز اوج … بی نشان شست

حکایت ملک الشعرا … الدین … خجسته

اگر کشت … ز خانه … شست … هر زه … در ان … ز آن شست
کشید … ز این … ار که شهر … سخن … شست
کنار … جان … بر … هر دو … کرده … شست
هم … ملک … عظیم … جهان … شست
غرور … نازله … هر چه … ز اوج … هنوز … شست
کمال … بزودی … هر … شست

هنوز جان ضعیف … سخن … شکر و … هر … جان
در … شعر … سخن … هر … سخن
هنر … سخن … بر سر … ازین زمانه … ادیان
… سخن … شده … هر … سخن
هنوز کوکب … الفاظ … شده … در … سخن

مولانا شمس الدین … از … سوال کرده

اگر آن … که … گفته … ماه … انوری
نو … سخن … گفته … ز … انوری
نوی دگر بر این سخن … داوری
ز … تو … سخنوری

مولانا … جواب

ای … که … سوال … معتبر … سخن … دگری
نیز … هیچ … سخن … گری
این … ای ماه … پا

شهاب الدین … از … سوال کرده

صاحب قران … ای … زرده کمال
… دست … کمال
فیض … نو … که … دل
… ادبی … کند … اجلال

سحر مدایح ارزه نعوت بر تنند | غث و سمینش راه نکاوزر به عنقال
در پیش در جهان سخن گشته فخر | پاکیزه در دوران سخن شد وزین زوال
در رو معنی لطیف از فضلا ... غریب | در ... این فضلا را مجال قال
دارم ... عقد که ... | پی ... در این معرض مقال

مرغان لامی مولانا علاءالدین کرم نوید

محیط نقطه ... دوار ... | ... پنهان ... در این قوابه
... ده ... کبوتر را | ... از این ... بپایه
... بگم ... | ... از ... شابه

در جواب گوید

زهی لطیف نوالی که ... | نگاه نظم ... ابیات گرمی خانه
... که ... هیچ بدوام | ... از ضمیر ... جواب میراثه
... که ... | ... مرغ ... بنده ...
... که ... | حقیقت ... چاه
... ایشان ... قوی | ... که ... پایه
چو ... نو ... | ... چنان باده
... کبوتر ... | ... قربان ...

کمال الدین اسمعیل ... در ... اصفهان

... که ... | همه یک خانه دیگر ... گرای
و ... چو ... | ... ... دیگر ... های

همه پا مغز ... که ... | ... صحیح ...
روز ... تم ... | ... آنکه ...
... ... | ... در ...
تن ... | ... این ...

اثیر الدین ... فرماید

چو زاد ما در طبع ... | ... همه ... همسر
... | ... که ... همسر
... | ... همسر
... لطف ... | ... همسر
... | ... همسر
... | ... همسر
... | ... همسر
... | ... همسر
اگر ... | ... همسر

ملک الشعرا ... فرماید

... | ...
نگاه ... | همه ...
... | ...
... | ... هزار ...

رسید دختر دیگر برادر بیچاره | برو درون عبیر و عنبر آب حباب
اگر نتایج جسم چه عین نازله | نه هیچ رنگ شدیم نه هیچ بوی نبات
اگر نباشد جز رابعه دم دختر | چنان بجست که نی هم دم برون نبات
از آن پس ... ز رابعه از عم الله | نبات گو ... را ...
نبات را ز ... آز به قد ... | ز بهر آنکه بهم آمدند ...
ز رنگ نبات ... دختران ... | اگر بسجال خبائث اگر بکمال ...

خواجه شمس الدین صاحب دیوان فرماید

بکن نصیحت بشنو ز من که ... | مگر کسی را ای ... بکن ... کن
علامت ... حق ... | در همه حال این ... کن
آن ... حسن ... | ... کن
... | در ... کن
... | ... کن
... | ... کن
... | ... کن

شیخ سعدی شیرازی فرماید

... | ... سلیم
... | ... سیم
... | ... سیم
... | ... بیم

محـ

محجوبه ... کس | بهم ... جلیس
... دل را ... | ... هم جنس
... | ... ز هر ... کاس
چه ... | اگر ... کس
... | اگر ... کس
... | ... کس
... | چو ... عیس
... | ... جلیس

در جواب او

خداوند ... | ... بر
... | چو ... بر
... عالم ... | ... بر
... | ... بر
... | ... بر
... | ... بر
... | ... بر

لغیره من الشعراء

چو ... | ... حکم
... | ... شاد باشم ...

[illegible]

شکر ایزد را که تا من بوده‌ام ‌‌ حرص من [illegible] خاطری رنجه نکرد
هیچ [illegible] از من [illegible] نگفت ‌‌ هیچ کس [illegible] نکرد
از حسد هرگز نبودم پشت خم ‌‌ وز طمع هرگز [illegible]
نیستم آزرده [illegible] ‌‌ [illegible]
با سلامت [illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
برگردم [illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]

[illegible] شیراز

[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]

رضی الدین [illegible]

[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]

همی [illegible] ‌‌ که [illegible]

[illegible] شیخ ابو [illegible]

روزی که [illegible] در جهان [illegible] ‌‌ [illegible] بوده‌ام
ساقی لطف [illegible] ‌‌ جان [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]
[illegible] ‌‌ [illegible]

[illegible] خواجه نصیرالدین الطوسی [illegible]

مجلس [illegible] ‌‌ غم [illegible] برزد
[illegible] ‌‌ [illegible] برزد
[illegible] ‌‌ [illegible] برزد
[illegible] ‌‌ [illegible] برزد
[illegible] ‌‌ [illegible] برزد
[illegible] ‌‌ [illegible] برزد
[illegible] ‌‌ [illegible] برزد
دگر خود حضرت غفور است ‌‌ [illegible] برزد

جهان اگر همه آتش بگیرد از حادثه [illegible] / چو [illegible] هم [illegible]

الباب الحادی والعشرون فی ذکر الشعراء [illegible] الدین [illegible]

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

قصه [illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

هر که [illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

کار [illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

ملک الکلام حکیم انوری [illegible]

کار شاهان [illegible]

کار شاهان [illegible] / [illegible] ل

[illegible] / [illegible] زل

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] ل

همه [illegible] / همه [illegible] ل

[illegible] / [illegible] ل

[illegible] / [illegible] ل

چند [illegible] / چند [illegible] ل

[illegible] / [illegible] ل

[illegible] آدم / [illegible] ل

[illegible] / [illegible] ل

زین همه [illegible] / [illegible] ل

ایضاً له

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

الباب الثانی والعشرون فی ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

در یاف کنی چو مهر به پیش شوند — در دل کسی چو کوه گرانش سپاه شود
هر دم که گشته یکجا غصه خورد — هر شب ز رنجه بلا میشنده شود
حاجت درون چنانکه در صدف — تا پا ز راه کسی که بگذرد بار راه شود
غالب شود ز خوردن از رشتهای [illegible] — در دل کسی هر عزتی که کنم که غدا شود
او شاخ جوان آمده بر گنج [illegible] — گر به کدورت [illegible] پادشاه شود
بنده به [illegible] همه [illegible] — در [illegible] هر آنکه [illegible] جا شود
[illegible] — این معجزه است که [illegible] اژدها شود
ز عشق [illegible] — در [illegible] جدا شود
گر قصه [illegible] گنم او باشم [illegible] — گر [illegible] روا شود
در [illegible] — من [illegible] پیشوا شود
وقت [illegible] — من مقتدی باشم [illegible] مقتدا شود
اندر فضیلت گشتن گنجی [illegible] — این کار [illegible] باکرا شود
بر یکدگر اگر نه تجلی دعوی کنند — کان [illegible] التقا شود
اندر میان هر دو تحقیق [illegible] — حکم آن زمان کنند که [illegible] شود
بر آن [illegible] گره شده [illegible] — از نقش [illegible] تاج [illegible] شود
دیوان من همه لطف [illegible] — مشهور [illegible] شود
ممدوح من [illegible] — کارم همه [illegible] برگ و نوا شود
[illegible] — لعل لب تو درد دلم را دوا شود

همچو برق اگر به صفت [illegible] — زلفی به غم باشد اگر [illegible] گردد
[illegible] — [illegible] دیگر شود شیره دیگر گردد
باد [illegible] — غصه [illegible] گردد
[illegible] — [illegible] گردد
همچو [illegible] — با زلف به پرستش [illegible] گردد
[illegible] — [illegible] منور گردد
هر کان تو به کنم [illegible] — باد [illegible] دلم [illegible] گردد
این جواب [illegible] — وقت آن است که این [illegible] گردد

ملک الکلام و الشعراء امین فرماید

[illegible] — [illegible] گیرند همی
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که قصه [illegible] گیرند همی
[illegible] — [illegible] گیرند همی
[illegible] — [illegible] گیرند همی
[illegible] — [illegible] گیرند همی
[illegible] — [illegible] گیرند همی
[illegible] — [illegible] گیرند همی
[illegible] — [illegible] گیرند همی

[illegible]

[illegible marginal text]

[illegible] ای دارد — که در عجمی سرای [illegible] کند
در بزم هر که [illegible] جلاج — از مبر [illegible] کند
[illegible] دختران [illegible] — [illegible] کند
گر چه [illegible] اسلاف — [illegible] کند
[illegible] آورده [illegible] — [illegible] خواب کند
[illegible] از [illegible] و خیال — [illegible] کند
است این قطعه [illegible] اگر گفته است — ول [illegible] کند

لعبت باز

پر [illegible] باز [illegible] دیگر — آتش [illegible] این [illegible] دیگر
[illegible] — هر گرد باز [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
چون [illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — باشد [illegible] دیگر
این [illegible] — [illegible] دیگر
هر که [illegible] آورده [illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — هر کس [illegible] دیگر
دایم [illegible] — [illegible] دیگر
در کنج [illegible] نگاران [illegible] — [illegible] دیگر

امثال خواب است [illegible] دل — در [illegible] هر که [illegible] دیگر
هر [illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] که [illegible] — [illegible] دیگر
با [illegible] — [illegible] دیگر
در [illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] — [illegible] دیگر

[illegible marginal text]

[illegible]

گر بی دهنی که عیدی کند | تا خانه به خون دل خبر خورد
دارد گلکی ز عیش شوخ | گلگشت گری بزند خورد
زلفت گر شوخ کنم ابدا کن | در خورد دو گه که گر خورد
استر گشته باد دلبری | گوی قرت شیر ز خورد
این است جواب آنکه گوید | فرزرخ تو قسم خورد

ایضاً له

در شهر هر غریب باشم | از غیره خویش در ره بیم
چون خانه بغم بر در کوه | چون گبر بدیده درت بایم
چون حور بچشم می بینم | چون گل بر روی تو شرا بکاتیم
در عشق که گنه ان بوده‌ام | در گشتن چو گاه درد و هستانیم
از روی چو ماه نصیبم | در گفتن برگ حسن نبودیم
گفتی چو در عشق گشتیم | هر چه که با دلم سودائیم
در زهد گشن چو بگریم | در عیب گفتی چو اد ولیم
شوریده ترین چو بگریم | از جان روان بر دکانیم
ترکی بزنم و باز گردیم | بر خود دروزنی بکشتیم
این است جواب آنکه گوید | خورشید تو که تو ذره با بیم

ایضاً له

این زلف که در خم تو است | کاین غمزه حقه بارنجوت
کس را که نم که گفتی در دل کس | کس را که گر است و گفتی که است

ملک الشعرا استاد جلال الدین الکاشی در جواب عراقیّاً

عاشق شده‌ام ز عشق معشوق | بگذشت فغان من ز عیوق
دیدار ورا بدیدبت خالق | محتاج به لعل بخشش محزون
لیکن چو بخویم ز رشک دست | خونشد دل بگمال از رخ معشوق
ماه آن به نجوم که ببرم حسن | من که ز رکه رخش ز ازرق
زلفیست من چون پیچ برات | بنشستم بچشم تو ز ازشوق
من باشم که غالم چه بکوم | ارزغم غمه و بحول فاروق
زلفت بکمند در که ازرا | من ساخته ام ز سینه صندوق
رکن که چو دام چون فلک نانه | چون آن سبزه ناز بالا در ابروف
مشتبیم جان شیر کرم | دانه ذره بهر خویش برم

گوهم پس بار خود بسوطه | از ز بهر او آب در خوطه
چشم چو درد بنفشه سوالم | پیغام من را نبیند اسرطه
این رادوجواب هم که نکرد | پاسیم پسر بچه غوطه
حاج چه شوری بکوبان چشم بسم | پس ابو ز عدل رزه بوطه
غنچه که طسیع ربوم ازرنا | چون تو قول نبه فوطه
از دست نان بر اغضولی | مانده حرم عرض بسینه بر طه
گفتم که بر بوسه فاتم کوش | بوسه است جاه ز الموطه
انکه چو یار است بسر نشست | آیا بود آنکه بهر فغصه له
مشتبیم مینی بخشش کرم | دانه ذره بهر خویش کرم

[illegible]

هشتم حسن پیش کرم — دوازده ابر خویش کرم

این برگ سیارگان [illegible] — یکروز [illegible] قلم [illegible]
[illegible] زده بر [illegible] — [illegible] گه [illegible] بخشش [illegible]
کو به کو [illegible] گفتم [illegible] — [illegible] ضعف [illegible]
خواهد که گمان [illegible] نگار — تا ره [illegible] چو [illegible]
در گنبد [illegible] آورد [illegible] — کو [illegible]
انصاف [illegible] باهمین [illegible] — در [illegible] دو حال [illegible]
اما زر [illegible] به اول — تا [illegible] کار [illegible]
کرست [illegible] — ناچار [illegible]

هشتم حسن پیش کرم — دوازده ابر خویش کرم

[illegible] — زین [illegible]
[illegible] — [illegible]
مانند [illegible] — برگو [illegible]
[illegible] — [illegible] گوئیا
[illegible] — القوه [illegible]
گرز [illegible] — بر [illegible]
و زر [illegible] — [illegible]
ناچار [illegible] کردم — کف بر کف خویش [illegible]

هشتم حسن پیش کرم — دوازده ابر خویش کرم

هشتم و حسن پیش کرم — اندازه ابر خویش کرم

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] خویش
جان بسته [illegible] — دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
گفتم [illegible] بخشش [illegible] — تا گیر کنم [illegible]
[illegible] کرم — [illegible]

هشتم و حسن پیش کرم — اندازه ابر خویش کرم

تا چند [illegible] — [illegible]
[illegible] — اول [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هشتم و حسن پیش کرم — اندازه ابر خویش کرم

[illegible] — [illegible]
اول [illegible] — [illegible]

من مهر تو را ... بر دل ... نگاهم | [illegible]

با عشق تو ... در ... بسیم | [illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه نگار بر نگار که من [illegible] / و ازآنچه تو جهت [illegible] دارم
نه بر سر [illegible] / غم خسته جان [illegible] دارم
بروی چشم [illegible] / [illegible] دیده برخ [illegible] دارم
[illegible] / غم عشق یار [illegible] دارم

[illegible]

[illegible] / [illegible] لاله
[illegible] / چمن [illegible] لاله
[illegible] / چمن [illegible] لاله
[illegible] / [illegible] لاله
[illegible] دل / [illegible] لاله
[illegible] / [illegible] لاله
[illegible] / [illegible] لاله
[illegible] / [illegible] لاله
[illegible] / چمن [illegible] لاله

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] این [illegible] / [illegible]

خواجوی کرمانی

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که شد از [illegible] خواجو [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

گر خوش کنی تو خاطر من در سپیده دم غ · که سر بریده نقشه مراد بسپ

مبارکشاه غوری (?)

ای شاه گلرخان بیا · جام مالامال پر کنید · در عشق عاشق برد · تقوی و زهد از بر
عشق جانان در دل ما · هر کس به این طریق · با دل ببرد ریک شد · یار کس مشور جز
از نام گذشته بد · عاشق گرد از نام دل · آن در نگار ره عاشقان · جز دار هشیار گرد
یک بار گفتم با طبیب · احوال جسم خسته و · کاکه چنین فرشته · از جهان یار
محمود وار عشق ما ساز دراز ایاز بی‌تو · رنگ مرد و شوق را بود بی‌علاج سبب
از روزه عمر بی‌تو سر بر در دست شد · در زلف تو بود دل در هجر بر تو
نام تو در دم بر زبان هر که گرفتیم · حال تو بپرسم در هجران خواری
بر جان جسته دل از غم عشق · تا ار بردی عاشق گشت درد درمان ببین

صدر نظامی (?)

گفتا که جان از تن بپرسم · تا حال من بگو به یار سبیم
گو به نسیم جان بر دل · هرگز نبود که بار سپیم
درد فراق بسی بیم عذاب · تا گوشم درد عذاب ایم
اسکندر نسبت تو سرای بر کنار · پرورده ام گنج دل آن دار
ایشم ز عشق تو سبیم گلون · گویم باد نیفش نگر این سبیم
روزیم از دم گذشت تا سخت · پر تو بگیرد و باز به پرور ادیم
دیدم که جان من آمد از قفس تو · در حول نفی بر ان ز روز هجر
صدر نظامی روز و شب آه نیم تو · بگو گشتم رحمت آخر دم

[illegible]

جان با دل گرسنه بگرف گردد · که باز محبت زده ممنون افتد
دل گفت که جسم بر من عجب بخت · جگر در ره با طلب ریشان عرق افتد
صد جان به درد بوده حق عقلت · در عشق تو کار کار بان ابنی افتد

فخر الدین ابن معین (?) فرماید

ای بخت زر طلبت تو بر دام بازد · خود هوشیار نشود چو بی‌حس الطاف ماند
زلف یار که دام بر گشت عشق · روز به یک دام دل شده گرفتار
ای سرو با تماشایی تو سرکش · بخت جانی مانده مدام از وفا
تا بوی زلف تو تن بر ره تکیه · از درد تو شش از جمال تو گره
تا کی السب بعشق نه لذت غم درون · این غم از هجر گشته آتش
تا هم درد تو باز زلف بر تو باد · او چه بسته عهد تو درد شاخ
این جهان زده حقیقت از ان کرده · در عشق بر لاف مجاز استوار

[…] فرماید

باد صبا بس که بیچید · گر بگذرد آنچه همی میکند
مست نگفتند درو با حال · عربده با شاخ گیا میکند
طره طفلان بی سبب · بازی با سنبل میکند
زلف با هر که بی بال · میکند و باز رها میکند
بشکفد در که داد گل · بهر غنچه قبا میکند
نسیم بر زند و دروغ · باغ پر از رنگ و دوا میکند
هیچ بیدام گل ثابت · این همه بخشش کجا میکند

[illegible]

زاهد چو لبش بدید بگرفت | من توبه کنم از همه می
برزنت وجام زر به زر | فریاد کنان که هیچ تا کی

ایضا له

وداع یار در بارم چو کرده گل | شود ملازم ز آب دیده گل
رسنو به له من ساربان غیر بودت | رسیم اگر که سنه آتشش بار جمل
مرا بگفت به یاران همه اکنون | مجال جستن نیست دره بود محمل
جوانان که بار به با کف خون | ستم گران که حاجت گزیده دنبال
امید ده و دیده ازو به ناسال | مرتش است و هم رود که ده بر جمال
دریغ باشد اگر چه جان کنیم | میان جاده دیده از آن شب ز بال
بهار بابت بجمالش در بهام جان | اگر هر که گند آب از دل

ملک الکلام مجد همگر گوید

جور و شادی رخ لاله نگار کجیست | نازنه گله هم فرسخ درد دار کجیست
زلعل تو شکر عنبری زد لب لبت | همبر و حسن لبی بار نگار کجیست
از عشق درخشی و زلف دو زبان | از زلف دوستان لب عیار کجیست
از کسی بی بغرین بر نو به جان باز | از زلف بر رخ من ناتار کجیست
ابر باغ و جلبک خود رنج ... | ای زتو هم محبت شیخ دیار کجیست
از شنه گشت بر تو در دل جان باز | دل بیگانه تو خود نگار کجیست
با به ز رز بریده دلبر ازدم دیدنا | نیز تو گشته تیغ که دار کیست
رکش گشته رسته برده دل گشته | قلب بتان گشته تا همه ور کجیست

از کارها حسن تو درین جان حسن تو | دو رو دیگر حسن نمی شد روز کار رسته
گرد چمن گمان صبح تو شیران جهان | هیچ گلی دیده از گلستان عزم نگار رسته
زلف و رخش گلستان صبح و نهار آب جان | باز رخ هست چه در دل لعبت و نگار رسته
چمن و سرشیرین سخن گر باشد همچو سخن | باد بگو تو همه ز بیم و نطعی بار رسته

ایضا له

از شب قدری که محرو کرده شب | بر رو دیگر گاه بر زلف عنبری
رضوان رخشم ز روی تو شهد شد چون گوهر تو | زرد رنگ گلنار گو تو چون خشه زنده گوهر
از شب ز غم تا صبحدم با رخ خایم ز غم | از لب خضر و آتشم بانده بی خوری
امروز همی برد رگ ز رد رو چون ایام | لعبتی چو زلف بر دل گشته از خطا ما دری
گر ز لب چون زمان مکر قد تو بر آسمان | با تو گرد دور زمان این همه بر نو دری
سعادت عشق زد علم هم زد عرب هم عجم | با این همه جشن چشم خود که ز ما باد آوری
دولت ببر هر که را همدم همی | ساقی عنبر از گل چو دلبری
بیدار دو رخ تو عشق طالب او سر | کو چه ز رد زن نو تهی جانش ... دری
مانند زلف دولت شب دو عالم | تا که چشم ... در عالم گری

ایضا له

گر دارد دل دویش بکسب از رو و فا | الصاف درین که درویش گو بودی
از چشم آهو ز گرد بر دل خشن گرو | جان دادم ... که رد او بوی
گر طلوع سعد ما که ما را مدد ... | آن شمع جان در دام رد ... بوی
گر ذکر خط گفتی ... | جز مهر تو در زمین مید ... بوی

نه آزرده ام درد ... ز عشق ... / بر کس ... چو کرد ...

... که جز ... / ... [illegible]

... چو غم عشق بتان ... / ... چو ... خوبان ...

... دل ... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

چنان همراه ... / ... [illegible]

اگر ... / ... [illegible]

... که عشق ... / ... عشق ...

ایضا له

[illegible]

[illegible]

هست در دل که زنده ام غم عشق نقش / گر زنم من نفس بی غم عشق تو زنم

حسن خوبان جمله در حسن او پیداست / زان قبلهٔ عاشق ... خط ...

... / ... [illegible]

... نشان ... / ... [illegible]

منم آن ... عاشق دل ... / ... [illegible]

همه ... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

پاک ... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

... / ... [illegible]

ایضا له

... / ... آورد

... / ... آورد

... / ... آورد

... / ... آورد

... / ... آورد

... / ... آورد

... عشق ... / ... آورد

[illegible]

[illegible]

مجو مجوبی بود آنکه بستو سرمنت / باجا که فرع عشق مرا رایگان آورد

ملک [illegible] مولانا علاء الدین محمد [illegible]

ای عارضت نهاده بر [illegible] رنگ داغ‌ها / رویت به یک نگه صبح در زلف [illegible]

بر در پرده در روی راجاه روی که [illegible] / پیش کسی که گوی خور [illegible]

ملکی چو [illegible] نزدیک [illegible] / در دو [illegible] در ره رات [illegible]

گهم [illegible] کوبت به پا [illegible] / آنکه زلف [illegible] در کمی [illegible]

زنبیان که تنگ [illegible] دلم [illegible] / زان لب [illegible] کرم [illegible]

باد اندرای [illegible] جامم که [illegible] / از زلف عنبر [illegible] آرد [illegible]

آنکو با تعقا [illegible] مار [illegible] / تا که [illegible] در [illegible]

با عاشق [illegible] ازدل [illegible] / در جام جان [illegible] لب [illegible]

تا که علا [illegible] / مطرب [illegible]

[illegible]

اسرار تو عشاق [illegible] / [illegible] به [illegible]

[illegible] کند در [illegible] زلف [illegible] / [illegible] سینه [illegible]

[illegible] رخ زلف تو در دیده [illegible] / مردم [illegible] سیدی [illegible]

ای نور [illegible] چو شد [illegible] / در کار [illegible] سایه [illegible]

[illegible] غمزه غماز [illegible] / [illegible] خود [illegible]

یک نکته [illegible] بر دو عالم [illegible] / [illegible] آمدی [illegible]

دل [illegible] رخ و زلف تو [illegible] / واله [illegible] برآورد [illegible]

صبح کند [illegible] / مژه [illegible] بار [illegible]

[illegible] / در ره عشق [illegible] بار [illegible]

[illegible] / [illegible] تو [illegible]

[illegible] چشم [illegible] / [illegible] بارخ [illegible]

در ره [illegible] / در [illegible]

[illegible] / در [illegible]

مست [illegible] / زلف [illegible]

چشم تو [illegible] / با [illegible] تیغ [illegible] چشم

[illegible]

آب حیات [illegible] لب [illegible] / آتش [illegible]

[illegible] / زلف [illegible] در دل [illegible]

کشته [illegible] عشق [illegible] / آب حیات [illegible] خاک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / مهر [illegible]

چند کند [illegible] / [illegible]

در [illegible] / در ره [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک الحکما محمود ... زاده

بخی اگر ... بجز تو دل بسته | که بشنوی ز غم ... ...
زخستگان ... کوش ... | زبان ... کوی ... ... بسته
زرخ نقاب بر انداز تا ... | روان عاشق ... ...
چو ... ... تو ... ... | ... ...
چو ... ... لطف ... ... | ... ...
غم ... ... | ... ...
غلام ... ... یکان محمود | ... ... تو ... ...

ایضاً له

مبارک ... ... عشق بازی | ... حسن ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
رخ گلگون او ... دل ... | ... ...
دو چشم ... ... | دو زلف ... ...
... ... کاری | ... ...
... سلطان ... محمود ... | ... ...

ایضاً له

نگارا ... ... | ... ...
... عالم ... ... | ... ...

[illegible]

گر تو ... ... | که ... ...
گر ... عشق ... ... | که ... عشق ... ...
بجای که عشق تو ... دلم | ... ... از تو ... ...
گر ... تو ... ... | ... ...
گر تو ... کنم ... ... | که ... ...

ملک الفضلا شرف الدین جعفر ...

ای ... ... ترا | آفرین ... ... ترا
روز محشر ... ... | ... ... ترا
... ... | آفرین ... ... ترا
حسن ... ... | بنده ... ... جانان ترا
صبح ... ... | تا که ... ... جان ترا
... ... عشق | ... ... قربان ترا
... ... | همچو ... ... ترا
... ... | ... ... ترا
... ... | همچو ... ... ترا
تشنه ام ... ... | قطره ... ... حیوان ترا

ایضاً له

گر به ... ... | ... ...
... ... | ... ... چشم ... ...

[illegible]

ایضاً له

سفر این کرده یاران حضرت است شده — زحال محنت درماندگان نه آگاهند

روا مدار نگارا که دوست در درد است — بدست باد جفای رقیب چون کاهند

ازآنکه گشتن [illegible] هر دم فزون است — فراز و مهر برآ هر زمان همی کاهند

ز هجر [illegible] آفتاب چنگ — ستارگان که که [illegible] عزم ماهند

دلان بنگ تو در روی ما [illegible] — اگرچه [illegible] از تو [illegible] خواهند

ز لطف سیب زنخدان تو چه تا گویند — هزار یوسف مصری که در چاهند

ز رشک غنچه چو غم [illegible] — که عاشقان تو در سوز و ناله و آهند

[illegible] خضر را از آن که [illegible] — طمع [illegible] که [illegible] چاهند

خیال چو منصور [illegible] تو — که عاشقان تو [illegible]

ملک الشعرا [illegible] خواجه مجد الدین همگر

فتادم از [illegible] رخ روح پرورست — چو آب [illegible] رخسارم [illegible]

ز رفتار [illegible] — دل [illegible] ورزدم [illegible]

[illegible] گرفتم تو دل [illegible] — [illegible] دل در [illegible]

[illegible] شمع [illegible] — پروانه [illegible] جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

سوگند میخورم [illegible] که در ازل — با جوهرم [illegible]

سوگند میخورم [illegible] — [illegible]

سوگند میخورم [illegible] — [illegible]

سوگند

ایضاً له

سوگند میخورم بدم لب صبح — یعنی بدان [illegible]

سوگند میخورم [illegible] — یعنی [illegible]

سوگند میخورم [illegible] — یعنی [illegible]

سوگند میخورم [illegible] — یعنی [illegible]

سوگند میخورم [illegible] — یعنی [illegible]

سوگند میخورم [illegible] — یعنی [illegible]

سوگند میخورم بدل [illegible] — یعنی [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — سوگند [illegible]

ایضاً له

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل و جان [illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

گفتمش کز درد دل خواهم شدن سرگشته / گفت کو عاشق که سرگردان نیست
گفتم از زلفت پریشان سر و سامان منم / گفت گر آزرده‌ای کو بی‌غم هجران نیست
گفتم از درد که جگر خون ریزم از لبت / گفت کز عشق دل و جان جگر کدام آن نیست
گفتم از تیر و جفا گاه با شیرین منی / گفت کز حسرت لب شیرین خندان نیست
گفتم از دل شد گداخته آن نمکدان لبت / گفت کو [illegible]
گفتم از غم بر پشته خاطر و غم خوار کو / گفت من زان دم سخن [illegible]

ایضاً له

مرا دم از دم طالب تو بر می‌آید / کاین عشق تو بر دم سحری آید
شب جدایی مرا [illegible] / هنوز صبح وصال تو بر نمی‌آید
[illegible] / [illegible] ثمر نمی‌آید
[illegible] / که بر دلم ز تو جوری دگر نمی‌آید
دلم ببر [illegible] / [illegible] بکار نمی‌آید
دلم ز بخت [illegible] غریب [illegible] / [illegible] خبر نمی‌آید
اگر چه [illegible] / [illegible] خود خطا نمی‌آید
رخ و لب تو [illegible] / [illegible] شکر نمی‌آید
خیال روی [illegible] / [illegible] نظر نمی‌آید
[illegible] / اگر چه در نظر [illegible] نمی‌آید
[illegible] / چه گویمت که [illegible] نمی‌آید
هزار تیر [illegible] / [illegible] هزار بار دگر نمی‌آید

[illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

هر لفظ مرا بتیغ فولادان بسوزد · کز تیغ زبان من و کرانه دیگر زرست
افسوس که هم سرکشی ما هم شوخ فلک · هر جا که کشتی پلنگ در شکر زرست
ای نور حسن دل من این بار بکوب · دیوانه نه کز تو و عشق تو مست

ولهُ

دل زد من بی حزن بر توان گرفت · که در بند تو شکر بوی بر بسته
بگو که ماه بروی سرو دمید · که یا پشه بر سر خوبان چنین اوفتد
بحسن یوسف مصر است یارم · بر این گفت غلامم خوردم گرفته
دلم را برد و در جان من سخن ران · چو ابرو کشش بجام کرد زرد
سر زد کو سحر زلف تو زده بیرون · ز خشم جدا دوران اندر دامنه
اگر زاری کنم ازرم عجب نیست · که هستم من بر او بیش از آن گرفته
ندانم تا چه را بر وی ازرق · مرا با غم با آن ماه پیوند
بر آمد ناله دل در آن دو شب · هر آنگه گفت بر تو از وی بیش افکند
منم انگشت بر روی چون شیر ما · که در رسم داری شیرین کوه بکند
بر آید کام من دل پر از حسن ما · اگر بیدم شود از آن زار خور گشته

ملک الشعرا والمتقدمین نظامی الگنجوی قدس سره

بغلت ز که نوشش بر لب ماست · بطلعت تو که تشریف ماه تابست
با برو تو که جفت در محراب است · بگیسوی تو که در کمند تو زقصلوات
بسینه تو که از آتش آب کرد دلم · بغمزه تو که در سینه هیچ سکانست
بعارض تو که در غایت لطیف اوفتاد · عرق نشسته ز خجلت بر آن چو نباتست

[illegible]

ای رنگ برده از باغ ز عارض تو لاله · تخم گهر ناف آهو زرفت تنگ لاله
ای روز بگاه بین صفای ماه که · از شبنم تو به انجمن باده در پیاله
تا در بهار است چمن پرآن شراب · گر آمدی تر آب به رنگ چمن شلاله
هر ماه از زر ریزر با زاد گلشن چمن · از رو بر تو به پیشه بر روی لاله
هر دم بر پیش عشق چنانکه حمد شاده · گر آستین حبیب بر دل گرفته لاله
مرد همت به جمع زیرا که در گلشن · بشکفت نگار در در هر مرغ نالان لاله
با شبنم بر آتش در گرده و فرت · تا که بهر شکم در شیر شوزاله
ذرفی اگر بنا له از دل برابدا · شاه که در دستان از شکر غنچه ناله

ولهُ

ای خوی آرزوی من شیرین غبار تو · سر برده زار غم کم شده هوای تو
دشمن دوست که کوه پر خونی گرفت · جلوه جهان نای مکین شم زیر پای تو
باده عمر بر در است هر چشم و دیده · اشکم از لعل زلف منعقد حسن تو
مرگش من حلب تو دولت هم جای تو · قبله من جانب تو کعبه من سرای تو
از رد زنو کی رده م آرزی اگر کشته ما · است نگار من ز آتش تو هیچ جای تو
بر آتش غم از دل در دیده گیرم · باز تعلق در سر من نیست جای تو
ظاهر اگر بی نگه عیب بود که · از شش پیا علم من بمد از رضای تو
است بهر دو زن زده م از تو مرد حقی · حاجت من بر آید از تو هیچ بی عرض تو

ملک الحکما والفضلا اوحدی مراغه‌ای

باز بر سر سر گرفتن راه جفا گرفته · تیغ ستم کشیده زرنگ وفا گرفته

[illegible]

[illegible]

به رخت آمدم که دم زنم از ابروی [illegible] / چه حوالت کشتن زنها به سرم زده [illegible]

ز نیاز نغمه [illegible] / که نگه دیده کرده ام [illegible]

عجب آمدم که [illegible] / که ز زره [illegible] خلعت [illegible]

[illegible] / دشنیدم الله نه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

ای رنگ دل ما را [illegible] / مگذر ز دل ما را [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

ابرو چو کمان [illegible] / [illegible] کمان تو

[illegible] / [illegible] دهان تو

دل [illegible] / [illegible] نهان تو

مانند [illegible] / باشد که [illegible] تو

[illegible] / لیکن لطفی [illegible] زبان تو

[illegible] / [illegible] نشان تو

[illegible] / [illegible] جان تو

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

زنم از [illegible] بود روزی | یا رب [illegible] روزی

از [illegible] ستان [illegible] | تا [illegible] بوستان [illegible] روزی

[illegible] شب [illegible] | [illegible] روزی

[illegible] | [illegible] بوستان [illegible] روزی

خواجو [illegible] | [illegible] روزی

ایضاً له

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] دل [illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] دل [illegible] | [illegible] کند

[illegible] | [illegible] کند

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] کند

ایضاً له

بسته بند تو [illegible] جان [illegible] است | وانکه دل [illegible] است

[illegible] | [illegible] افتاده است

زلف [illegible] | لب [illegible] شیرین [illegible] است

[illegible] | بنده [illegible] است

[illegible]

[illegible] | [illegible] میکرد

دست [illegible] | [illegible] میکرد

[illegible] | [illegible] میکرد

[illegible] | [illegible] میکرد

[illegible] | [illegible] میکرد

[illegible] | [illegible] زلف [illegible] آفتاب میکرد

[illegible] | [illegible] میکرد

ایضاً له

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] دل [illegible] | [illegible] زلف [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

ایضاً له

[illegible] بلبل [illegible] | [illegible] باغ [illegible]

مرغ مینوی سخن را دانه است شعر / خواجه از آنکه سخنش بوی ... ...

ایضاً له

انگور شکر از لبش شکر بگیرد / هر دم ز لب شیرین تو صد شور ز سر گیرد
گر زانکه ز رخسار گرد در رخ مه پیچ / از قامت شیرین تو ... بگیرد
لؤلؤ ز صدف ... ... که ... / ز لعل گهر پوش تو لؤلؤ بگیرد
از زلف ... ... / ... ... بگیرد
گر زلف ... ... / ... ... بگیرد
من ... ... / از دیده ... ... جگر بگیرد
... ... / در چشم ... ... بگیرد
... ... / از چشم ... ... بگیرد

ایضاً له

تیر ... ... دارد / ... ... دارد
... ... / از لب ... ... دارد
دل ... ... / ... ... دارد
... ... / ... ... دارد
... ... / ... ... دارد
مرغ دل ... ... / ... ... دارد
... ... / ... ... دارد
دل ... ... / ... ... دارد

کمینه عجب خانه که ... / که ... ...

ایضاً له

کامت ... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
دل ... ... / ... ...
ابروی تو ... ... / ... ...
هیچ ... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
چند ... ... / ... ...

ایضاً له

گرد ماه ... ... / ماه ... ...
شام ... ... / ... ...
... ... / شمع ... ...
... ... / ... ...
... ... / شام ... ...

شب دراز ز دامن و چشم ... | به صبح گر که بر تو خدایم ارزد
زدست دیده و دل در عذاب ... | چو دل ناله کنم در عذابم ارزد
دلم ز دیده بسی زار در کنار ... | سزای خویش ... بتابم ارزد
چو کیمیات عشق گر خواهی ... | ز درد م ز چهره و لعب ... ارزد
بشه چو لعل ز شکوفه ... | گهر ز خواب ز ... ارزد
کسی که با م ... | که یم ... ارزد
حدیث عشق ز خواجه ... | بگیه قطره با ... ارزد

ایضا له

سحر که ماه ... | در آه ... شمع ... است
در ... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است

ایضا له

در ... | ... کردم
... | ... کردم

تا نو برگ سمن نقطه ... زده | در سوید ای دلم آتش سودا زده
نقطه ... | برگلستان رخت با تو ... زده
دانه ... | دام ... زلف ... زده
... | ... زده
تا ... | ... زده
آن ... | ... زده
... | ... زده
... | ... زده
... | ... زده

ایضا له

... | ... است
دیده یعقوب ... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
آه ... دل ... | آتش ... دل ...

تا دین سلسله با کفر نیامیزد | کیش ما در خانه قفل مذهب آزاد است
سرمایه بی نسبت کیمیای فقر ز درویشان | هیچ این جام ز رندان گشت مجرد است

ملک الکلام فخرالدین ابن یمین فریومدی

چه وقت آنکه منم در هوس خشخاش باز | که من چگونه خبر چیدم ز شب‌های دراز
گشاده چشم که هیچ ز فراق برادر | نظر که گوش کی شب هیچ برآورد دراز
بناله زار تقسیم در جوش اگر بسوزیم | بسوزد از تقسیم مرغ اگر کند پرواز
مرا طبیبی که منم درد جسم علاج کند | طبیب جام به رندی صلاح از دست نیاز
ز بیم آنکه بسوزد نفسم ز درد دلم | برون نیامد درد ز نفسم آغاز
بشرح برمن مجنون نیاز و عجب نیست | که در فراق گشتم تمام از دل نغمه ناز
که ناز غمزه‌ها برای سلسله‌ها | مرا که قبله انبیا ام از دل بیش نیاز
زهی ز زنده خوبان لب و می خمور | زهی ز مرغ گریبان ببرای حقه راز
درست گشت حقیقت بنزد این مسکین | که بمیرم از آن بیگانه شب چو باز

ایضاً له

بیا و فاو نهی سر بر خبری | ازین بیوی اگر آنکه که بخوری
با آشنا و دوست کس این قدر کند | ده روز که بشرم ما ز دست آن نظر دوری
ما هم ز دردی ما در تو غم ز عشق | با آنکه عمر ما ز تو ب دم بجا دوری
هر شب ز دل چشم تو ز دیگ بسر | همین نظر خواب سعادت چشم تری
این نامه را ز مدحت ادب بیان کنند | هم آفتاب طلعت جسم با منظری
تا جای که گوی تو شب عجیب نیک | با دولت نسیم جان فلک عنبری

[illegible]

ملک الکلام [illegible]

[illegible]

گفتم لب تو ز خمی مستند ز غیب | گفتا که دو بوسه اش از تلخ ببخشیدی
گفتم هر ساز که از جان گیرم نوا | گفتا مخمور شد و گیتی بلا بجو
گفتم چو زلف تو دو بوسه گرفته‌ام | گفتا که ما را ز کمند و رسن زلف بجو
گفتم که روز و روی خوشم نکاهم مابین | گفتا مرا ز دل در این غم از خدا بجو
گفتم ز گلستان تو آرام برگرفته است | گفتا ز شب ما پدید و رنگ رخت جدا بجو
گفتم که روز جان تو جانم بر شبیه | گفتا که هیچ ماه ز خورشید را بجو
گفتم با گلکام و ز دو غوشمشر | گفتا که پادشاه حریف که را بجو

ایضاً له

باشد که تا کی نه باهم زودتر آید | از زور صحبت دلبر گرفتم کام دل آید
خنده تو چون شکر ز گلزار بهشتم | گفتم چو جاکت سیم تن تا ماه در آید
در بوستان و جلشی و گلزار رخت گفتم | از عیب تو گردد ناگه در آید
با زرنگ این سعادت از لطف رو نما | تا دور چو روز عمر بجا که سر آید
روزی که این سینه صحبت تو دلم را | از کام هر دو جهان خاک غم‌خور آید
آب حیات بخشد ز تلخی لب شکرینم | اندر دیده ام جان تو ساغر تر آید
گر خبر دولت بغیر از که آسمان بگاهی | از سفید سیر گردد و فراغ بخت آید

ایضاً له

گر نظر بر من سنگین دل نکنی | دل پر درد مرا هیچ ره درمان نکنی
گر ز دلم سر ز چرخ گردان باد فنی | که تو بر روی چو زرد زلف بپریشان نکنی
جز گلستان جزین دل و دم بردی | نه بجز جز تا صحبت دوستان نکنی

[illegible]

ملک الکلام سید جلال الدین عضد

[illegible]

نبود هیچ مسی در ره عشق بی‌بها / اگر در عهد او بودی تا بی‌نهایت
نه هر عاشقی که پرسیدم که معشوقی چیست / همه گفتند چنین باشد خوش شیرین بکار
دل آزرده بیاید تو که جهان بورزی / ای آنکه تیغ بر سرم بر تیغ بالیخ
نه هر که بی‌خودی گنج یافت که زیر گنج / که از وی قسمی دارم از لعل تو گنج
نشود زیر هر چه می‌گویم درد دلم / بر فرق ز عشق در زمان جلال بر تیغ

ایضاً له

دل است مرا از سر عالم بر خیزم / با تو که بر وجه شوم در ره جان بر خیزم
هر جهان باشم و جان تا دل و دین از تو / انبوه چه عجب گر ز سر نفس بر خیزم
گر تو کوی نشینی در انتظام باز برم / بنشینم ز سر صدق و از جان بر خیزم
هر که گوید که مرا دست بگیر ای آتش / من ازین شعله چنان نعره زنان بر خیزم
گفتی بر من افتاده سگی فرمای / تا بسوی حشمت ای سرو روان بر خیزم
هر که شام و شبان خواهد و من بر آن / که ببوی تو از شام و شبان بر خیزم
چون لطف تو از شام جان برون است / تو انم که به آن شام و جان بر خیزم
و دست بسته دست و بر بگذرم ادراک / چه نشینم پس ازین پرده نهان بر خیزم
بلکه گفتم که مرا از همه بر باید خواست / چند ازین گفتن بیفایده‌ها بر خیزم
بید دوم در قدمت چو جلال جعفر / گر بنشینم چو تو باشی گران بر خیزم

ملک المحققین مولانا رومی قدس سره

روز چو آفتاب تو روشن که کلیدم / جان و جان ارزان سیب تقسیم در ربوده‌ام
ست قبله روز و شب بخیرم بکه / هر لحظه بر زلف تو بحشش از لب تو تشنه‌ام

گوش بر چرب گیسکم میشوم صداع عشق / هر چه برده‌ام از آن کس ز ریخ تو دیدم
شمس جو ذره شوم چگونه جان و جهان / من چو بلال ملال سبب زخم تو گفتم

ایضاً له

دیدی که آن نشان ناگه در بن میان ها / رقصی که اندر جای بما چو بت جانان ها
بکره ناز چگونه بدبخت در ره بر خان / همیشه که از از دو اگر نه سرو قربان ها
میبانم دو امر دان گره لب و جو و جان / چو گروی سر گرد است مرگ کرده آن چنگ ها
ابله عشق صاحب نظر در عالم چون / تا شد هر ای جان ها از آن ره این میدان ها
گر بنده بی‌جا در طلب رازی جا / از کره و درگاهی چادر زنجیر پایان ها
از جوش بن گر گندی و در راه شیطان پری / مانده رو ما بیان هر دم شور و زبان ها
هست سبی ای با بر کشی از دم سبب ره / بر آتش شو زنده و ام ز بیش بیع و گردان ها
نقدی به زیر در جهان اندر زبر ایوان / عمر او دیگو بود گفتی ای ره روان ارکان ها
باراند نه ها که در صبر و نیت پا و سر / از جسم جان اندر کنده هر رو چوبان ها
در لطف کی گرفت زور زدم تا کی / جیران و جیران هم در لطف این چنین ها
گم زلال گفتار بنی بزم ایه چنانکه بین / پیدا بدن صد جهان بن دوام نشانگران ها
چون جان بر کشی این لعبه را نگو یکی قرار را / صد جان بر سر زدنده راه لقمه زد طعان ها
بگذر ازین بس کن ولد آینه نه اندر ته / ورنه ز قدرت بر برده تیغ اکشان ها

ایضاً له

گفتا که کیست بر در گفتم کمین غلامت / گفتا چه کار داری گفتم مها سلامت
گفتا که چند رانی گفتم که تا بخوانی / گفتا که چند جوشی گفتم که تا قیامت

ایضاً له

هر که زخورشید پرست رخ بنماید همچنین
هر که زماه پرست بام بر آید همچنین

هر که پری عکس نیست چهره خود بنما
هر که زرشک دم زند زلف گشاید همچنین

هر که بگوید که هر زمان چشم کند زاد شو
بارگه کره بنده قبا که همچنین

گر زمسیح پرست آنکه زنده کو
بوسه بده به پیش او در لب باکه همچنین

هر که زرد رخ است ز درد غم بی پرست
ابروی پرچین عشق کشته ... همچنین

هر روی که سنبل نهد عاشقا نه
فتنه ماست گفتم به حق خدا که همچنین

گفتم ابروی تو ز چشم چگونه راه زد
چشم مرا نسیم تو راه زد بیا که همچنین

ملک المحققین فرزند المتوکلین خواجه فضل الدین کاشی فرماید

سرگشته دور بر تو کمان مانده ام
بی آنکه هیچ راه بگیرم دگر ادیم

احوال جان و دل بنوشتم بشرح گفت
کاندر رخت زهر چه بپایه بدیم

فرزند جنون بر توانستم
من با جان زنجیر زر ... گاه بردم

دانا که در دو عالم نبست دل از تو
لیکن ... بسکند بخوره قرار دم

دل نیز گم شده است و ندانم کجاست
بی دل نیز در زنده ... برادرم

گویند راه رو در آن زلف نازده
آری رسم نشانه زآن زلف بدم

در جستنم انکه کار رخت در جهان تو
ره برد بر زلف اگر نبرم ... برم

من چون بجستم دیده را خایم اگر
گر بر زنی بد دم دگر برهوا برم

گفتم زند خوش اگر هیچ بنالیم
من نام ... و من ... بی ... برم

بار دگر در من رکب تو ...
... نام من و ... برم

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایل چه گویی ... جداست ...
خطی که ورد باید ... چو بی

مولانا الاعظم شمس الدین الکیشی فرماید

لبش تا خط زنگاری بر آورد
بنفشه سر ز گلزاری بر آورد

چو کاکل بر رخش زنجیر فتنه پوشید
دمار از روزگار تاتاری بر آورد

چو عکس سبزه دید در آتش
فغان از جان ... بر آورد

مرا آن چشم جادو ... سال
کمند ... بر آورد

رخش جان غم بیرون ...
که گویی خط ... بر آورد

مرا گفتا که جانت بر لب آید
خطش جان ... بر آورد

نصیب شمس ... خارغم ...
لبش تا خط زنگاری بر آورد

سلطان الوزراء شمس الدین خواجه محمد صاحب دیوان فرماید

لب او سر زلف خمش جهز ...
ببین نقش رخ بر نور جهان آراست

بر ... گمان در دو سر ...
بر ... نسیم ...

کمندی که کرد ... از سر ناز
سر زنجیره او بوسه ...

بر ... دوام ... پرورده ...
بر ... نوشت ... است

بجای تو که بر دیده ...
در ... ام ...

سر فدای قدمت ... اگر ...
... بنده ... که ...

قلم ار نقطه نام تو ...
نقطه ... دیده ...

ایضاً له

بازآ من رفته پا ... ام
باز تو ... پا ... ام

[illegible]

دی نقد نو خسرو از ازل دل ما | بر رشته زمرد چو چنار دیده
هر روز شبی که دیده را بود | پی رو روی تو شد غبار دیده
تن کس که ته ارزد رخ تو چشمه | اندوه دل سفید و غبار دیده
بر رهگذر خیال رخت | لعل دگر نثار دیده
زنهار وفادار عهد کار تو | از عهد شد انتظار دیده
با دیده بسر رسید چو خواب | کو خواب دگر قرار دیده
در روز که چرخ گشت | رنج دل و روزگار دیده
در جیب خیال بخت تو | در هجر تو رهگذار دیده
در پس تو خیال تو شد | پنهان دل و آشکار دیده
در آرزوی رخ تو خوش شد | زان غم گریه شد و کار دیده
هر آرزوی که بود بجا | دل را همه در کنار دیده
غره شب غم تو گردد را | این مردم اشکبار دیده
واله و مرد که برم شب | شد مردم دیده بار دیده
پر لطیف در وی دل تو | پر درد دل و لاله زار دیده
پیوسته ام ز غم اشک | پیوسته جگر و نار دیده
زر ز رخم از هلال عشق | اشک آمده بر عذار دیده
گر هست منم از تمام تو | از هست ترا غبار دیده

صاحب سعید ... خواجه سعد الدین ... :

چشم بدور ز تو با سبزه از آن لب دلجوی | مست و دیوانه از آن ... گرد دل گردان

[illegible]

غیاث الدین ...

نه ترا جز ستم و ناز دگر کار است | نه مرا جز تو دگر مونس غمخوار است
گرچه بلبل هوا چو گل می نالد | عشق را بی تو که بی روز تو بازار است
قصه عشق من و حسن تو دیا ... | با جراحت که برهم سر بازار است
نه گرفتار سر زلف تو ام گشتم و بس | دو هزار خسته چو من نیز گرفتار است
من که با زلف تو بودم | تا کند ترک تو هر شب که خونخوار است
در گلستان رخ خوب تو ای درد دل | هم نصیب دل من ... ز گلزار است
بر سو خشم عشق تو ... | تا بدانند که چشم تو بیمار است
کافرم گر به کشور ... | هیچ زلفی ز تو شاید تو ... است
اگر از قصه ... سخن با | حال من بنگر اگر درد دل ... است
قصه اول که درد دل عشق تو ... | تا از آنجا که درد ... است
دوش گفتم که ... | لب ... از ... است

المثله

با ... دوست ... | ... که درد و غم تو ...
... | ... بود ...
دل ما ... | ...
... | که به دوستان ...
با بید ... | ...
... | ...
... | ... ز غنچه ...

خواجه ... الدین ...

[illegible]

الصاد

ای شده چشم از رخت بیت حسن دلبری | کرده دل حاجبانت غمزه تو ساحری

ماه لطیف پیکری دلبر خوب منظری | [illegible]

[illegible]

بولغ

[illegible]

[illegible]

عزیز الدین ... استرآبادی

[illegible]

ملک الکلام ... بر ... باب

هر نفسی ز ... شور و فغان برآورم | راکه ره عشق ... دل ... زار من
گر به ... | ... زار من
... | ... من
... | ... من
... | ... من
... | جان ... من

سرور ...

[illegible]

مولانا ...

[illegible]

[illegible]

شمع شب چگلی تو در حسرت بجا ودل تنو / گشته غبار چمن زعفران بسته گرین تو
خورده کنم نشسته جور وجفای ملا / هر چه کنی تو جور ما کم نشود رگین تو
هر سحری بکوی تو برگذرم فغان کنان / صبح وصال عاشقان سپیده ملازمین تو
فتنه‌جا در زمین بوسه سر جست دیار ان سپر / نا بخوش زن نقش رسیده آفرین تو

حمید الدین الکازرونی فرماید

صنما من از زلف تو جگر بگداز دارم / بغمت بیا جفا که زر و زر نکار دارم
زعفران اسیه جام زلب تو جو آورد / چو اسب گشت حسب بجان بکار دارم
سپهبد من شیرین که زبا دو آفت / همه روز صبر دارم هم شب خمار دارم
تو کمان مهر نگار که من از تو سیر گشتم / که ز رنج بو حسرت تیغ و زر دارم
تو نه برین قسم ندارای دو خاد و عید گنج / من خسته جان غم اسب اشال اسپرد دارم
بدو چشم رکیست که زهجر در تو حسرت / ز رنگش دیده برنج الم شب خمار دارم
نگارم ار زغم که چو مینک بگنم / غم عشق یار بالله بتر زیار دارم

بهاء الدین زنجانی فرماید

دلکا بود مرا غم تنگ وحشد تنگ / تو نگه برد بغارت زمنش بیرنگ
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ازین ماه کوی او که [illegible]
[illegible]

شرف الدین [illegible] فرماید

[illegible]

خواهی

خواهی که دست بهار کرد / بنفشه سر عنبرین کلاله
چون جیب خزان غم از تو / زاری نجر زرقعان ژاله
انگشت که زرق و قدح / کوی جستان نحو اله
تا ار زنگش لب تو دولت / بر اوشنی بر سه نواله
می ده که بکام مستان الست / ار زرد ود دل اسیر لاله
لعلی که تا قاب نم / هر دم که شب بهار باله
ار انکشت حباب می شاد / آرد نگار درین پیاله
کز ماه حرف تو برنج تو / با در برنج کلک جگر بسته ژاله

ملک الکلام قیصری فرماید

چو در دست ماه نخوان خرامد / چو لعل بسته خنده‌ای که دارد
چو قدو ماه رخت ابروی سیمین / مه جسته رخشان که دارد
ز عنبر بر نشسته عنبر که سازد / ز سنبل برزخ خوبان که دارد
مرا کو جسته چندین ار غم یار / چو چشم نازنین یار کی دارد
مرا تو جانی و از جان گرامی / تکلیف ای گنج و خوبان که دارد
سر زلف سرو و قامت بر آرد / لعش اندر سر و سامان که دارد
چو مسکینی قیصری آزرده ما / بزلف کافرت ایمان که دارد
بزرگ جان بباید گفت ناچار / نگار را چنین بزرگ جان که دارد

مولانا غیاث شیرازی فرماید

نسیم زلف تو دلبر اگر به باد گذر کردی / دل گر گشته ما را زمن بخبر کردی

[illegible]

جلال الدین [illegible] فرماید

[illegible]

مبادا کس گرفتار غم عشق بتی یارها | چنین کافتاده‌ام در عشق [illegible] شکین کله‌دارم
مرا [illegible] دل تخم [illegible] | [illegible] چو بر [illegible] کفتن [illegible]
چو باد زلف او آرم هوا [illegible] | چو دیگر لعل او کوید شکر بار بود گفتارم
چرا [illegible] رخش [illegible] | کنی [illegible]
[illegible] | که [illegible]
عتاب [illegible] | جفا [illegible]

[illegible] الدین [illegible] الملک [illegible]

[illegible] | بپرس [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
نهان [illegible] عشق [illegible] | [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible]

بر سرو کذر چای حسرت | کان قد بلند کار [illegible]
بر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آنکس که [illegible] | [illegible]

[illegible]

ای زلف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] الدین [illegible]

ای [illegible] رخ آفتاب | خط تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
زلف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]

چو روی تو ز آفتاب در زر نشان گرفته‌اند | گر رنگ بر چمن ز تو گلگون نهاده‌اند
سر بر خط بنفشه نرگس به روی زیب رنگ | در پای بیچه با لبیان عنب نهاده‌اند
انگه عنبر زلف تو در زره عنبر رنگ | زر در نسیم گلشن از حقه نهاده‌اند
خوبان دهر جمله به یکبار پیش تو | بر خاک کوی تو ز عجز جبین نهاده‌اند
هر دم ز غمت دلم چاک چو غنچه گشت | بار غمت که در دلم نهاده‌اند
[illegible] | در کوی تو چون من بیدلی نهاده‌اند
[illegible] | گر گشت [illegible] در دل [illegible] نهاده‌اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رکنی

رنگ دل [illegible] که هزار گردان | سنبل لاله سرخ کرده هزار جان در دل
[illegible] | پای سر کرده [illegible] گه نثار جان در دل
از غم آن لب و دهان [illegible] | سر و [illegible] [illegible] هزار جان در دل
[illegible] | در خم زلف پر ز چین [illegible] هزار جان در دل
[illegible] | کفر برگ کفر در دین داده یار جان در دل
[illegible] | گردم عشق [illegible] خبر یار جان در دل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر به دل اندر جهان نامی کسی گیرد بجد — در رباعی هک نامی پادشه دارا ...
وه که از اندوه تنها ماندگی یک آدمم — خوب ... گردی گرد دلم ...

[illegible]

سنبله در پیچ و تاب انداخته — در ... تاب انداخته
بچه ... سایه بر آفتاب انداخته
بر فشانی زلف ... — ... در اضطراب انداخته
... — ... در شراب انداخته
... — بر سر سنبل نقاب انداخته
... — ... در رکاب انداخته
باده ... — ... در آب انداخته

نجم الدین ...

دایره رخ ... — خط تو ... چهره ماه ...
... جهان ... — غمزه ... ای
... — ... ای
... بوستان ... — ... ای
... — ... ای
حسن ... — ... ای
... — ماه و ... ای
... — ... ای

کس

[illegible]

گفتی که ... — ...
... — ...
... — ...
دور از لب ... — ...
... — در شهر ...

ابن نصیر ...

... خویش را — باز کند ... خویش را
... — ... زبان خویش را
... — ... خویش را
... — ... خویش را
... — ... خویش را
... — ... خویش را
... — ... خویش را
هر که ... — ... جهان خویش را

مولانا نجم الدین ...

... انداختم — ... انداختم
... — ... انداختم
... — ... انداختم
... — ... انداختم

[illegible]

زان باده که هر ساعتی که بی من هستی نوبتی | از شعلت آتش همه از خوبی بر اندام
ای نجم دو خورشید فلک فانه و نو باقی | روز نو و بخت بزرگ و زیر اندام

مولانا رکن الدین الله مهری فرماید

ای لبت با نخجیر عنبر دام | طلعتت زیب زینت ایام
روز گارت عطف گشته رها | در آفتاب چو حسن گشته غلام
عشوه‌ات در پای حسن چو پل | غمزه‌ات در کمین چو خون آشام
سنبلت سایه با گلت یار | نرگست در خمار حسن مدام
ماه روی تو از عنبر زیب | جام لعل تو از نرگس خمام
عارضت با ملک [illegible] | قامتت سرو و سیم اندام
سنبلت عنبرین گلت بستر | عنبرت آتش و نسرین مقام
جز زبان در دهان حسن فتاد | از لبت هر که جست روزی کام
مرغ دلها بسته آن سلسله | دانه خال تو گشته در دام
تا چو آرات ماه روی تو لا | خال مشکین و خط غالیه فام
بوی مشتاق درد [illegible] | لب جان بخش تو [illegible]
گشت منثور حسن با توقیع | [illegible] ملک جمال انعام
نقش خال تو بر لب کوثر | خط تو گرد ماه [illegible]
ایجو [illegible] لاله نقطه [illegible] | ایجو [illegible] صبح جلوه شام
درد هجر تو [illegible] وصال | طمع دشمن [illegible] از لب تو شام

مولانا رکنی فرماید

خواجه برهان الدین الله سعد فرماید

ای گلستان زنده کن آنچه دیده [illegible] | روز و شب چشمه آب در حسرت [illegible]
هرچه بیند بردم عقل غلام الغیث | باز که بیند عالم جام عالم [illegible]
پر ز آتش شده ضمیرم از آن [illegible] | از دهن بشده اندرونم [illegible]
گر برم که در کف دارم این [illegible] | این جور را که کردی [illegible]
بر رخ آن دانه گرد و سنبل آن چشم | هرگه که [illegible]
[illegible] | [illegible]
چاره هر [illegible] | کار [illegible]

مولانا سعدالدین [illegible] فرماید

آهنگ وفا نمی‌کند دوست | جز جور و جفا نمی‌کند دوست
با یار ستیزه [illegible] | در دست وفا نمی‌کند دوست
[illegible] | با [illegible] وفا نمی‌کند دوست
تا هم [illegible] | کاری بسزا نمی‌کند دوست
در ما نظری [illegible] | از چین [illegible] نمی‌کند دوست
عمری [illegible] | از [illegible] نمی‌کند دوست
درد دل [illegible] | درد دوا نمی‌کند دوست
فریاد که [illegible] | یک [illegible] نمی‌کند دوست
از دست [illegible] | در [illegible] رها نمی‌کند دوست
صد بار [illegible] | انصاف بما نمی‌کند دوست

در دی کشی گهی دولت هنر | از شیخ پر از دم دانه
سینه بر دو کناره گیر | تا یابد رهی از این سبب

مولانا رشید الدین ... فرماید

ای ز لبت گرفته شکر روانی | در پیش دهن خوبت شاه و گدا گدایی
هر با مراد خورشید از جهت رخ تو | ...
دل چو علام ... | ...
... | ...

سلاج الدین حسن ... فرماید

چو عشق با دگران ... | چرا مرغ دلم ... جان باری
...

ای همه لطف و ... | ...

محیی ... فرماید

دیدار ... عشق تو دیدیم ... | معلوم ... در ...
... | که دل ... عشق ...
... | ...

سلطان ... بن تیمور ... فرماید

هر که ... | ...
...

شمس الدین ... | فخر الدین ... فرماید

انجم ... | ...

ملک المعظم [illegible]

در مجلس عاشقان جز عجب جائی نه — مستان سرکوی [illegible]

از روز ازل عارف [illegible] — در قفس [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر عاشق سرگردان [illegible] — [illegible]

عاشق نبود صادق [illegible] — گر هر دو جهان [illegible]

عارف نبود هر کو [illegible] — [illegible]

[illegible] که همه عالم [illegible] — در شام و سحر [illegible]

[illegible] — [illegible]

در عشق [illegible] — هر کو [illegible]

سیف الدین [illegible]

[illegible] که نور رخ [illegible] — [illegible]

[illegible] در باغ حسن [illegible] — [illegible]

جان [illegible] — که [illegible]

غم تو عاشق [illegible] — که از [illegible] جهان [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — که [illegible] دل [illegible]

کاه درد دلش [illegible] — کاه [illegible]

[illegible] — همچو [illegible] جوان [illegible]

[illegible] دولت [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

عاشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل [illegible] — اگر [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

دل نه جای نشست کیست که جز کنج غم / در جهان خود هیچ جای دیگرانست

ملک الله قلی ابن رنگه بیگ از قزوین

بنشانی تو مردان به ازارم باشد / که حساب ابد و [illegible] جانم باشد

چو من از عشق تو ام آواره شده باشد / اگر از عشق تو میرم چه زیانم باشد

من چه ام تا تو چو شاهی [illegible] خواهد / من کیم تا تو چو [illegible] کرام باشد

خو ز خوبان که چنان [illegible] / در کو بان که به [illegible] باشد

هیچ خاطر نکند نسبت تو با دگران / خود کجا نسبت تو با دگرانم باشد

هر کسی که چو [illegible] / هر کسی که چو [illegible] روانم باشد

جز وصال تو نکند سود فراق [illegible] / چه غم از پیش اگر کم [illegible] باشد

با تو ایام جوانیم چو بهار [illegible] / در پیری [illegible] باشد

تو مرا ز غم خود خلق و [illegible] / لیکن [illegible] باشد

ایضا له

آنچه من از تو رسیده ام و نرسیده ام / که فرم از [illegible] خود دیده ام و نشنیده ام

باکه گویم جان [illegible] / بیشتر که گویم [illegible] کشیده ام

بر غم [illegible] / لیکن [illegible] رسیده ام

دمی [illegible] دیده ام [illegible] / [illegible]

نازم [illegible] گشته ام جان به لب آمد [illegible] / [illegible] کشیده ام

قصه گفتگوی [illegible] / [illegible] جای [illegible]

[illegible] دل [illegible] / [illegible] کشیده ام

ایضا له

[illegible]

ایضا له

انگشت نگاران نگار [illegible] / تا بر فرض ابن شمات [illegible] آمدی

جان بردن [illegible] / [illegible] آمدی

ز [illegible] / [illegible] آمدی

بر [illegible] / [illegible] آمدی

گر [illegible] / غم خوردن تو ام [illegible] آمدی

[illegible] / [illegible] آمدی

دیوانه [illegible] دل [illegible] تو / [illegible] عشق [illegible] آمدی

[illegible] فرماید

[illegible] گشته ام [illegible] / [illegible] رنده انه

[illegible] / [illegible] بیگانه

[illegible] / [illegible] شانه

[illegible] / [illegible] افسانه

[illegible] / [illegible] بیگانه

[illegible] شمع [illegible] / [illegible] پروانه

[illegible] / [illegible] دانه

[illegible] / [illegible] دیوانه

ایضا له

[illegible] / [illegible]

[illegible]

پاکی ز رزق تو دلم رگ نانان جا به جا
چو باز در سخن آیم بیان جا به جا

ز تشنگان غم رخت قدم دریغ
در گشته زلف غم رحمت روان جا به جا

تو صعی گم ز رنگت نهان گنه
[illegible] پیکت ز روان جا به جا

ز راز تکلف حسن هیچ کم نشو
گر دور تو خسته دل را کمان جا به جا

اگر ز خشم لیکن خنجر زبان بکشم
دلم ز رفتن آن جا بروان جا به جا

بهر سخن بگو که جا به جا ز رنگ بیایم
چنان که حسن ز رزق [illegible] جا به جا

غم زدیم ز خطا هم به [illegible] دل
[illegible] شود دل [illegible] جا به جا

[illegible]
کی بشنود [illegible] جا به جا

کی [illegible] زبان عطار
چنانکه [illegible] جا به جا

ملک الکلام مصطفی [illegible]

[illegible] شد
[illegible] می‌شد

[illegible]
[illegible] می‌شد

[illegible]
[illegible] شد

[illegible]
[illegible] شد

[illegible]
[illegible] شد

[illegible] حریم [illegible]
[illegible] شد

[illegible]
[illegible] شد

ایضاً له

[illegible]
[illegible]

مقصد

[illegible]

سعد الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] غم [illegible]
[illegible] دل

دل اگر [illegible]
جان [illegible] دل

[illegible]
[illegible] دل

رام شود [illegible] ایام [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دل

[illegible]
هیچ [illegible] دل

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دل

[illegible]
[illegible] عشق [illegible] دل

[illegible]
[illegible] دل

حاجی احمد [illegible]

[illegible]
[illegible] چه بود

[illegible]
[illegible] چه بود

[illegible]
[illegible] چه بود

[illegible] دل [illegible]
[illegible] چه بود

[illegible]
[illegible] چه بود

[illegible]
[illegible] چه بود

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] چه بود

[illegible]
[illegible] چه بود

ایضاً له

[illegible]
[illegible]

[illegible]

ملک الکلام [illegible]

[illegible]

ای داده رخ خوب تو خورشید را [illegible] | وی [illegible] سر زلف تو [illegible]
بر ماه لعب [illegible] | هر [illegible] بر [illegible]
[illegible] | کالبدر فی [illegible]
ای روی تو چون لاله [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر در روضه نگاری بیابند خوش سمن بویان / نقاب شوی رخت دارد که حیرت
ز زلف لیست ... غنچه خندان / [illegible]
دو چشم مستش بیکی ... فلک ... / ... که کاهی ... برود ...

من کلام عارف ...
خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم / ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم / قد برافراز که از سرو کنی آزادم
شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه / شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
می مخور با دگران تا نخورم خون جگر / سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم / طره را تاب مده تا ندهی بر بادم
شمع هر جمع مشو ور نه بسوزی ما را / غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس / تا به خاک در آصف نرسد فریادم
چون فلک جور مکن تا نکشد ... / رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم

ایضاً من کلام حرف الشین
ملک الشعرا خواجه [illegible]

ها تفی از گوشه میخانه دوش / گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست / نکته سربسته چه دانی خموش
عفو الهی بکند کار خویش / مژده رحمت برساند سروش
این خرد خام به میخانه بر / تا می لعل آوردش خون به جوش

خوا[illegible] ... / بگذر ... سخنهای ...
کر چرخ ... / عارف ...
حافظ اگر ... / جمشید ...

خواجه علاء الدین ...

ای رخ زیبای تو شمع شبستان دل / [illegible]
بی لعل لبت ... / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
در هوس لعل تو چشم گهربار من / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شمس الدین ...

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هزار ... / که ... دل

[illegible]

[illegible]

مفتی الکلام [illegible] فرماید

[illegible]

مولانا محیی الدین حبیب [illegible] فرماید

[illegible]

مولانا زین الدین [illegible] فرماید

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible] فرماید

[illegible]

جهی فن تو ام گشت و بنام و سحر من / هر روی تو آنا بش و آرام قراری
باز آی که این ... مشتاق ... / جز ناله و زاری ز غم عشق تو کاری
آنها که کسان ... غم عشقند / باری ... ز تو ... هجران تو باری
باید ز تو در ... ایشان ... / جای ... نکند ... غم خواری
بدرحمت ... که ... لطفش ... / گر ... نگاه نکند ... غاری
در دام غم عشق تو ... / چون ... حجب ... [illegible]

مولانا بدیع الدین فرماید

هر روز تو ... من ... / یکباره غم تو ... ترک گویم ...
تو ... جور دگر لطف کنی ... / چه کند ... اسیر ... جور ...
ما دل و جان ... / چشم ...
گر چه ... ز ... / ... زلف ...
ز ... تو ... / از ... دل ...
... / ز تو ... دشنام ...
دل ... / ... ز ... احوال ...
گر ... ز غم عشق تو ... / ... ز درد دل ...
یکباره تو ... / الله الله تو ... ...

ایضاً له

رفتی و جراحت ز دل ریش نبردی / وز سر هوای ... تو بیرون نبرد
بربار غارت ... / هرگز که دامنم ... نبرد

فارغ مست

فارغ مست شدم ز غم ... / تا ... غبار خود
چون ... / ... خود
با ... / ... بار خود
اگه ... / ... خود
... / ... خود
... / ... خود
... / ... خود
... / ... خود
... / من که ... خود

مولانا تاج الدین ... فرماید

... / ... نهاده ام
... / ... نهاده ام
... / ... نهاده ام
روزی که کار ... / ... نهاده ام
... / ... نهاده ام
... / ... نهاده ام
... / ... نهاده ام
... / ... نهاده ام
دارم ز تاب ... / روزی که ... نهاده ام

[illegible]

مولانا علاء الدین [illegible] فرماید

[illegible]

گوییه بر در تو مقیم است [illegible] | ناله ز نالت اگر بپرسی [illegible] سلا

[illegible] چشم [illegible] | هستم [illegible] سلا

[illegible]

[illegible]

[illegible] | گر زر ز خار و [illegible] سلا

مولانا مسعود [illegible] شرف فرماید

بلاست [illegible] عشق تو بیرون زده | [illegible] ز دل [illegible]

[illegible]

مولانا جلال الدین اسکندر فرماید

[illegible]

دل [illegible] | بجفا و جور [illegible] دلم [illegible] سلا

شدم ز عشق [illegible] زلف تو [illegible] | همه [illegible] سلا

[illegible]

مولانا شرف الدین فرماید

[illegible]

مولانا صدر الدین [illegible] فرماید

[illegible]

مولانا [illegible] فرماید

[illegible]

[illegible] شیخ سعدی [illegible]

[illegible] — [illegible]

رباعی له

[illegible] — [illegible]

این [illegible] در ایران [illegible] است — وین آب [illegible] که از آن [illegible] است

ای [illegible] گرفت [illegible] است — در [illegible] آشنا [illegible] است

این [illegible] ما [illegible] است — وین [illegible] است

[illegible] بر آتش [illegible] — با [illegible] در آن [illegible] است

[illegible] — باز آمدی که دیده مشتاق بر در است

[illegible] شمع [illegible] — در [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

گفتم که عشق [illegible] — هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

[illegible] بر آتش [illegible] — وین دم که [illegible] است

[illegible] — سوز غم [illegible] همچنان ترست

رباعی در [illegible]

[illegible] — تو [illegible] آرام

[illegible] — [illegible] نام

[illegible] — [illegible] سلام

[illegible] — [illegible] کام

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] آرام

اگر [illegible] — اسیر عشق [illegible]

[illegible] — شراب [illegible] حرام

اگر [illegible] — [illegible] جام

[illegible]

رباعی در [illegible]

[illegible]

دل عارفان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر باد رفتیم چو شمع [illegible] بر کنار | جرم ما [illegible] گفته

با درد و غم کم [illegible] چشم [illegible] گفته | با [illegible] سلیمان گفته

دگر [illegible] یوسف گفته | [illegible] برضوان گفته

[illegible] گفته | [illegible] گفته

داغ [illegible] | آنچه بر [illegible] گفته

[illegible] | ما جرای عشقم [illegible] بیابان گفته

پیش [illegible] عشقم [illegible] | [illegible] پریشان گفته

پیش [illegible] | پیش [illegible] گفته

ملک الفضلا حسام الدین [illegible]

[illegible] زلف [illegible] بگو | عاشقان [illegible] بگو

[illegible] زلف [illegible] | پیش [illegible] بگو

[illegible] زلف [illegible] | وصف [illegible] بگو

[illegible] | [illegible] چشم [illegible] بگو

[illegible] | با تو [illegible] بگو

[illegible] | [illegible] بگو

[illegible] | [illegible] بگو

ایضاً [illegible] احوال [illegible] | [illegible] بگو

ایضاً له

[illegible] جوان [illegible] | [illegible] کند

[illegible]

ما [illegible] دل | [illegible] دل

[illegible] دل | [illegible] دل

[illegible] دل | [illegible] دل

[illegible] | [illegible] دل

[illegible] | [illegible] دل

[illegible] دل [illegible] | [illegible] دل

[illegible] | [illegible] دل

[illegible] | [illegible] دل

ایضاً له

[illegible] زندگانه | [illegible] احوال [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] روان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] چشم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

بگذر ز نمودی که از آن [illegible] دگرست | کاف ابد و ازل ز نقطه صاحب نظرست
فرداد ز نشه و [illegible] خلاصه دل | در نو [illegible] دگرست
[illegible] سرو [illegible] جوان گفت [illegible] | [illegible] دگرست
با نسیم سحری [illegible] زیبا [illegible] | [illegible] گلهای چمن زان اثرست
گل که در ملک چمن سلطنت جاوید داشت | شه زر [illegible] برسر [illegible]
روی خوب [illegible] | گفت [illegible] جلوه [illegible]
دل بردم [illegible] حیات [illegible] | چشم که [illegible] میان [illegible] پسند [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | هر چه [illegible] نبات [illegible]
[illegible] لب [illegible] | [illegible] که [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چشم که [illegible] | [illegible]

زا [illegible] دلبران [illegible] | [illegible]
نرگس [illegible] | [illegible]
[illegible] | باشد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] سرو [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]

الباب الرابع والعشرون در ذکر رباعیات [illegible]

فصل اول در توحید حق تعالی | فصل دوم در نعت رسول
فصل سیوم [illegible] | فصل چهارم در رباعیات [illegible]
فصل پنجم در رباعیات عمر خیام | فصل ششم در حکایت روزگار
فصل هفتم در رباعی [illegible] | فصل هشتم در رباعیات [illegible]
فصل نهم در رباعیات [illegible] | فصل دهم در رباعیات [illegible]
فصل یازدهم در رباعیات [illegible] | فصل دوازدهم در تجنیسات [illegible]
فصل سیزدهم در رباعیات [illegible] | فصل چهاردهم در وصف [illegible]
فصل پانزدهم در وصف شراب | فصل شانزدهم در وصف چنگ [illegible]
فصل هفدهم در وصف [illegible] | فصل هیجدهم در وصف شمع [illegible]
فصل نوزدهم در وصف چشم [illegible] | فصل بیستم در سوال و جواب
فصل بیست و یکم در وصف حسن و عشق | فصل بیست و دوم در وصف [illegible]
فصل بیست و سیم در وصف دل [illegible] | فصل بیست و چهارم در وصف زلف
فصل بیست و پنجم در وصف خط معشوق | فصل بیست و ششم در وصف خال معشوق

فصل بیست و هفتم در وصف [illegible]
فصل [illegible] در وصف [illegible]
فصل [illegible] در وصف [illegible]
فصل [illegible]
فصل [illegible]
فصل [illegible]
فصل [illegible]
فصل [illegible]

[illegible]

جان محو شد و در کمرت بست زخشت	دل در خم گیسوی تو کو بست زخشت
ای از سر تو در جهان کرده پنه	کس در دو جهان ز هیچ سو بست زخشت

ایضاً له

زلف سیه تو که رسد	نه جان سپرد به جلال تو رسد
گرچه ذرات جهان ادیب شود	ممکن نبود که در جلال تو رسد

ایضاً له

ای حسن تو از چه بقا که نه	در جای تو و نگاه جا که نه
ای دولت تو از جاه و حشمت	آخر نه تو که نه و گاه که نه

ملک الشعرا بدرالدین جاجرمی فرماید

ای واله پر تو جمال تو عقول	وی چهره از که کمال تو خجول
از غایت کبر با بار نشسته	تر درگه سر از تو جلال تو خجول

ایضاً له

تا مهر سپهر قدرت تابان شد	جان در طلبت چو ذره سرگردان شد
در وصف جلال تو زبان لال شد	در کنه کمال تو خرد حیران شد

ایضاً له

ای آنکه بجز دل از تو خسته نشود	جز نام خوشت زینت مرهم نشود
بر جو حسن اگر کسی تحمل شد	یک ذره از انک در محبت کم نشود

ایضاً له

انگم تو هر بار دولت ... چون	از زلف تو کند دل پاکان شده خون

آنجا که میان آب و گل بود آدم	در عالم پاک درد دل همراه بود

ایضاً له

زان پیش که نه خیمه افلاک زدند	زان خیمه بگرد نور پاک زدند
در عالم جان برابرش بنشستند	بر قصر قدم نوبت ادراک زدند

فصل سیم در کلمات نفیس و دری ملک الشعرا بدرالدین جاجرمی فرماید

اول ز جهان صبح درین عالم باش	وی زان چو ختن بلفظ بی خویش باش
ای نقش نفیس خاص سلطان چو زند	یعنی که تمام اسیر زر زان ز درد باش

ایضاً له

در وقت صفا دلم که ره در یاب	این قوم که بسته بیک ره در یاب
تو بگو قضا بار آمد جو تو تر کس	تو بدرد گاه ملک را در یاب

ایضاً له

هر کس بسر غم چو سنجیدن آید	کانور در رنگ من بسر آید
گر زانکه کسی ازین سیاه رنگ بجد	از هر سیه سپید ی او هیچ آرد

ایضاً له

هر کس چو در شانه من همی شب	غم من مانند سیم در سب
رفتند در که آتش چو زلف نماند	هیچ ... سیاه شده تر از در شب

ایضاً له

تن سوخته در دوش جو انده بماند	در نام شده و دگر زند بماند
در من شده ام هم چنین گرد کران	با ما چو گستان او انده بماند

فصل چهارم در رعایت صنایع در سایر اشعار از گفتار [illegible]

ایزد برادر [illegible] / تا [illegible] دهان [illegible]

[illegible] / تا [illegible] دل [illegible]

ایضاً در [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ایضاً در تجنیس مکرر

[illegible] / تا [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / شب [illegible]

ایضاً در تجنیس تام

اگر نشسته ز نو داری تو دل بازارها / هستم ز هوای رخ تو بازارها

گلبرگ دل من نگار [illegible] / تا که نگار گلبرگ دل بازارها

ایضاً در ایهام

ای باد [illegible] / در [illegible] این دل [illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

ایضاً در تضاد

ابروی تو [illegible] زلف تاری / با [illegible] هجران [illegible]

زلف تو زره [illegible] چشم تو [illegible] / در مهر [illegible] چون تاری

ایضاً در تناسب

[illegible]

بربود [illegible] دست [illegible] / تا [illegible] دل [illegible]

بربود دل [illegible] / [illegible]

ایضاً در ترصیع

شکر داری در لب شیرین [illegible] / گوهر [illegible]

هرکس که ز [illegible] / عنبر آرد [illegible] زلف [illegible]

ایضاً در [illegible]

ای سنگدل [illegible] / تا [illegible]

جز خط تو [illegible] / [illegible] زلف [illegible]

ایضاً در تشبیه

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

هم ماه [illegible] / [illegible] ماه [illegible]

ایضاً در تشبیه مشروط

قدی تو اگر چو پسته خندان باشد / سروی تو اگر سرو خرامان باشد

ماهی تو اگر ماه سخن گوی بود / شمعی تو اگر شمع سخندان باشد

ایضاً در تعجب

هرگز کس [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] زلف [illegible]

ایضاً در [illegible]

[illegible] / قندات [illegible]

چشم تو مرا بر آنه با چشم تو کار — فردوات کنند خوار کار سب

ایضا در حمزه الف

دل شد نعم عمق تو و بر سنگر — نشنه رگش خسته دلم پند مر
در بند سر زلف تو دل گشت مقیم — مجنونست دلم کو راست در بند گر

ایضا در تقع

ای حلقه زلف تو در اوج طلب — ما ما با تو سر کد نقره حسب
از تو گم وصد طلسم گاه وارث — با لبت تا تحفه کار نهیب

ایضا در تقع مکرر

بهر آنک تو ادی و تو ادی بود گرا — ز برای کن تو جاند و تو جاند برا
او دست عشق و عشق او دوست — چاره کن الطبع و الطبع جاد کا

ایضا در عراق

در آرزوی روی تو ای سیکو روی — در روز جفا رحمت ای دل جوی
بگذشت عمری سدا اگر بینی کو ما — کی جست تن تو و تو می آورد امو

ایضا در تجنیس

جانا ز بوصل رخ دل را بالا — من هجر کی ما رسکت تو بالا
از غم تو بر که خسرو عمر و بالا — غیبی روی سود کی روی بلا

ایضا در ترشیح و علم و تجنیس مکرر

ابو قلمی تو که روز هجرانم کم — تا رخ چو مه رخت زنور انجم
حسن تو مه تو نور فروزان — کم دیده تو بحسن ز روت بردم

[illegible]

ای داده بهر نشان دار چه — ای خنده زلفت و راستی ادای چه
ای لعبه هزار کس ز تماشا — ای سوخته از بهر تو من کف سینه

فصل پنجم در رباعیات ملک الحکما عمر خیام رحمه الله

عالم از بهر تو ای زار سب — کردی بر آن که خاندان بر آن
بسیار چو تو روند و بسیار آیند — بربای نصیب خویش کن بر بینه

ایضا له

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد — خود را به کم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست — از موم بدست خویش هم نتوان کرد

ایضا له

وقت سحرست خیز ای مایه ناز — نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند بسی — وانها که شدند کس نمی آید باز

ایضا له

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم — پس بی می و معشوق خطاییست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم — چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

ایضا له

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست — برخیز و بجام باده کن عزم درست
کین سبزه که امروز تماشاگه تست — فردا همه از خاک تو برخواهد رست

ایضا له

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی — سرمست بدم چو کردم این اوباشی

[illegible]

پدرش داد و کوکه کرم ز کیب میز منتظر به کیقباد و چشم پرویز

ایضاً له

دوری که در آن آمدن و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

ایضاً له

می خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو
در سبزه نشین و می روشن میخور کین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

ایضاً له

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

فصل ششم در [illegible]

شعری گفته هیچ کس [illegible] ناگفته نگفت کارم در دل
هر کس [illegible] بستم [illegible] [illegible] هزار خارم در دل

لکاتبه [illegible]

[illegible] هستم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

لکاتبه [illegible]

از غم [illegible] زین دل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فراخ باید دل

[illegible]

فریاد ز دست فلک سفله نواز کازاده و گنجینه [illegible] چاز
نرگس زر [illegible] [illegible] پوشیده چاز

لمصنفه [illegible]

ای چرخ فلک [illegible] [illegible] [illegible]
از چرخ [illegible] [illegible] [illegible] ای چرخ فلک

فصل هشتم در رباعیات [illegible]

تا دست [illegible] [illegible] [illegible]
از ناله ای که [illegible] [illegible] در این پرده که [illegible]

ایضاً له

گر ز دست [illegible] [illegible] [illegible]
ای [illegible] وصف تو [illegible] آیا بود آنکه [illegible] باز آید

ایضاً له

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

ایضاً له

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

ایضاً له

[illegible] المدام [illegible] [illegible]

[illegible]

ازبسکه زدر دل بچشم رخت رسیم که چو زلف تو ترکم [illegible]

لصاحبه

[illegible] بسراب فیم [illegible] الله عجاب

[illegible] ز درد دل سکین [illegible] [illegible] نقش [illegible]

فصل ششم در رباعیات [illegible] در حق پسر [illegible]

ز دوست [illegible] [illegible] گریم

این جلوه که [illegible] ز زلف [illegible] بسوم

و لها در حق پسر [illegible]

دلدار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

و لها در حق پسر [illegible]

[illegible] چو [illegible] [illegible]

[illegible] که ز لعل [illegible] [illegible] فلک را تابه

و لها در حق پسر [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] این دل صد پاره [illegible]

و لها در حق پسر [illegible]

از [illegible] چو [illegible] کوتاه [illegible] کوتاه

[illegible] کوتاه [illegible] کوتاه

هرکار که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و لها در حق پسر [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]

باز [illegible] [illegible]

و لها در حق پسر [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

و لها در حق پسر [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

و لها در حق پسر [illegible]

[illegible] که جان و دل [illegible] [illegible]

[illegible] زلف [illegible] [illegible]

و لها در حق پسر [illegible]

[illegible] [illegible]

هرجا که [illegible] [illegible] عاشقان [illegible]

و لها در حق پسر [illegible]

[illegible] [illegible]

دلها چو کبوتر ز تو در سینه طپان / تا تو نه دهی ... که کدام اندازی

ولها در خم ... انداز

هر تیر که از ترک تو سبک سایه زند / بر سینهٔ عاشقان بیچاره زند

ترکیست که از غایت چابک دستی / اندر شب تیره چشمه بر ماه زند

فصل هفتم در رباعیات نقیضهٔ سلطان الافاضل ... نظام

هر چه که ز غیب ... لب دیگه / ... ز غیب ... از ... دیگه

ز آرزوی ... بوسه ... / کای آب حیات است از ... دیگه

وله ایضاً

از شرم رخش ... / ور ... لبش ز ... دیگه

انگشت ... رخش ... / کفت آب حیات است ... دیگه

لغیره من الشعرا

زلف تو که چو افعی ... / ... پیچ ... بر ... میگردد

چون دید که ... / ... در ... میگردد

وله ایضاً

زلف تو ... و خط ... میگردد / ... کرد ... میگردد

خط تو ... زلف ... / ... میگردد

لواحد من الشعرا

ای ... / چو ... نازک ...

با ... / با عقده که ...

ابل ازدرا

اهل زهد ... / ... که کار ...

... / چون ... از دیده ...

ایضاً له

خوبان همه ... / ...

نرگس که ... / ... چگونه ...

جمال الدین ...

ای دیده ... زلف تو ... / ...

بادی ... / ...

لواحد من الشعرا

... غمزه ... / ... دیده ...

چون قد تو ... ابرو ... / با این همه ...

وله ایضاً

هم سبزه ... / هم ...

چون ... لطیف ... / ...

عطار ...

چون ... / ...

در ... / با سبزه ...

لغیره

چون ... / با آنکه ...

[illegible]

لواحد من الشعرا

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

صید تو شدم نفس دل که رقیب | سیمرغ به دام خود در انداخته

لغیره

هر زلف که مرا ز دیده انداخته | دل را به هوای او بپرداخته
یک لحظه ز غم جوابش نشکسته | چنین چنگ مرا که تو بنواخته

فصل سیم در رباعیات تخلصات لواحق من الشعرا

گر کشت چنین چنانکه ازرقت داغ | لیکن بر شکر گفت بداد داغ
گویی که سیم ازین نظاره بگسست | با سحر ز میانه برخواست داغ

مولانا صاین الدین [illegible]

گر دیدم شستنه زلف چمن | بر این خوبان نقره داغ
می گفت که پرده جانم که دریده | با سحر ز میانه برخواست داغ

مولانا جلال الدین [illegible]

سودا زده ز مهر رباب چمن | هر دم گذری کرد [illegible]
گفتم که به جام من [illegible] | با سحر ز میانه برخواست داغ

قطب الدین شیرازی [illegible]

از سحر چمن چو دیده کمند داغ | سنگ لب ز دل [illegible]
لیکن [illegible] که در [illegible] داشت | با سحر ز میانه برخواست داغ

[illegible]

دی [illegible] چو شدم [illegible] | بر این [illegible] دیده تا داغ
گفتم که در [illegible] شعر را | با سحر ز میانه برخواست داغ

[illegible]

ای منزل [illegible] روی جهان آرایت | زو [illegible] جان قطره [illegible]
ای [illegible] تو زیبای [illegible] | سر تا پایم فدای سر تا پایت

لغیره

ای [illegible] جان روی جهان آرایت | وی قوت روان [illegible]
این دیده و دل به [illegible] جان | سر تا پایم فدای سر تا پایت

مولانا بدر الدین [illegible]

ای منزل دل [illegible] آیت | وی [illegible] جان [illegible]
ای لطف [illegible] سر تا پایت | سر تا پایم فدای سر تا پایت

[illegible]

ای کام دلم روی جهان آرایت | در دام دلم [illegible] زلف عنبر سایت
سر تا پایت [illegible] لطف حق است | سر تا پایم فدای سر تا پایت

فصل [illegible] در رباعیات [illegible]

بر یاد [illegible] درم برور تو | فردا [illegible] نگاه [illegible]
از آب [illegible] چشم خویش [illegible] | [illegible] بنا که من [illegible]

[illegible]

ای گفته [illegible] | [illegible] دیوانه خویش
[illegible] | دیدار تو [illegible]

[illegible]

اندر [illegible] ای [illegible] | در کوی [illegible]

[illegible]

گر آتش عشق تو ورزد کم بود آن   کم بود همه مرد و سوزد و کم بود آن

وله ایضاً

در حشر پری چو ماه اندرو آن   کز لطف زنه ز خوبی و دهان آن
بر بر دل من رحم گرد و زن گرد   خو خود دل من مست آن زر آن

وله ایضاً

آتش دو زبانه خانه بتوم جوش   وز شوق شوم همه درو دم جوش
بر پای شوم که شمع را بنشانم   آتش زنی شمع همه بوم جوش

وله ایضاً

زلفین تو بی زنگ دو جو بسیمین   بربسته ز خط غنچه در بسیمین
تا چند بگوش تو بسیمین   زان لب بسته بوسه کم زان بسیمین

ایضاً له

ای روی تو از تازه گل برابر   در حسن و خط و چشم ز یار بر
مه بسته رخ زیبا تو بنده شد   بر بر را بسته تو که برابر

وله مقطع راست

ای آرزوی روی تو دل داده دل   با گوشه تو گوشه گرفته تا طلب
نقش منم چنین بر نشت عجب   بنگر نگه بنگر نقش نگه

وله المحذف للقضیب

دارم که در سگ تو که دم ای دو پیش   تقطع دو صفر و دجر دو شر زبکاره پوش
این طرفه که کفر دوست چه آتش دم   کو به به دو نگم شب روز زین پیش

هر که که بزلف عنبر تو نزدیک   همت کرد و تازه شود زین
تو بای رخ چو بسج بر تو زیک   چون است که زد و بنده با تو نزدیک

فی المعنی

افتاد حلال بت خو گفتاری   گفتم که زمن ببر شدی گفتاری
گفتا که چار انجم را اول ارت   گفتم که دگر صحبت من گفتاری

فی المعنی

ای زلف تو غنچه غنچه و چین پیچ   طغرای خط تو برده چین پیچ
خورد دو زنگار تحت بر چین پیچ   ز رو ره بر تو ز تخت بر چین پیچ

فی المعنی

و نقش لب او دو لش لاله بشکفت   سه گفته به ز لولو لاله بشکفت
کف چو چشم که ام لطف پیدا   لاله ش که دل لاله بشکفت

فی المعنی

ای خوش بیران که صحبت ای انکشت   سیمان آنه ز سرشت آن زرکشت
شیرین سخن و دنگر اسیم ربه   یاری چنین آب ب ز راکشت

فی المعنی

ای شمع رخت را دل غریو پروانه   وی لطف ز راهب سگ کس پروانه
مستی تو تا عقف نقش حلقه دار   زر خط لبت بعد نخست پروانه

فی المعنی

ای ترک بچه سجر مست نگر با   ما را بکنار خوش ترک نگر با

برقع ز رخ ... [illegible] / آخر ز رودی ... [illegible]

وله ایضاً

ای لاله تو نازدهٔ بستان بهار / [illegible] ز آب ... [illegible]

در حسن ... [illegible] / ... [illegible]

وله ایضاً

ای هندوی زلف ... بر جانم ... [illegible] / بر قد تو مرا بر آتش ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

وله ایضاً

ای از تو ... [illegible] / ... [illegible]

در وصف ... [illegible] / ... [illegible]

فصل سیزدهم ... در رباعیات ... [illegible]

در ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

وله ایضاً

غم با لطف تو ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / آتش همه آب ... [illegible]

در ... صفت لاله ...

لاله چو پر بر آتش ... [illegible] / ... [illegible]

امروز ... [illegible] / فردا ... [illegible]

در آتش دل پر بر ... [illegible] / ... [illegible]

امروز ... [illegible] / فردا آتش ... [illegible]

در ... صفت لاله

... [illegible] / ... [illegible]

امروز ... [illegible] / فردا ... [illegible]

وله ایضاً

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

وله ایضاً

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / فردا ... [illegible]

فصل چهاردهم ... در وصف بهار ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

لغیره

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

لغیره

... [illegible] / ... [illegible]

ابر آمد و بر درات لعبه ... گردی که نشسته بود بر دامن برد

ایضاً له

نرگس که دلش هوای ساغر دارد / با دیده رنگ شد ما و ... دارد
در دولت عصا زهره ... دارد / گوئی ... ما است ... دارد

ایضاً له

غنچه چو در آب عارض خوش ... / رنگ رنگ ... زیر ... بخشید
... که ... لب بسته دهن ... / شب ... صبا ... لش ... دیده

برادر ...

ای روی تو ... گلی ... / چشم ... روی ... لب بستان ...
از عشق ... نرگس ... چشم ... / ... چشم ... جویباران ...

ایضاً له

با آنکه ... است ... / چشم ... غنچه ... زمانه ...
بر ... / تا ... بیار ...

ایضاً له

برگرفت ... نام ... بستان سبزه / و آورد ... سپاه ... گلستان سبزه
رخساره ... خرم ... / ... خرم است ... سبزه

ایضاً له

در ... لب ... / بر زلف ... رخ ... بستان ...
تا سبزه ... / چشم ... نرگس ... شده ...

[illegible]

بر ... بنفشه ... / ... قدرت ... برد
سرو ... لطف ... / در پیش ... قد ... برد

نصب ... کمال الدین ...

انقطاع ... / ... عیش ... دار ...
هم است که از فروغ ... / ... طرف ...

ایضاً له

... / جان ... فدای ... شراب
هم است ... آمده ... ساغر ... / هم بر لب ساغر آمده جان شراب

ایضاً له

... که دل ... / ... عشق ... همدم ...
... دل ... / ... که ... جام ...

ایضاً له

... جام ... / ... ساغر ...
... / دیوانه شدم ...

ایضاً له

در کار جهان ... / از ... جهان ...
از ... / تا ... کند

سلطان الفضلا قاضی نظام ...

... که ... / ... دل ... خراب ...

[illegible]

از باد صبا فلک صفت برشویم … آنچه که چو آتشش چو زنبق بار

شیخ عطار فرماید

چون صبح دمید در فرش نرگس … بر خیز که صبح گشت چو آینه پاک
در روشنی صبح سپیده … ز آن روی با گفته و ما رو به خاک

لغیره

تا چند جگرم پاره جام است … لیکن کار جهان دست و دام است
ای دل که گذشت عمر بگذشته … روزی در سر نهر دو تلقم است

لغیره

ناگه گرد ز جام و هشت است … چنبه ز تار رکس و نقش است
این قول بر گذشت انجاب … تا این یاره به که عرقت است

فصل شانزدهم در وصف چنگ و نای و دف سلطان الشعرا انوری

مطرب صبح را دادگاه چنگ … تا نشود سلام خوانای چنگ
از ناله چنگ عالمی … فریاد ز ناله های چنگ

لغیره

چنگ مغنی که کار عشقش … با هم دم این ترانه بر بهانه است
گاهم بر تو غزل سرایان … وان قول مخالفش نوایان است

ولغیره

گر نیز جفا برهات چنین … در فکر در این ره چنین
چنگ از تو هیچ کند گم … چون دف آرم به آزار بر روی

آتش چو گفته باد در جستجو … بر فلک چگونه آب بر آرام
ای ساقی من آب تو و دوام … دی اجر از رخ تو در کو

لغیره

تا بم نغمه که به دیر … نغمه بر در زنده چو
خوش لا بجه مابت در گفته چو … در هر اسه جمعی بر ارکنده چو

لغیره

اول به جام ساقی و آتش چو … پیوسته لباس تاش نوش چو
پیوسته بیان آتش در زیر شمع … رفتار ربابش چنه در گوش

لغیره

بر هستم مر زخم اب بر خیز … و رنگ زرد گونه بر آتش
تا درد ره حضور تا زار … صد ره چه زنی بر تار

لغیره

کم را ز طرب و زمان بخشند … کوته زر به جان بخشند
آوری به کار کش پرست … زآن خفت ستان دیر جان بخشند

لغیره

در جست چنگ باد و هم … در گفتن و گوش شاخ زلف
کم در وصف روی تو … وی گفت زبانش بر لابه

ولغیره

طفلان کف ار بر شر خلاز … در جمع چنگ صبح دارند

خورشید رخت چو شمع مجلس افروز | پیکان بسی بری که دیدم بگفتیم

فی المعنی

دی مجلسی لطیفه خوش کرده | می گفت بشمع بر کنار جویه
گر لب ز تو ترد و ز خوردن | بر ساخت گاه وصل دارد بو

فی المعنی

با گلشن گفتم که ز تو می خندد | بر من خنده که عمر رخت بر بندد
گفتا دهنم ز زعفران پر گوهر | در تو نگری عشق که مجنون خندد

لبیقه الفیه

در باغ شدم سحر که ز دور نهفت | لعل یاقوت ملک بار که شگفت
از غنچه برون آمد و بخندید خوش | ای بلبل که رعنا که درین باغ شگفت

فی المعنی

ای لعل تو شکر پاش تو پرده | دی خط سمن پوش تو بنهاده
ای سنبل پیچ پیچ قالیت گشت | چون باز رسید خفته در پایت

ملک الکلام علاء فرناه

از دست که بر گل عشوه پرست | در پای آن جا که ز زنگ نشست
گل غنچه شده ز درد دل بگشت | آخر بعینی غنچه که بیاید بدرت

لیضا

گل گفت سر از خنجر خواهد رگشت | بر نام تو جسم گشت ز خواهد رگشت
ای ابر بیا و آب زن بر رویم | کاتش ز غم تو لاله بر خواهد گشت

ملک الدین ابو جعفر فره

شمع آمد و گفت سوختم بر همه شب | گر شوخ بگذشت همچو روزم همه شب
هر چند زبان چرب دارم همه روز | از چرب زبانی که بسوزم همه شب

بر رشته کار تو قدیم چو شمع | تن از رشتهٔ سوز دلت دادم چو شمع
در کار تو رفت پیشکشی تا دانم | چندان بادی در این دل نهادم چو شمع

ایضا له

از رنگ تنم ز آتش دل بگداخت | چون شمع تنم از آتش شمع در شب
زین پیش مرا بسوز جانا که چو شمع | هر شب تنی از روزم نمی تابد خواست

لو الصلاة الشعراء

دی شمع گریه کنان آتش بودم | در بار عزیز خود کشش بودم
گفتم که بزرگ باز شبی در گذشت | گفتا چکنم بر سر آتش بودم

فی المعنی

شمع از چه گریه بر تن گدازی بگذر | گریه زده چسته جانی بگذر
آن شمع آتش تو می گرید گداز | استاده بد زبان دراز بگذر

فی المعنی

ای شمع ز بار دردمند داری | با درد فراق دوستی داری
بر خود نگری بیخ عیب که دگران | تا خود نگری بر دوستی داری

فی المعنی

ای شمع که بس بر سرو پیدا نباشد | هستی همه سوز و گداز و روزانه

دوام الملک

[illegible]

احوال دل خویشتن از هم بر غیب
گفتیم به برو و شنبه هم بگذیم

وله ایضا

ای کعبه عشق برا بکام نه حلا
در کعبه ملا همه زنان ار روز

چو صبح عجب بر کج خم دل از
چشم بسته که خانه اش ما و سیاه

وله ایضا

چشمی که همه جان فروش کرد
در دل ما گر که جوش کرد

این بر جنبش نفس صوابت
عشاق بسی نشست خوش گرفت

وله ایضا

انجمن دلبران بنام جنت
در گشته هزار جامه ام جنت

آمد منظره جان نشست
ابروی تو بر گوشه ام جنت

وله ایضا

گفتم شکری از آن دهن خواهی داد
با ما که چه کام هم سخن خواهی داد

لب را گزید گفتش سخت گر
ناخوش نخوری سر من خواهی داد

وله ایضا

شیرین لب از بستم افتد کردم
رنگت تو لب ززم دست کردم

ار که که مراد هم در لب بوسه
دهن جو رهی یار ناخوش کردم

وله ایضا

چشم دیده که از عشق شدم همه جوان
تا که ز درم در آمد قرار خوشاب

لب از لب خطا چشم خمر شکسته
جانت جو از لب رسید خون لا ز

[illegible]

از دهن تکرار دل نغمه فقه
در گرز کوه را گفت می فقه

هنوز سخن شکسته ز آن صبکه
از جانب جای بر پیش می فقه

وله ایضا

لعل تو بر آن کام داده دهم
شکر زعمر جاودانه دهم

بر روی تو صه بار ببسیم رویت
با لعل تو آب زنده کانه دهم

وله ایضا

دل است بر جمله شکسته دارم
با او لب بوسه سخن دارم

گفتم شکری گفت که نیمچه تنگ
لب بسته سخنی که در دهن دارم

وله ایضا در وصف ساقی

گفتم که زدا عشق مه نابکی گفت
گفتا که ز دیده اشک در دهان گفت

گفتم که میان لست این بار بخورم
گفتا که درین میان سخن خوان گفت

ایضا وله

جانا چو بدست هر بری سیم تن
دل در غم او رهبری سیم تن

ای مهر میان دلبر جان بر تو
تو شب که در رهبری سیم تن

نظم سیم در سؤال و جواب [illegible]

گفتم که مه ده در تو شتاق منم
گفتا که ز تنجان مهجور عشاق منم

گفتم که بر آن قسمت برد بدل
گفتا که گفتم قسمت عشاق منم

ایضا وله

گفتم که جز گرز غم عشق دارم گویا
گفتا سخن همه زنهار مگو با

[illegible]

گفتم که ... جهانت خالی است — گفتا که ... رخم هیچ نشد

في المعنى

گفتم که بده گفت چه گفتم بوسه — گفتا ز چه گفتم ز لبت گفت بگو

گفتم که بده گفت نه گفتم که چرا — گفتا که نه گفتم بچه گفت که ...

فصل بیست و یکم در وصف عشق و حسن معشوق ...

عشق از ازل قرین جانم بوده است — همراهی ... جانم بوده است

تا در عدم آباد شدم ... — این عشق تو در کمین جانم بوده است

في المعنى

عشقت ز ازل مقیم در خانه ماست — در روی ... که بهار ماست

زنجیر سر زلف تو در گردن من — بر گردن جان جان و دل دیوانه ماست

في المعنى

در عشق تو دیده ام ... خوانند — در پای تو ... پرستم خوانند

در پیش رخت سجده چو آرم گویند — از بس که خورشید پرستم خوانند

في المعنى

آن روز که کشف ... — وین گنبد ... عاشق ... بسته شد

عشق تو بدست حسن در روز ازل — در گردن جان ... بسته شد

في المعنى

آن روز که در ازل نشان کردند — از بهر ... جان ... کردند

... — در مصر ... زندان کردند

[illegible]

آنکه ... تو بری میگوید — ... میگوید

... باغ ... — ... میگوید

فصل بیست و دوم در وصف قد معشوق ...

... — ...

... آب ... — ...

في المعنى

... — ...

... — ...

در وصف ...

... — ...

... — ...

در وصف ...

... — ...

... — ...

في المعنى

... — ...

خورشید ... — ...

فصل بیست و سیم در وصف دل ...

بر چرخ فلک رسید آواز دلم — در عالم عشق ... دلم

[illegible]

تو مبند مشو که کار شوریده تو / باشد که نکو شود چو دانه [illegible]

و له ایضاً

در دل غم هجر فزون می‌بینم / هر دم سپه عشق فزون می‌بینم
از زخم سنان هجر بر سینهٔ من / صحرای دل آغشته بخون می‌بینم

و له ایضاً

چشمم ز غمت سیل سبک انگیخت / از غصه روان چو آب آمیخت
چون چهرهٔ عنبرین تو تازه نمود / [illegible] که [illegible] فرو دو آمیخت

نصب چهارم در وصف زلف [illegible]

سیاه رم آنکه سرخ بر چهره دارد / باشد که دل [illegible] غم دارد
پامال غم دل خسته [illegible] / [illegible] آب زنم [illegible] کرد

و له

زلف تو که چین او نبوده بسری / مشکیست که زو خوش شده هر جگری
چون گوی [illegible] تو در آید کوته / [illegible] که عطر [illegible] برگری

ایضاً له و ایضاً

تر زلف که بر رخ تو می‌بینم / [illegible]
دل من ابرو [illegible] / [illegible] آورده فراز [illegible] خم

ایضاً له و ایضاً

ای تنگ تو ها [illegible] آمیخته / بر گوی [illegible] زلف یار ما آمیخته
روز ما [illegible] / روز گلستان سبزه چرا آمیخته

زلف تو

زان زلف بنفشه‌ات [illegible] / چین [illegible] به [illegible]
کان روز که تو [illegible] / معلوم [illegible] کاری باد

وله ایضاً

ای زلف تو را هزار دل [illegible] / فریاد [illegible] از تو [illegible]
[illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]

ایضاً وله

زلفت که هزار [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ایضاً وله

چون سنبل [illegible] / [illegible] که [illegible]
[illegible] / [illegible] که [illegible]

ایضاً وله

زلفت که بر عارضت [illegible] / با عنبر [illegible]
[illegible] که [illegible] / با لاله [illegible] آمیخته‌اند

ایضاً وله

زلف تو [illegible] بر رخسار [illegible] / با [illegible]
[illegible] / [illegible]

ایضاً وله

زلف تو که [illegible] آیین دارد / [illegible] که [illegible] دارد

دل برد و هنوز نرگس کو [illegible]   [illegible] هنوز بر سر [illegible]

ایضاً له

تا در سر زلف خم به خم رسن افکندی   بر ماه نقاب عنبرین افکندی

با تو سخنی ز زلف تو می گفتم   در خشم شدی و در زمین افکندی

فصل بیست و پنجم در وصف خط ملک المحققین فرید الدین عطار فرماید

گفتم که خط از لبت [illegible] شد   دین و دل [illegible] شد

طوطی خطت بکنار آب حیات   منقار فرو برده که خواهد شد

ایضاً له

تا خط تو پشت بر قمر آورده است   عقلم رقم رد بروی [illegible] آورده است

طوطی خط زمرد [illegible]   خلقیست که بر تنگ شکر آورده است

مولانا بدرالدین [illegible] فرماید

از دود رخت خط چو زلفت [illegible]   شد از نقش تو لشکر هند [illegible]

از چین آورده زنگ [illegible] زلفت   [illegible] خطا تو [illegible]

ایضاً له

سنگین خط تو که حلقه بر عنبر زد   آتش بنهاد نقطه دل در زد

بر دایره رخت که تا هست تمام   عاشق زدم آنکه که خطت بر زد

ایضاً له

ای برهم از بنفشه آورده خطی   بر برگ گل از عنبر سارا نقطی

گفتی که برات آوردم بر جانت   خط آوردی برو که کردی غلطی

مه با چو بنفشه برده دل از [illegible]   در لب نهان [illegible]

نرگس دل عاشق بکمین زلف   زان حبش که زنگبار [illegible]

ایضاً له

آن غمزه [illegible] که راه زند   بر تنگ شکر مورچه ها راه زند

آیینه روی دوست زنگار گرفت   از آنکه در او [illegible] راه زند

ایضاً له

آنکه [illegible] لب کام گرفت   آمد خط و مه بحیله در دام گرفت

در چشم من امروز جهان گشت سیاه   کان کشور روم لشکر شام گرفت

ایضاً له

دل نیست که [illegible] خنده [illegible]   دل [illegible] لعل [illegible]

مشک ختن آنجا که خط جانانست   هندوی [illegible]

ایضاً له

افسوس که اطراف رخت [illegible]   زاغ آمد و [illegible]

سیماب [illegible] تو آورده [illegible]   [illegible] لب لعل [illegible]

ایضاً له

خط بین که [illegible] بر رخ [illegible]   [illegible] بنفشه [illegible]

[illegible]   [illegible] نرگس [illegible]

فصل بیست و ششم در وصف خال معشوق [illegible] فرماید

بر عارض زیبای تو [illegible]   [illegible]

گویا که آهوی ختن اندر مشام بهار　　بر برگ گل ز ناف سر مشک فکنده‌اند

ایضاً له

خال تو که خالی است سیه میدارد　　عالم ز رخ خوب تو خوش سبب دارد
بر بام لب تو نشسته دانه پرست　　هندوست که در برج نگه میدارد

ایضاً له

آن خال سیه بر رخت ای حور نژاد　　پس نادره بس لطیفه دلکش خوب افتاد
گویا بهزار حیله زنبور سیه　　بر برگ گل نشسته ز دود دوش نهاد

ایضاً له

بر لعل که دیده هرگز از عشق قسم　　با غالیه بر ماه گل کرد رقم
جانا ز دو خال سیه بر رخ تو　　تا رنگ و آب ز نرگس بسم

ایضاً له

آن نیست که فر رنگ جمال جانش　　خورشید نمونه جمالش باشد
هم رنگ شفق ما در زلفش آید　　عنبر بهره جانب خالش باشد

فصل دوازدهم در وصف گوش معشوق ملک الشعرا کمال اسمعیل فرماید

دی گفت مرا حدیث من گوش کنی　　در سلسله‌ها پا گیرم گوشه از گوش کنی
گفتم مرا حلقه زرین در گوش　　یعنی که حدیث و مدح باز گوئی

ایضاً له

در صفحه گوش تو دلم راه گرفت　　لیکن نه لطیف بهر راز ز بهر راز است
از گوش تو خواه خاص جایگه　　گاهگاه که زر است باره زم راز است

با قد خوش تو سرو بالا نشد　　ماه چو طلعت خطا معنا نشد
منشی قدر از سر دیوان قضا　　چون ابروی تو کمان طغرا نکشید

ایضاً له

زلفین گره گیر تو را بسته خوشست　　دلتنگ دهان خوب همچو گلست که خوشست
پیوسته کرشمه نیکو در عالم　　جز ابروی زلف که پیوسته خوشست

فصل هشتم در وصف روی معشوق فرماید ابن علاء رفاء

در چین رخت چو ماه روی بنماید　　می گردد و می گاه به سر میافزاید
از غیرت روی همچو خورشید تو ماه　　در بیست که ماه آفتاب می‌آید

ایضاً له

از حسن تو در حد کمال افتاده　　شرح در حسنت کار محال افتاده
خورشید که در برج بزرگی دارد ملک　　از شرم رخ تو در زوال افتاده

ایضاً له

ای نرگس صفرا زده سودائی تو　　سرگشته گشته تا زده رعنائی تو
در هیچ نگارخانه چین هرگز　　صورت نتوان کرد به زیبائی تو

فصل نهم در کشتی عذار معشوق گفته از ملک الشعرا

خود عهد کی که چنین نکرده　　که هیچ رنگ هیچ بادیش نارد
جانا ز دو عارض تو گران که بسوزد　　ملک در تو ندیم دارد

ایضاً له

گفتم که مگر دولت باشد عهدت　　بر قاعده گفت باشد عهدت

چندان به دروغ گفته‌ام شکر تو
کز شرم آید به راست گفتن

ایضاً له [illegible]

چه چهره به هر جای هوس کس نکند
با زلف تو هیچ دام را کس نکند
خورشید بر آنم که بر کس دارد
با ما چو وفا کرد دگر کس نکند

لبعضهم [illegible]

درد دل خود بر تو گذارم چه کنم
وا دوری تو صبر ندارم چه کنم
زلفت نه دهی زبر که جرم ای کنم
گر سوز رسد کار کرا به چه کنم

ایضاً [illegible]

ای لعل لبت زینت گلزار رخ
ما را غم فراق بسیار آخر
ببند درد ادلار که باغ رخت
گلها دگران چینند و ما خار آخر

ایضاً [illegible]

تا چند کنی صبر [illegible] آخر
بگذر ز طریق [illegible] آخر
کردی همه عمر [illegible]
بگذر ز [illegible] آخر

فصل دویم در [illegible]

ای دوست غم فراق [illegible] گذشت
رحم [illegible] طاقت [illegible] گذشت
[illegible] که آرزوت [illegible]
[illegible] که [illegible] گذشت

وله

ای کرده فراق تو ز طاقت طاقم
در آرزوی تو نشانه آفاقم
ای [illegible] که ز هجر [illegible]
ده ده که به بوی [illegible] مشتاقم

265

ای یار چو عمر [illegible] آن [illegible]
رنج [illegible] بار [illegible] کو
از ما کس [illegible] سلام و [illegible]
کو باد [illegible] چنین [illegible] کو

[illegible]

ای یار چو [illegible] داد [illegible]
از [illegible] اوج [illegible]
از درد زبان [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای یار تو [illegible] عزیز
با یار [illegible] حکایت [illegible]
کو روز و شب از فراق تو [illegible]
[illegible]

لبعضهم [illegible]

ای یار [illegible] من [illegible]
سوز دل من [illegible]
[illegible] که [illegible] گیرد
[illegible]

لبعضهم [illegible]

ای باد نسیم زلف [illegible]
[illegible] آن [illegible]
خاک سر کوی آن [illegible]
از [illegible] دیده [illegible]

وله

ای یار [illegible]
با [illegible] حکایت [illegible]
با [illegible]
این [illegible]

فصل سیم در رباعیات متفرقه [illegible]

ای [illegible]
وصف [illegible] دیده [illegible]

گر اطلس را بحمایل ای ماه بتش — از شرق بغرب میدود جان بکشی

لبعضهم من الشعرا

سیب زنخش که هست رو چو نانها — بر دست گرفتیم از سر نازانها
دلدار بناز دست سیب کند که ها — جان بر کف دست بنهیم تا کی ها

کمال الدین اسمعیل در صفت چشم احول گوید

ابرو کجی که از تو ای عشوه پرست — بربوده دل شکسته هم ترک مست
ناراست نظر چه این تو دو رویست — هم مردمک دیده او دو ترکشست

لبعضهم در صفت چشم مخمور گوید

دارد بر رخ چشم چو ای در خوشاب — چون نرگس ناشکفته در زیر نقاب
وین از همه طرفه تر که از باده حسن — چشم تو نخفته در دو گوشه خواب

لبعضهم در صفت فصاحت سخن گوید

فصاحت چو بزرگ تو نشتر برداشت — تخم از تن من ازین تعاین برداشت
تخم دیده بردان از زرگ تو دل پیداشت — کار زرده شد تن رگ که با جام داشت

لبعضهم در ...

چون دلبر من بتیر فصاد نشست — فصاد رگ او بر سنگ و نیش بست
چون نیز بزد نیش بر الماس چو دست — از کان بدر شاخ مرجان برجست

مولانا بدر الدین جاجرمی در حجامت گوید

تیغ زال گر که کرد زلفت آورد — بر دلبر ملک زخم نشتر چون آورد
در حقه بزر زده با کاس سپار — از تحفه سیم لعل بیرون آورد

از لپرز نه شود باش کمر کوه ز منت — وانور بر خورشید نظر کوه ز منت
این تن بود با طبع کز کند — کین نیز سبزه زار کوه زر منت

لبعضهم در امتحان انگشتری و فرتش و زبان بکنیه گوید

انگشتری چو دل تو ای دشمن بند — شد چهره ز زبان بر جبین چو بند
نام مبر تیش کم از سیم بچو — کالبد ان چو جزء در حکم تو بنشانند

ملک الکلام کمال الدین اسمعیل در امتحان انگشتری و جیبی گوید

ای لطف تو احمد انگشتری که چو شد — گنبر لطف بیش و زیارت افزود
به خواه تو گر لطف چون نیست بشود — ای نام چو خو بر خندش بنشاند

مولانا بدر الدین جاجرمی در امتحان به جیبه زلفش و گنجه و دشمن گوید

انگشت تو تاج سیم برشاه و درد — با قدر تو گنجه بود جیب ابر
از خصم تو خود بر آسمان درر ارها — که بند ستارگان در کش اختر ببر

قصیده دیگر در ...

ابرم که ببر بسیر این سندان گفت — با تیر سخن از این و زندان گفت
امروز گفت بیش سیم افزاید — با آنکه نهنگ از دو هراسان خفت

لبعضهم گوید

ابرم که کلاه اطلس بر سر اوست — مگذر که گیر فر بسر اوست
کوهیست که قلعه تو آن کرد بر — سختست و دو راز چشمه برادرست

لبعضهم

ابرم که کلاهش از فرمون زنگ گشت — روز باد برد چه جهان تنگ گشت

اندر جایی که تو چو همسر زنان بود — معذورم اگر گنه نیارم کردن

وله فی صفت المعشوقه علیها ... از زبان پور خطیب گنجه گفته

ای مهستیم بر همه خوبان شده فایق — مشهور جهانی به خراسان و عراق

ای پور خطیب گنجه گردت چو رواق — نان پاره و گوشت دیگر در ده طلاق

پور خطیب گنجه در جواب گفته

چون سنبله را ببر گرفتن نجو — همچون نرگس زر از جهان مجو

از چشم عزیز دره کردن بتان پیشه — از باد مناره کردن ایتان مجو

لبعضهم فی المعنی

گر زم که ز زلف کنی چنبر — در خنده لب چو شکرش پر چنبر

کبر زم که ز طراوت جلال کردی — بالجس چه کنی که مروری بر

لغیره فی المعنی

با رنگ نگار گفته سیمین گوش — ما را به چه رفت در کلیم خوش خوش

اندر گس ملک او جهان افشرد — از چشم پر آب او برین جنت گلش

فصل دوم در رباعیات ... خواجه شمس الدین محمد ... خواجه ...

فرزنده محمد ای علی جند ... — اسباب زمانه را جدا بکوبت

زین بیش چو مرا از آن ... — تم گشت چو ابر ... خان ... پیر رفت

لبعضهم

آن رخ که مرا کام جان کام ترست — در آتش جان و دل ... ام برفت

بستم چو دل گشت ... — تا بید دل ... نام برفت

Right page margin:

فی ... جهان

از او ... مرغ ... ز ... گلخ ...

... ما ... در ... ابروان ...

از ... مرغ ... چو ... ابروان ...

... عزیز ...

ابروی ... جان ...

ایضا له

... ای ... شمیم ...

... ... جان ...

آن ماه که از کنار رشته بروم — در دام غم او کنار رشته بزنم

... دیدم به خواب ... — گفتم چونه کف ... ناچوم

ایضا له

با خاک تو خمید قبله ام سر را — بر برگ کف چو حلقه ماندم ...

گر زر تو ملک تو بگرد آنم پر پا — با ... تو خاکم بر سر

ایضا له

دردا که کم ملک کفر ... — ... لب ... ...

این درد دلم باکه گویم ... — ... ...

الباب الخامس والعشرون فی ذکر اشعار المتصوره ... رات ... محمد ... و ...

هر سلطنت زمان ... — آن ... در ... پری

شهر ... ... که ... — تاج ... ور ... شیری

مطرب ... باغ ... — ز ... خورشید ... شیری

باد و فلک داری ... — خازن ... صراف ... عجب

باد ... آتش ... — بارگاه ... کوس ...

در جاه ... عدل ... — شیر ... ...

در کف ... داده ... — تیر ... شمشیر ... ...

جمله بر پایه ... — کاو ... ماهی ... ...

... کهن ... — لؤلؤ با قوت در ... دام

... ... — ... جنگ ... ...

Left page margin:

... ... عیش ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... بر ... چون ...

... ...

... ...

... ...

[illegible]

که از [illegible] خسروان ‎ ‎ گو شود [illegible] وطن دگر

پاره پاره بر تن [illegible] ‎ ‎ جوشن [illegible] افکند [illegible]

[illegible] ‎ ‎ گرزد [illegible]

با [illegible] صد هزار [illegible] ‎ ‎ [illegible]

اختیارات قمر از گفته ملک الشعرا [illegible]

گر [illegible] که داند [illegible] ‎ ‎ گر [illegible] اندر که [illegible] باشد [illegible]

شمس [illegible] ‎ ‎ [illegible] باشد [illegible]

گر [illegible] باشد [illegible] ‎ ‎ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] این [illegible] ‎ ‎ [illegible] شمس [illegible]

مه [illegible] ‎ ‎ این [illegible] که [illegible]

در هر [illegible] برجی [illegible] شمس [illegible] ‎ ‎ در [illegible] دیگران [illegible]

قصیده [illegible] مه در برج حمل

مه در حمل [illegible] ‎ ‎ از قصد [illegible]

[illegible] ‎ ‎ با [illegible] جام [illegible]

مه در برج ثور

ماه اندر ثور [illegible] ‎ ‎ دید [illegible]

هیبلا نه

هیبلا نه [illegible] ‎ ‎ [illegible]

مه در برج سنبله

[illegible] تقسیم ‎ ‎ [illegible] تنجیم

فصد [illegible] ‎ ‎ [illegible] حکیم

مه در برج میزان

مه در میزان [illegible] ‎ ‎ [illegible]

[illegible] ‎ ‎ [illegible]

مه در برج عقرب

مه در عقرب [illegible] ‎ ‎ [illegible]

[illegible] ‎ ‎ [illegible]

مه در برج قوس

هر که [illegible] برج قوس [illegible] ‎ ‎ حاجت [illegible]

[illegible] ‎ ‎ [illegible]

مه در برج جدی

[illegible] ‎ ‎ [illegible]

[illegible] ‎ ‎ [illegible]

مه در برج دلو

ماه اندر دلو [illegible] ‎ ‎ [illegible]

[illegible] ‎ ‎ [illegible]

ما از ادب خود علم آموزدیم **ازو** حاجت درخلا از صد در دوام

در پرسش بر آنچه دردی از جانم　　وز صد هجر سخن گفتیم تمام

لطایف ره انتقیم

در آن ترقی دباز شش گوشه فعال　　طلب تمه های فرنگ ودال

بطاسینه عقاب گه ده جلال　　طوطی خط دزاغ زلف دبی جمال

باب الثالث در ذکر الشعرا

چشم دردی و فتر که جان از جسم چون زنگ　　فراموشم ندوی در دگر وقت بادام

ایضاً

تا قیامت شرح هجران دادمی　　گر کسی بجمی که باور داشتی

ایضاً

هر نامه که نزد لدار خواهم جزجا　　ای نسیم سحری سوی در اوش گم کردی

ایضاً

شرح شوق نه از قسم نمو قایم　　ضمیر پاک نیست کرده گل است

ایضاً

خوخطاب دلکش بیت زار دل آرد آید　　نغمات دخم اقه و صبا حکم برآید

ایضاً

منت خدا را که هاتف کام یاب　　از عقده کسوف برقن آفتاب

ایضاً

دگر تر گانه نیک خشنودم　　مهجوری خدمت تو در هیبت

خواجه شمس الدین صاحب دیوان گوید

بر بوز و بر کمب اتش انداز بجام　　وین سبز خنک مگو که باکلک کنند

ملک شمس الدین در جواب گفته

گلگون دیوز در زرد و سبک رو گشتند　　بر سبز خنک خسرو با رنگ باش نشستن

ایضاً

با دوستان خور آنچه زاهب شیراز گذ　　بر زر نوروشنان تو با دوستان خورند

ایضاً

های بر همه مرغان شرف از آن دارد　　که استخوان خورد و جانور نیازارد

ایضاً

پایه برز کنم از خسیس دنیم جان و فرمان　　گر تو به زر کشی و قربان زر درم بازآیم

ایضاً

در سیح هوضعم برکوت دشنیه زمین　　لاله در آتش صف مم که درشاد بود

ایضاً

هر چند که رو بادبی راند زا　　به رزان نبود که لنگ مپند بزا

ایضاً

نه فوری دلبت هستوری بود　　در اسپار دوری مضر دوری بود

ایضاً

دادم زغنا درسی مهجانم راهی سیم　　یارب تو که در دگر خلاکاز را

ایضاً

زان فرق بنشسته و غرض امنی کرده   که ارزش چه صاحبه یا باید

وله

امروز خبر عشق فردا به چه کاری   می سنجد و فردا عشق فردا بسنجد

وله

گر به بیهوده سرآمد که خون ابر نگرد   آری و لا انحت جگر خون همی شود

وله

لب لعل لب تو می بینم که لب البالم   چو به حق ناکسی لا الا الله

وله

لبش گزیدم و بیهوش گشتم و گفتم   زهی حلاوت لب لا اله الا الله

وله

نه از سپهر وفا و نه از زمانه امید   به طالعست مرا لا اله الا الله

وله

هر زلف به پیچ شده تا نه تو خط سیاه   که عاقبت رنج دیت ز ابرو خنده بر بنده

وله

در آفتاب حرارت بسوزم از غم نو   که مهر با به جو بر سرم سایه های

وله

نه خورشم و لیک کس پس از ما   بر جفت کنن که در زر بزرگ نشد

وله

کیمیا گر غصه مرده و رنج   ابله اندر خرابه یافته گنج

این

این همه عجبی که اندر همه عمر   کیه دست کرد به می کردش شد

وله

در کعبه بجو تو را زدم دست امید   محروم ز کعبه باز گشتم نو امید

١٢٥١
تم الکتاب بعون الملک الوهاب ... [illegible]

[illegible]